

ADİSUFYA KÜTÜPHANESİ
3392



کتاب کفر الکواکب السنية ففتوحات السيامية ۱۵

اولا فانه ما ربي



٤٤٩٢

مدد و قد هب الشيخ سلطان اعظم و الحاقا بمصر و الكوفة
 حادوم الكوس الرض سلطان اسطاسا الكا
 محمودا و صاحبها عيسى لم طالع و مصر و مصر و مصر
 نوابه و ادور حرا مصر احمد سجاد و مصر و مصر
 الكوس الرض عمر لها



Handwritten signature or note in the bottom left corner.

CD No
20
20

[illegible]

احتیاج قیام خیا من نظام و انتظام ممالک روی زمین را بعد وجود
سلاطین مکن شاهد صدق شاهد صدائیت خود ساخت و رایج
اذا شاهان صاحب قدرت و توانایی را برای آیت و خدائیت خود بر
بدیت زمین می که جوئی روشنا. و خدائیتش با پی کواپی.
برآت ذات خورشید صیات مرشاه عظم دستگاه بموجب
دخواه السلطان ظل المحلای جمال خدائی اوست و مفت پرده طبقات
عالیات با این همه طول و عرض و لله المسمو بالارض ذیل مراد قات
کبریا بی او مولف ارمادناه و کر خورشید بخ بلند
که آینه دار صیات تواند نیک کاف گش برای ایجاد دوگون
کافیت و قوس نون آن تکمیل و آیر افلاک مستی را و فی و و و
که بعدای صیدار دای مغیرتش ناله داودی نواله حکمت و خلا
مقام شهود دین کردید که و شد دما لکه و آیه الکرم و فصل الخطاب
منانی که فلك فلك مان گنت و سلطنت سلیمان در عمان نبوت
و بحر سلطانی بهوب تسایر عنایتش در نوا سیم کنایت بقصد کمال جلالت
انسانی رسید که فخر ناله الراج بحری یمن رخا و حیث اصابت نظم

بخت را بمراد شرایع سعادت غایات مقطع فرموده که **تلك حدود**
الله و اتحاد اتباع سنتش با طاعت او مرد و المیزن بحال جاهش عند
 اشعار نموده که **من یطیع الرسول فقد طاع الله** چندین هزار انواع مخلوقات
 و افراد ممکنات طفیلی خوان ما حاضر است که **لولا که المخلوقات**
 و تسخیر هفت قلعه بلند و اق **سمیع سموات طباقا** اثر یک سفر او
لغالبه دو کیسوش دو مشکین لایم لولا که دهانش تهریم مایه فناات
 نقش جانست و جان بر جان جا
 ازان رویش نبودنی سایه پیدا
 ز شور الحش سوریه جهانرا
 علوشان اود ز چرخ مینا
 تخت فطرت و ختم نبوت
 ز نظم خلقت او بیت القصید
 بر و بادا صلات و نهایت
 الله جل على جميع الانبياء والمرسلين خصوصاً منهم على سيدنا محمد
 خاتم النبيين رسول مبین مطاع امین و علی اله الطیبین الذین صار

مودتهم اجر الهدایة الى الطرق المستبین و علی خلفائهم الراشدين
 المهديين ارکان مبی الدین و علی سائر الصحابة و التابعین هداة سبیل
 الیقین و سلم تسلیماً **کثیراً**
 اساس کلام را بدگر خلق ادر علیه السلام و انتم امر اولاد با حاکم
 بانیای کرام و بلاط عظام انداخته و قبل از این **کلمه** **کلمه**
 که هر کس مانند جبر صفت است از کلام **کلمه** **کلمه**
 بنا ای سرافراز نون و القلم
 فرو شو بطلات اسکندری
 که هر چند زین عمر شمرند ام
 تو یی خضر وقت ای خجسته بنا
 مگوراه تار یک و نادر شست
 اگر مغذاری بیاموشد از
 سنان معارک بمعنی تویی
 اگر چند نول تو خارا آمدست
 بنی سال ماندی بکج خموش
 زما یس طون کن حدیثی رقم
 بود کاب حیوان بدست وری
 سخن چون بماند همان زندام
 چرا دوز مایه ز آب حیات
 بفرزند معنی شب آیتن است
 چه زاید ز شب بریاض بهار
 و آردن سر زاید عوی تویی
 بگلهای عینه بار آمدست
 ازین خائشی چون نکشته ملول

کون وقت آمد بعون اله	که رانی سخن از پدید و سیاه
تو نایم جین خاشی تانیک	برون کش چو نایم نخ از جوی
صریری رسان نغم ساز کن	ز تو پرده دیکر آغاز کن
بر سر شهنش سرودی رسان	بشاهان رفته درودی رسان
چونک مثال دو رود آمدست	سزای شتا و دورود آمدست
باقبال زینده تاج و تخت	فروکش نقاب از عروشان

چون بقارطوطی زبان تیر کن	
جهانوا سرشگر بر کن	

چون حکمت بالغه رایانه و رحمت سابقه رحنایه بر حسب اراده بخاک
چنین اقتضا فرمود که در فضاء عالم انشا و فضا و فای برای حدوث
و فنا سر جهان بنای عالم جسمانی را بوجود مستحق سجود خلیفه بردانی
و اصل و بنش افراد انشا مریز گرداند و ذاتی که مجموعه صنایع الهی
و تصدیق کلمه شایع باشد از کبر خفا بعرض جلالت استجلال رساند
آوازه بانوان **فیهام** را در زمین خطابات مینقصد بگویند
موش ساکنان مجمع اعلا و معینان جمیع علای رسانند و بعد از

تسویه تخت عالی تخت سلطان روح عینی که صاحب امر قل الروح
من امر ربی است بنفخ نفس نفیس سبحی بر حسب فرموده فادامو به و
فیمین روحی کل مقصود بستان وجود در صباح شهود شکست و آن
سلطان عالم برآورنک چهار رنگ قالب آدم قرار گرفت ذات
مکرمش را بموجب **فیعوله** **ساجدین** سجود صد نشینان محافل علین
کردانید رایت نیابت رایش را در بام ظهور سرور برافراشته آشام
قصور که مدج **هل تری** من فطور در شان آن مقصود است بر افراشته
وسکه سلطانیش را بر نقد ایض و احمر و **و تحركکم الشمس والقمر** ثابت
و مترساختند خطبه خلافت بر مشرب پایه بلند سایه مقصوده
مغموره با صفای **و الشمو العلی** مواد شده و به تاج اصطفا ی تکریم و علم
ادم **لا یحله** محله گردید بصفتی الله ستمی شد **نظم**

دست صنعتش کل آدم چو	تخلیفت کمرش نام نوشت
تاج تکریمها دار کمرش	داد از علم آدم علمش
ساخت مخراب بلایک رو	سجده کرد ندیکایک سو
نه را کرد ترشح زان	رشح سخنانک لا یعلم لنا

ذات پاکیزه صفات که بر حسب **الکرم فیض و احسان** مظهر خدین
 مزار مزاقاید است مطلع کاکب عالی مراتب اولاد اجداد و اخلا
 کرامت نهادند و صدق وجود با جودش منبع در رعد اخلا در ری
 اتر کردید و با قضا فیضی آثار و انیم **الظاهر و الباطن** که احکامشان
 در محل و موطن واضح و پز است اشراف اخلا فی این خلیفه ربانی
 اوصاف **بقسم بدو قسم** و موسوم بدعائم کردید **نظم اول**
 صدق نشان محافل دیوان رسالت و نبوت و بدستاران آسمان هدایت
 و قوت قایدان راه هدایت و زایدان منازل وصول و امتداد طالع
 و حیاز دینی و مایع حیات زمینی که حقوق تمام بحالت و عروج بدو
 درجات سعادت جز بصدق مائیات و تحقیق معجزات ایشان نیست
 و وصول محل قبول و اقبال **المسؤل** جز باتباع طریقه سقیمه و مشایخ
 حقایق سلیمه ایشان مقدّمه ایمان بجمع ایشان بر قاطبه امم و حبس و قرض
 و تقاضای ایشان بر حسب **تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض** **المؤمنين**
 خاك ره از جهان سر بر دیده شد در رخ ایشان یقین نور خدا دیده شد
 صلوات الله عليهم ما دامت السموات و الارضون دائرین و ساکنین

و علی الهیة و اصحابهم اجمعین و خصّ سیدنا محمداً من بینهم بافضل الصلوة
 و التسلیم و الله و صحبه المستحقین للتعظیم و التکریم **نظم**
 احمد رسول کرم و جرح علو یافت **نامۀ تلك الرسل فضل از و یافته**
مسموم آنانکه مدار نظام نوع بنی آدم و بنای انتظام مصالح عالمند
 یعنی پادشاهان عالیشان که بمقتضای **الملک الدین قوامان** نای قسیم اند
 سبب نضارت جهان از حرارت تاجت فیرفته در ظل حمایت درخت
 تخت ایشان درامانست و فیض مکت و اقتدار از چشمه رادایر الادرار
 سیم مالک الملک در بستان تخت ایشان روان اجزای بنای انتظام احول
 انام باجرای آب تنغ خون اسام ایشان الیتم یافته و سوا طبع انوار سلطنت
 الهی از مطلع آثار خلافت و شایع ایشان بر سطح جهان کیانی یافته **نظم**
انبیا مرآت اکامی حق | **پادشاهان مظهر شایع حق**
 و باز از جمله این پادشاهان دوق لک نشان اسعد ایشان آنانکه با آنکه
 دست ابداع و انشاء **توتی الملک من تشاء** تاج با اینهاج سلطنت را
 بر فرق سعادت ایشان نهاده است تشریف رتبه شریف نیابت و قایم
 مقامی پادشاهان ملک نبوت و هدایت را بر بدیشان داده **نظم**

محمّد

تاج داران مستد تمکین
 مه ظل الله اندیشه الارضین
 نیک ظیل مطابق کاسیل
 نیست جز شاه مفضل عادل
 مختص صلاطین مجاهدت این مملکت بضاوی محمدی و ساطین دیانت
 امت عرانی محمدی که بتوفیق قدرت الهی بتأیید قوت نامتعالیه
 بهتاج سنان دل نشان استقامت فتح ابواب قامت احکام شریعت
 حقیقت غایت بروجیه اتم واحکم می نمایند و بمقتله تیز مشعله سیف
 قاطع زلزل کفر و شایع از روی صفحه زمان می زدایند در فراقان
 هدایت انجم امیر امیر الله و امیر رسول و انوار الهی و مبین وجوه
 اطاعت او امر ایستاد و معین مقارنه و مقاربه رتبه آن شاهان
 به پایه سر بر رسالت سلطان انیس و جان نغنی رسول آخر الزمان
 علی الله علیه ما دارت القردان **لوالفیه** شاه که او پی رو به غیرت
 سایه حققت و زخو بهرست و بر تاجان محارکات و تواریخ و
 سنا حان اقطار اخبار عالی شایخ پوشیده نیست که بعد از زمان با امان
 خلفت ای بقدر رسیدن رضوان الله علیهم اجمعین هیچ خاندان را از خاندان
 های سلطنت و خلافت درین سنه مذکور و درین سنه مستوره

آن رتبه علیا بر نیامده و آن ید طولی دست نداده که دو دمان ابدت
 الظفر بالعمانی را بتأیید یزدانی تیسر گردید و آنچه در ایام ظفر خاها این
 سلاطین نصرت قرین و این پادشاهان مجاهدت این از غزوات کینه و فوجا
 عظمه دینیه بظهور رسیده در هیچ دوزی از ادوار فلک دوازده مجسم انجم
 سیار دیده و نه بکوش ماه گزاشیدن **شعر** و لم یحل من اخبارهم بطن در
 یسوح بعلیا هم ولا ظهیر **شعر** چرا که تا کو ایک در خشان این دولت جود
 نشان از مطلع ایشان حضرت منان بر مجمع اهل ایمان تاقه و انوار
 خورشید آناه صبح این اقبال بی زوال بعون الهی از اقو شایسته استیلا و
 یافه الی یومنا هذا که مدت دو نیست و چهل سال است همیشه بر خست
جمله حکام و المناقب ببارقه بیغ و نور شرک سوز ظلمت کفر شقاوت اندو
 را از صفحات چهره زمان زدوده اند و فتح لوائی نصرت التو انموده معظ
 بلاد و حصون و امصار و اقطار بکفر و فساد مشغول نگار فجاز و متمر دان
 سرکش آش و از را بنصر عالم کبر ملک قدر کشوده اند و در کمرهایم شرک
 و طغیان و رفع معالم اسلام و ایمان روز بروز افزوده چنانچه بلاد معتبر
 فجاز و امصار کفره اشرا که بمن سلف و خلف این سلاطین مجاهدت این

اليوم مسكن ابراز و منار ابرارست قون از مرست و کجایی که بنا
 سکای اهل ضلالت و ضلال و مقصد سکبان و زرد و بال بود که
 و این زمان محمد الله سبحان برکات این پادشاهان عالیشان ساجد
 اهل ایمان و مدارس و حواقیق مقتدیان انوار علوم و عرفان شده قون
 از حساب و بیانت چنانچه انشا الله تعالی در ضمن ذکر ممالک پادشاهی
 مرقوم خواهد کرد و بن الله التائید و از جمله خواص این دو دمان آید
 یمان است که بروجی موافق دین الهی تصرف تاج و تخت شاهی نموده اند
 و اصلاح اخلاق شرع شریف مرقوم میسازد و سلطنتی نموده اند و سوی
 ممالک کفر و بلاد ظلم که عظمای علمای اسلام بدفع و رفع ظلم ایشان از
 سرانامه قوی داده اند دست علیه و فتح بر هیچ ملکی دیگر نگشوده اند **الحمد لله**
 فرار آفرین از خدا جهان
 که دین محمد علیه السلام
 ز دین تاج کردند و اسلام تحت
 به تیغ بیانی جوهری یمان
 رفع اذان و بنصب خطیب
 برین پادشاهان کیست سنان
 از ایشان پذیرفت بر این نظام
 نهادند بنیاد بر اصل تحت
 زدودند ز ناک طلام از آنها
 نه ناقوس مانند و نه خود صلیب

لما یجئان بادشان از الله بقا باد بر شاه عالم پناه
 بعد از این بر رای جهان را بی ماریان اخبار انبیا و کبر و منتشان
 آثار سلاطین از متاخرین و قدما پوشیده و مخفی نیست که آنچنانچه در
 قوة مفضله رسل و انبیا و پیشوایان طریق خدا و مدافعین الصلوة و
 النجاة من الرب الا علی بر حسب فرموده رافع السموات و الارض **که فضلا**
بعضهم علی بعض بعضی ستمو منزلت و علو مرتبت بر سایر ایشان موصوفند
 و آن خورشید و شان فلک رسالت بالوالعزم معروفند که ایشان نویسنده
 شراعی جدید و شارحان طراویسیدند اند و تخمین در طایفه مکرر تائید هم
 که شاهان عالیشان و پادشاهان معدلت نشانند بعضی آنانند که بر حسب
 اراده فاعل مختار که از رب علوی **یا ایاک** رافع اعلام ظفر اعلام اشعه
 نور تدبیر و باز شمشیر ایشان تا فلک ابر بر او آخته و انوار ساطعه السلطان
 ضل الله بر لوح تحت و تاج آن شاهان آگاه بر وجه دلخواه بی حجاب
 و قصوری و غایله نقص و قوری پر توان آخته نور صفت خلقت قدرت
 الهی در چنین سبیل سلطنت و شاهی ایشان تعالی طاهرست و زاین و ظهور
 جمال عظمت خدایی در مراتب فرمان روائی ایشان بر وجه کمال آید

قصر شد خلافت مویدش چنان بر تو انداخت که بر صغار و بکار کمالش
 بی رابعه النهار روشن و آشکار گردید که عطا یای **والله فی ملکک من بیان**
 را سرحد و انتها نبوده و رفعت دین آن سلطان ملک و ملک را بموجب
ورفت ملک در گنج غایتی نمی نموده آنچه عالمیان قهقهه کاخ رفعت
 شامان و منتهای آن پنداشته بودند اسرار قصر این سلطنت بی انتهای
 و آنچه اهل زمان نصف النهار روز دولت و اقبال انکاشه صبح عظمت و جلالت
 بی زوال این صاحب قران بر گرد خصان آمد **فلم**

وانت وان کنت الاخير زمانه	لجيت بماه تستطيع الاوابا
---------------------------	--------------------------

وهو السلطان الاعظم اكرم خلا الله وخليفته في العالم سلطان الغزاة
 والمجاهدين المؤيد من الملك المبين والمؤيد للدين المستبين امام المسلمين
 وامير المؤمنين الظاهر كوكب ولادتها الزاهرة لتأييد الملة الباهرة
 في راس الملة العاشرة التي لم يأت بمنلة الاعصار واهل زمان السلطان
 السلطان السلطان **النصر السلطان سليمان** چنان سلطان سليمان خان
 که مقرر خورشید سلطنت در بیت الشرف خلافت این خاندان نصرت
 در درجه عالم واقع شد و بایه تخت عالی بخت عالم گری و جهان
 داری

را بر اوج فلک تا سبع رافع آمد زمان بد پیمانش بعون ایزد نشان مجلای
 عجایب فتوحات و مظهر غرایب غزوات دینیّه است و مقصود از تدوین
 و تسطیر این کتاب بر حسب امثال امر عالی و خطاب مستطاب بیان آن
 حوادث سنیه و شرح آثار دولت ملک رفعت سلطانیّه شهر گویان که
 مدتها در راه تحصیل این مطلوب کشته بکمر اشعه تیر که دیر بخت بر
 اطلال خرج نهم بوصف الحال خود این مقال را نوشته که **نظم**

که جهان گردید امهر جهان وزید	بسیار شاهان دیده ام اما تو جزوید
------------------------------	----------------------------------

چرا که فلک خلافت دوا جهان مدار چندین مزار باز دوران میکند تا
 اینچنین ماینی بر سر پشتهای قرار یابد و مطلع شمس گدازد بر قرنها
 خون بخورد تا اینچنین خورشیدی از جیب اقصای نماید **لمؤلفه**

چرخ بی گشت بگرد جهان	تا که زد دوران تو دید او نشان
هر بی رفت بدربار فرو	تا چو تو در بی بگفت آورد او
ماه چو پیکان بر همت بر دود	تا شرف بوس رکابت بدید
هندی شب گرد بی داشت با	تا ابدی روز تو نهاد اساس
یافت سعادت ز تو چون بر روی	شیر گشت جهان شتری

ترك ملك چند سلح شور گشت	تا بغلامی تو مشهور گشت
زهره که شد نغمه اود لیسند	گشت برقاصی بزمست بلند
دور شرف چون قطار درسد	رفت بدیوان تو طغر گشت بد

مرچند کمال ملکات کامله علیه و خصایص فاضله سنیه ان سلطان صا
 قران و وجوه کمال رحمان و بر سلاطین زمان و خواقین دوران از ان زمر
 که تزیین خط و خال ارقام احتیاج داشته باشند و از ان اظهار موقوف
 با اعلام اعلام اعلام کرد و در وقت پایه اورنگ شاهنشاهی که است عظمی
 بر عظمت الهی از ان اعلا که انکست خاتم بشارت از عهد اشارت بان
 تقصیر تواند نمود و از ان اوضح و اجل که قاصح و رسوم میان بدست یاری نجوم
 بنان رتبه دیگر در وضوح بران تواند افزود **نظم نیست** حدیث بی دست و
 تا مدح شه شود دستان سراه مدح او گفتن نه حدیث هر گسپست
 نام او گفتن نه حدیث هر گسپست **تخصیص** که آنچه درین کتاب لایاب برای
 ابتای ذکر جمیل بر صفات اعصار و احقار و تعلیم و اعلام اخلاف
 و اعتقاد از بیان فتوحات دینی و تائیدات یقینیه و عجایب ظهور
 آثار اقبال و غریب بروز انوار بی زوال و جلالت بیون ملک شکور

مرقوم و سطور میگردد شاهدیت بر صدق این دعوی و قایدیت
 بر منزل انیمیتی اما قبل از بیان کیفیت جلوس شاهی بر تارک تخت جهان
 و پیش از شرح مجاهدات و غزوات و سایر حوادث نامتناهی واجب نمود از
 اشعه کوکب ذهن مستقیم قلم ساخته و به تیزی طبع سلیم ترا سیده و پردخته
 بامداد مداد سوز آنگاه چند بر صغیر بیضایی املا و انشاء نکاشتن و مقدمه
 بر حسب و اما **نغمه زلف** **فجدت** در بیان بعضی ملکات جمیل شاهانه
 و خصایص جليلة پادشاهانه و وسعت دایره ملک و مال و نعمت عظمه
 و نواک و کثرت عساکر و انصار کوکب منوال بر وجه اجمال پیش داشتن چرا که
 اجمال قبل از تفصیل بر منزل مقصود قایدست و دلیل و چون اعاده ذکر
 القاب که شمارش در هر مقام مودی بقول کلام میگردید و تصریح باسم
 شریفش مورد مروت لایق ادب نمی دید و چنانکه از مقدمه این کتاب
 مستطاب روشن میگردد از سایر رجال از اورنگ سلطانی لقب صاحب
 باین سلطان جلای البرهان اولی و اخرست در محل که بکر نام نامی
 و اسرگامی احتیاج افتد سلطان صاحب قران تعبیر نمود خواهد شد
 جهان را تا بلندی هست وستی **سپاس** از این نام باک از لوح مسی

[illegible]

کمال ابلاغ و تبلیغ و وظائف قامت برهان قاطع و اجرائی تیغ بر وجه تبلیغ
قیام نماید تا اضواء نفس دین و انوار حق هدایت از سطع قمر پیروی را که
فی الدین قد تدبر فی البقی طالع و ساطع گردیده سطح جهان عالم امکان
چنان روشن و تابان گرداند که آثار آن انوار خورشید صفت با منکام
قیامت انجام داد الشمس که است باقی ماند و نجوم رسوم ادیان و ملل
دیگر را محو و معدوم سازد ظلمات کفر و عصیان و کدورات جهل و نسیان
بنود برهان و نار حاسم بر آن از صفح زمان و مکان براندازد و این
صدای بلند ندارد در گنبد گردون کردن در اندازد که نیست
نور محمدیست که عالم فرو گرفت خوش عالمی که رویش از نور او گرفت
بر همین منوال تاج و کاج اعظم مناصب لطیف و اعلا ی مراتب صاحبانی
را ید قدرت تأیید شیر تبارک الذي سید الملک وهو علی کل شیء قدير
فوق سعادت سروری صاحب سریری می نهد که در طریقی اتباع و امتفای
آن سلطان سلاطین انبیا و ائمه و اقدار ابا علای رتب سعادت نبیا
فلان کم تحمیل الله تعالی علیکم السلام و آتو اوده در تقویت و تثبیت اسم
شرايع نیر اللوامع از بر طبق و اسامی الرسول محمد و ما نسکبه فانه

غایت اقدام جمیل و نهایت اهتمام جزیل بتقدیم رساند و برای قامت تربیت
 تجرّ طیبه دین و اقامت حرمت و نصارت کلین کلهای محمدی این زلال
 تیغ لسان را در بوستان مجاهد و غزاه با دشمنان ملت غرامتیه در جریان
 دارد و آب لطف و مرحمت را که از عین عدالت جاریست در جوی بارش
 و مشارب عباد الرحمن را بیمار و نوازده به قوت سرچشمه نبی الاسلام علی
 کردن مرقوی دست محمد را بر عید آثار قوت دین تویم را بقدرت ملک علم
 از قاف تاباق رسانیده باشد و بحملین شرع بین دست جباران
 روزگار را از تقدی و تعرض باحوال ضعیفان و بندها حضرت دیان
 بسته گردانیده کمال جمال حشمت شاهی و عظمت پادشاهی را با جماله
 کمال اتباع دین الهی جمع نموده و ذات شریف در میان این دو بحر پر نافع
 و زنجی جامع گردیده باشد بین که اینچنین سلطان فایق در میان سلاطین
 سابق و لاحق ثبات سید المرسلین است نسبت با انبیا و رسل پیشین علیه و علیهم
 الصلوٰه والسلام من رب العالمین و بحکم حاکم عقل شریف و تنفید طبع
 صدوقه این تعریف و منقشه این توصیف و توقیف جز ذات عالی
 صنات این سلطان سلاطین زمان و شامشاه صاحب قلل تواند بود

نیت کر بکیر و کر نه داند عقل • یکن طراز قیای دولت کیست
 آن جهان پناهی ظل الهی که حایز اعلای مراتب سعادت دنیوی و اخروی است
 و فایز باقصای مدارج کمال صورت و معنوی قیام بر اسم تقوی و
 ملت بیض از اسطی نظرمقت علیا داشته و اقدام محنت بلند را بر اعلای
 شریعت غرا گماشته بحمد الله که آیات هدایت غایات دین مستین بر کات
 اهتمام و عنایات سر با وج علیین کشیده و فرق شریعت صاحب فرق
 علیه الصلوٰه من الملك الرحمن بفرقدین رسیده بافر قدی در اقبال
 یکسر و بی راهم آورده و با حشمت حمیدی عظمت سلیمانی را جمع کرده
 بلکه حشمت حمیدی جامی بوده از اسباب کلام بزم پادشاهی او و عالم
 گیری سکندر آینه نموده برای مثال تیغ جهان کشایی او **لؤلؤ**
 لوی جرخ برین با وجود این **عظمت** به پیش رایت او بجز پشه با عنقا
 اقبال این خسرو صاحب قران خود کی خسرو را بود و جمال طغری بدست
 زیبایی و فرج کادراینه سکندر روی رو می نمود صفت ظلمت اله
 در ذات جهان پناهن بر وجه انظار و مویا نموده و قلم تقدیر
 قدیر چهره پادشاهی را بر لوح سریش بخوبترین صورتی کشوده

سریر واجب التوقیر خلافتش بقوایم اربعه کمال عدالت و شجاعت و دیانت
و سخاوت که تیغ حرکت و غنم شیداست و سحر و حقیقتا نام سلطان
و وصف صاحب قرانی از میان جالسان ورنه جهانباقی و در انابت و سلام
مولانا یا خان بن خان که در رفعت شان : فروتر بعد سان ز جرح برین

عدل و شجاعت بفضل و سخاوت	امان زمینی امین زمینی
چو بر در بار در وقت جودی	چو برق شر در درنگام کنی
بر روی چو خورشید ظل آینه	برای چو خورشید خوش پیش پینه
چو دود در مشکلی نرمیست	بناید یزدان سلیمان نکیستی
محمد چه سان سید المرسلین است	تو هم در میان سلاطین چنینی

ذات کامل الصفات بر عایت جمیع اقسام عدالت و مراقبت همه انواع
آن باقصی العایة آراسته و محلی است و جمال این خلق جمیل در آینه تقسیر
قدسی نقشش بقایت روشن و محلی : تخصیص در قسم تقادل اعمال نسبت با
محکومان و بندگان و رعایت رعایا و وزیرستان و ترخمر بر ضعیفان
بر تبه ایست که تا حکم بدم سعادت قدم بر سر بر سلطنت نهاده و چتر
فلک رفعت جهانباقی و امان ترخمر و مهر بانی بر اعالی و ادانی کشاده

و بندگان خدا را که و دایع بجانند در ظل حمایت خود جای داده و خنجر
خورشید تیغ تقدی بر سر سایه هیچ ضعیفی نراند و تیغ تقدی نکشاده
و هیچ فردی از امر از خوان نعم عدالتش به نصیب نماند تا آنکه در ایام
ابد فرجامش اگر و هاد و تلامذی مرابع که سواطن و مراتب و خوش بیابانی بود
ساکن و مجامع افراد انسانی و مواضع غیش و کشت و کامرانی کردید چنانچه
در هیچ دوری دیده های فلک الکواکب عمارات سطح زمین را احاطه
ندید **نظم** بنیاد ملک و دین تو همورسند چنانکه تا سقف آسمان ز بلندی برابر
روی زمین ز رونق عدالت مزین : مغفلان ز کف خلعت معطر است
صفحه مراتب عدالت که جمال نمای صورت زیبای عدل ملک واقع شده است
مثل آینه خورشید خاوری از آه مظلومی برك عدل و داورین تیره نمیکرد
و از سد حسام استقامت با جوج ظلم خسارت انجامد ملک عافیت نام راه
نمی باید : نو شیر و انرا که در معدلت مثل است زنجیر عدل از بارگاه تادک
و ستون آن از سطح زمین تا سقف خرگاه بود بحمد الله المنان که سلسله عدالت
این سلطان صاحب قران از ارز آذر با بجان تا ارض اربع المنان
و از خند و دیار عراق تا حدود دشت قباقر و از اقصای ممالک بین آنها

بلادین و زما صغاریه تا اقصا مقابله ممتد است و کینه و عمو
الحکام معدت حکامش از ما می تاباه رسیده که **نظام** قیسه کش
لیست
بهر آداب حیات یقین که همین خضران بهر ورست
ز اب این چشم جهان برورست همچو روح نفسانی در ملک بدای
انسانی بر حسب امر ربانی هر عضوی و قوتی را بوجهی که لایق و سزاوار
ترست میفراید و در کیفیت آن بوجه مناسب و سوت میفراید
این سلطان صاحب قرآن هم هر یک را از اهل استحقاق از احرار و عباد
بر حسب استعدادی که از استعداد محظوظ و خور و نصیبی او فرمایند و
که امرا را از زندگان و سایر بزرگستان ضایع و عاطل نمی گذارد و در اجرای
الحکام الهی قامت حدود بر اهل فساد و تباهی قطعاً اغراض و اعراض
نفسانی را با مقتضای دین قوی تر شریک و سهیم نمیکرد اند **نظم**

ملک و دین را بنوی داده نظامی دیگر
وارث ملک سلیمان ملک حیدر دل
شاه جمید صفت خسرو فریدون
که بکسر در آفاق جهان عدل
ما آثار شجاعت و سخاوت از سلطان صاحب قراں با کرامت زیاده بر

که تیغ بران زبان قلم که قلعه کسای ممالک بیاست از عهد فتح سالک
آن تواند و من آمدن و باین پاکیزه خانه صاحب ارقام را که صدق نشین
بحال کلاست شرح کلام از ان بیشتر گردد. و مع هذا برناظران متقدم و دانا
متقدمین که از انوار کلام قدیر غیر منتفی که **قل کل یصل علی شاکلید** متقبلند
و بفضل علم قیاف و ملکه فراست که عطیه است و هبیه معرفتی
کسی موصوفند و با استدلال از اوضاع هیئت و جمال بر کیفیت خصا
ل و احوال شعوفه بینی ظاهر و نمایانست که آنچنانچه عیای دگشا و سیاهی
آرا و سایر اوضاع جوارح و اعضای جاوید بقای این سلطان صاحبان
عالی لوا مرید دلال تامه دارند بر کمال فطانت و جماله دانش و دیانت
و علو همت و تنوید و اتصاف با جلای مراتب حلم و وقار و تخلی باقصای
مدارج صبر و قرار در سلام و معارف بیکار و مجتنبین باز بیکار در مجموع
جسمانی و هیئات مهابت باین این ظل سبحانی شواهد غایت دلیری و
شجاعت و قراین نهایت توانایی و شهامت و وضاحت و عیان و نور
شایی و آثار فراموشی در جبین پیش که مرات حقیق و یقینست تابانست و
درخشان الحاصل در کیفیت صوری و هیئات عنصری این اورون نشین

سرید اوری که بهترین سرویت بر لب جویبار سروری لمعات صفا
 جمال و جلالت که نزد اهل تحقیق لفظ یدی در حدیث قدسی که حضرت طه
یدی العین صبا آن دو صفت کمال شعر است از صباحت رخسار
 پرانوار و از بهایت نهایت تکی و وقار و عیان و آشکار است و باز طول
 باع و ساق مبارک و اعتدال اندام و قامت عرش تارک بر کمال اقدار است
 آلات قاتل و سهولت کار فرمائی سلم و سار و سلج حلال بقایت بن آلاء
بیت هزار سرو که در حد اعتدال **بنامت** نرسد که هزار سال بر آید
 و آنچه در طی این کتاب است طایع بنون ملک و قاتل صمت تحریر و تقریری باید
 از شرح غزوات غریبه و مجاهدات عظیمه و فتح حصون محصنه و مالک و ارتقا
 اسفار بر محاطه بمیدان المسالك خود شاهدیت عدل بر صدق این گفتار
 و قایدیت دال بر وقوع مضمون این اشعار و بر همه اهل انظار ظاهر و آشکار
 که این سلطان صاحب قرآن تا مثل تیر اعظم قدم بر سر بر خلافت عالم و فرما
 نی آدم نهاده هر جانبی که تیغ جهاد از نیام اجتهاد بر کشیده ظلام خون
 آشامد اهل که بر خود مثل ظلمت شب دیجوز از پس اشعه تیغ تیر شعله اش
 رسیده اند و جهان از شر اهل مفسیان در ظل امن و ایمان آسوده و تا ابد

سعادت بخش را در رکاب رخسار اقدام بر غزوات نصرت فوجا در آورده
 و عنان کامرانی بدست حصول امانی گرفته جمیع سلاطین اقطار **تخصیص**
 اساطین شیاطین **ساز** از اسب مراد خویش پیاده مانده اند و عنان ضبط
 معظمت اصرار و بلاد و حفظ قلاع سموات نهاد را از دست داده
 سلسال تیغ آبدارش تا در جویبار معارک غرا و کارزار روان کرده است
 اعدای سرهای خود را از پیر میوه قهقش دران افشار در کشیده اند بلکه تیغ کوه
 دار کینه گذارش تنهار ز کاه میست که از جوهر او چندین هزار ازدهای
 خونخوار دورویه در وصف بر کشیده اند **مولف**

سلسال حسانت فکند سد عدو را	و خود بمیل باشد از بند سلاسل
خضر این که شود مثل توان فکر محاسن	نقشیت بر آب آنکه شود با و مقابله

طنطه صیت جهان کجا پیش و لوله در کیند کردن کردن نهاد و از
 شدت باد حمله و صولتش لرزه بر اندام اعلام شاهان افتاده **نظم**

جنبت چو در زیران آورد	تزلزل بهفت آسمان آورد
سلاحش مرتج شمشیر بند	عقدار او آفتاب بلند

 از پیر عقد رایت ازدهای بیکر تر آب روان در کام نهنگان غمز و برز

و سرمنكان ختك و تركه مي بندد و غنچه هاي گلبن ظنر و فريوزي به
 نسايم اقبال و به روزي در كلستان قوج ملك سانس بر ارماد پر خارشاهان
 جهان در مفتحي به اندازه برنگي تازه ميخندد **فهم** ترا با سلطنت هر روز ملكي ديوش
 ترا با ملك هر لحظه فتح ميشود **فهم** كه چون فودان تخت بگرساند ^{آنوقت}
 كه چون توان از تربت بدوزد مرد در ابرم تغش عجب خورشيد است كه چون
 از مشرق نيام زرين قام پروزي آيد روز روشن در چشم دشمن مثل گلشن
 سياه و تاريك ميشود يعني چشم فتنه را منكام آرام و خوابست و چون
 بسمت الرأس اعدا ميرسد جهان را چون مطلع فلق در خون مي نشاند يعني
 هنوز جمع اقبال اين سلطان ملك جنابست و لهذا اكثر پادشاهان
 اقطاع و اساطين ممالك كفار سرعوديت و عظيم و خراج گذاري
 و تسليم بر آستان درگاه سلاطين بنا نهاده اند و زبان تضرع بمضمون
 اين مقال كشاده كه **مولف** كچه با تاج و قلم **فهم** مه مابندكان پادشاهيم

مرگ ادا ز شاه در تخت	بر سرش خاك اگر نه گنجست
وانكه در راه خدمتش چو	راست شد جاي افست بر
سال و ملك هم فدائش باد	سر حمله بزير پايش باد

شرح محر خود و سخاوتش كه از امتزاج نهر روان عفت و شطرنج بران
 شجاعت تركيب يافته ازان بي گمان ترست كه بسينه سخن بساحل
 آن دريايي به سرو بن توان رسيدن و بايد ستيا ري بادبان بلند علم
 قوطاس و قلم بگردان توان كرديد اما قطن ازان دريا و تيم ازان شبه
 زيبا است كه بخلاق جود و احسان مثل آفتاب درخشان بر جميع جهوزان
 نزديك و دور و دريا و سرور و نيفساند و همچو كس از اهل استعما و لطف
 و امتنان و زيرستان و محتاجان از احسان و انعام عاشق به نصيب نام
 نمي ماند كه از امل و يا قوت را از شك جودش آب در جگر خونت و دريا
 با ميد فوالش كفت سوال از جيب خرقة كبود بيرون **مولف**

نالۀ ابر ز رشك كف دربار تو شد	سخني كان ز راز بخش بيار تو شد
آسمان را كه بود بر مهر كس منت جود	زان حميدست كه زير كمر و بار تو شد

در ميزان علو تمش مثل ميزان سپهر كه محل ساوات روز و شب است شبه
 وزر و سنك و كرم يكسانست و آوازه جودش در گوشه هاي صد ^{فوز}
 طالبان بيار مانند صد اي بعد ابريهاست چرخ خورشيد افصال به
 زوالش لايزال ظل جود سحابش را برفوق جميع فوق از تمكان شكوي

دلجوی غنی و مکن و ساکنان گوشه فقر و سکنت گسترانیده و مثل بحر اخضر
 کفهای طلب مرطلب را از کثر و مهتر غرق در بای عطای بی غطا
 گردانیده **هم** کتوده سر بر کج درم را **هم** کلیدش داده کجور کمر را
 به بخشش هر کش معمار عالم **هم** هر انگشتش کلید کار عالم
 خطوط موج سان راحت سماحت نشان خط فسخ و بطلان بر جود حاتم
 طایفی کشیده و از هر انقباض و انبساط آن بحر تواج امواج گرم با ابتهاج
 به تشنه لبان ساحل احتیاج رسیده **گفت** زبیر که بگردون زد و دردم
 فلک زسیم و زلف کده خشت ایوانست **هم** خود چو دید گفت گفت این کف بحر
 سپهر کف که کف نیست بحر همانست **هم** ابر بهار را بکف کمر بارش چگونه نسبت
 توان نمودن که او کاه می بارد و کاه باز میدارد و بحباب سخاوت این سلطان
 مفضل بعون فیض ملک المتعالی لایزال و بی انقباض است و بحر خاز را
 بدست و دل فاضله شاعرش که توان تشبیه کردن که او کفهای متوالی را
 از در زوالاتی تشبیه و خالی از زیر گرداند و از دریای بی انتهای عطای این
 شاه کفهای سوال هر حاجتخواه از درهای نعمت و نوال نهیسه ماهمانست **گفت**
 هر جود با کف درازند و صلف که مراد بود هیچ جز باد بکف

کف جوامع دیش دست منع ورد بر سینه طلب طمع هیچ احد ننهاد **بلکه**
 بی عتب سوال و طلب ابواب بلند و اوزه شهرستان چهار در و ان **میفتون**
اموالهم باللیل والنهار بر او علامه را بر روی خلق عالم و مستحقان بی انم کشا
لن کف کشاده روست دایم خون جودش ازل آن رند مهر و نه بخودش
 کف در پایش او در جود بحر است **هم** هر انگشتش بکاه فیض نه نیست
 امواج دریا نزد افواج عطای او حکم نقشی بر آب دارد و درم ریزی
 پنجه خورشید پیش کج بخشی دست بی ندیدش که کس مثل آن ندیدست
 رتبه سر آب امواج بحر جودش چون کف بر آورد کلین از اوراق عبادت
 و مقام مصما انتقامش چون موج بر اندازد خارق سفینه حیات اعدا
 بی دین و داد صبح امید اهل آمان از مطلع عین بانوالش بر سایدن بسیار
 طالع و درخشانست و امطار جود و انوار از سمای سماحت فلک ساحلش
 برکت زارطالبان ادرار برقرار ریزان **هم** به فیضان نیسان احسان و هب
 شمال افضال عین و شمالت کلهای درم و دینار بی شمار درستان مستحقان
 از صغار و کبار خصوصاً بر کلین امید پر خارا اهل افتقار دایما شکفته و بار
 سحاب سخای مدد از کرد و غبار فقر و خسار را از خسار اهل روزگار **در بار**

با آنکه کمال شایسته در دینارش بر سایر سلاطین روزگار تمام بار است
 تاج بختی او که دست و پنجه خود شد ستارش برفق سعادت چندین
 شهر پادشاهه سر بر است از کثرت باران احسانش بتبع اشعه خورشید
 چنان زلف کوفته که قطعا قطع ماده حیات هیچ بنایی نمی تواند کرد
 و از دست جود بی دریغش دراز قمر بحر و زراز خوف کان سر بیرون
 نمی تواند آوردن **ط** الله والذی خاف جوده فخصنا فی البحر والا فلا
 تا آنکه کما شکان معادن سلطانی و غواصان بحار امانی هر دو را بجزو
 قهر از کان و بحر بیرون می آورند و علی غنمها بر روی خاک می بایزند بلکه
 بحری که ریزه از جود شاه گهر ریزه یکی را بنواک الماس کساج جگر سوراخ و
 دیگری را بضمب بطرقة شاخ شاخ می سازند **ط**
 اما حاصل کان که هم آرد خور **ط** که بکرده عطای تو بود بسیار
 اگر چه حقیقتا این نوع عبارات و این طرز استعارات در شرح جود سلطانی
 عالی ریاضت نسبت بواقع از بهر رشحه و از کلمات نافه پیر نیست اما
 چون محتملست که بعضی ظاهر کنندگان در اعصار و ازمان دیگر
 این را عمل بر سیاق اغراق و سخن آرائی و رجوع بساق محذرت و تنقید **ط**

نمایند لازم نمود فردی از جزئیات این معنی باز نمودن و زلفک شبهه را
 از آینه تصدیق این دعوی زدودن و اگر چه امثال این واقعه که حالا **ط**
 می گردد بسیار ظهور رسیده اما آنچه از آن جمله در حین توفیر این مر اسیم
 بخاطر فائز را قم میرسد آنست که چون در شهر سنه **عشر و تسع** و **ط** و **ط**
 جنت مکان سلطان صاحب قران یعنی پادشاه معدلت نشان **ط**
 کیتیستان سلطان سلاطین جهان المسترح فی جوار رحمة الله **ط**
السلطان **ط** خان علیه الرحمة والغفران بقصد دفع شر و طغیان
 شاه ایران بجانب تبریز و ممالک آذربایجان توجه فرمود و در معرکه
 چالدران مثل صبح رخسده برق تیغ درخسده خنده شاه شرق را
 بگریه خونین مبدل گردانید و تاج و تخت و ملک و بختش را مثل ابر بر
 ساخته و اگر اعیان دولتش را بضر تیغ بران پرداخته اعلام نصرت
 و فتح دار السلطنة ممالک ایران زمین را باوج چرخ برین رسانید و بنا
 بر آنکه آن دیار را تا بآن نبود که عساکر انجم تبار تیغ کداز که از حیر حضر
 و انحصار بیرونند آن زیستان بخاکش را می نمایند و معدلت سلطانی هم
 روانی دید که بر حسب مقتضای لازم الامضای کلام انداز آنها که است

مملکت از حاکم آن در آنجا ضعیف و فقیر آن در آنجا در تحت اقدار
عساکر جزار با میان قرض و از آن کردند بعد از آنکه بر تو ما هیچ رایت خفر
آیت ده روز بر شهرت برز تافته بود و از شاه کرختی اثری و نشانی نداشت
غزیت مراجعت بمالک درویش و عود بجانب دار السلطنة محیة فرمود
و چون شاه مذکور منکر و مقهور بهر از جهد و حیل جانی از منکر جماعت
برون برده بود و چشمه حیات را از سیل سیل شمشیر آید از آن عساکر خو نخواست
خلاص نموده حسن تدبیر سلطانی مقتضی آن کردید که هیچ احدی بتخصیص
جماعت تجار بجانب مالک غم و آن دیار آمد و شد ننمایند تا اسلحه و آلات
و ضربت و اسب و اسباب جنگ و حرب که اکثر از جانب دیار روم بدان مرز
و بوقت نقل میشود من بعد زود و او بر همان حالت آنکسار و ذلت و خفا
پی براتی باقی ماند و برین موجب فرمان لازم از عاقل امرای سرحد
و بکر کی ممالک دیار بکر که فتح آن از شایع آن سبب ظفر از بود مرقوم و مرسل
کردید چون بعضی تجار دیار غم و غیره از غایت طمع و شن بر کسب مال
از وبال مخالفت آن سلطان عظیم اقبال احتراز ننموده بدستور سابق
در آن سالک و طریق آمد و رفت میکردند و در آن مشارع و پیار

کردیده و بر امری نموده از راه و بیراه خلاف مقتضای امضا دستگاه
الطبع الله و طبعه رسول و اولی الامر منکم را عمل می آوردند حمیت پادشاهی
برای تنفید حکم قدر نمایند که اوجب جرات بر ذمت ملت سلاطین
ستدعی آن کردید که احکام قضا احکام بامری حدود ممالک و خفا
سالک ملت صدور یابد که هر کس من بعد مخالفت امر لازم الاطاعة
نماید و طریق آمد و شد را مفتوح داشته از عصیان بقبح احتراز نماید
اموال و بضاعت و اسباب تجارت او را هر جا یابند برای پابند صاحب گرفتارند
بناء علی ذلک مستحفظان شوارع و سالک و امرای سرحد ممالک احوال و
اوزار و درم و دینار بعضی تجار در آن و لا مثل اوراق کلهای حرام که هنگام
استیلا و حرارت و تند می جوشید خورشید و لا بدست راه داران شمال
و صبا برباد افارود و برخان غبار بزد تصرف نموده عرضه تلف و عرضه
ضیاع گردانیدند و آن جماعت تجار با خسار بدگاه معدلت شعار آمده
از کلاه خود اعتذار جسته عرض افتقار نمودند مرحمت سلطان مرحوم ایشان
و عدم فرمود که آن شاه الله الاکرم بعد از اتمام فتح ممالک غم حیرت فشان و فلا
حسرت ایشان بفرمایند و بعضی که لیاقت و استحقاق حاصل بود با عطا

چون دفتر با تمام رسید و معروض باید سر بر عدالت میسر کردید محض از مقام کمال
ملکه سخاوت و مروت و رعایت حقوق ائوت و نبوت تا بر هیچ دلی ذره
غبار از آن بادشاه مرحوم دیدار نماند و جمیع السنه بدعای ترویج روح برفق
مشغول کردند حکم و امر و مجرم صادر کردند که عوض نقصان مذکور را بالتام
از خزانه برکت فرجام بخار رسانند و اصلاحی که نکردند بر حسب امر
واجب اطاعت جمیع بلغ مسطور را برین دو کفه عدالت و سخاوت سجده
تسلیم بخار نمودند **نظم** بختی کج شاهان زمار بر می گذر کدایان بنا

بکاه عطاران گفت بحر جوش	زر صامت از رخین در خروش
عجب صابنی بن که فریاد کرد	زوی قدرش پیش نه داد کرد
چنان باد بر سیر و زرجور شاه	که فریاد عدلش بر آید بمشاه

اما رخنه از زلال انصاف خلق صاف صبر و عفت قدسی اوصاف آنکه باو
کمالین جوانی و کثرت دواعی قوای جسمانی و رایت مقدرت بر تحصیل
طبیعت کانی عنان قوس سرکب نفس آتش و شش را بر آمد و عدل بر رت اعلا که
جنان باز کشید و مقتضیات قوای حیوانیه و شهوانیه را برین عدالت نشاند

دو کفه شرع ربانی و عقل نورانی چنان راست بر سجده که از طرفی شتره و
خمود مثال دامن افلاک از آلودگی خاک پاکست و ذرور خاک پاییز در
دید اهل ورع و تقوی بمنزله ماء طهور پاکیزه دلیلی در میان خدا مر
و خلیش بمشابه است که قلم اسفند خورشید پاکیزه علم باید که هر روز چند بار
زبان با آن چشمه تر یاب بشود تا حریفی از آن یاب بگوید و نیم با صفا
صبا باید که مشام از ساکنان کلش معالی استعار نماید تا کلی از کثر این
خلق رضوان شغارش بگوید **نظم** پای ک دامن لطیف که پند آفتاب
صحت خاص سحاب بر تاب پیش ازین چنانچه تیغ حصار بیت آهنین بر کرد
سلک برای حفظ و پایش غیرش مسمدیت سکد ری برای میانیت اعراض
نان **بیت** نوائی تو فلک را بسته راه سیر • او امر تو زمین را کشاده راه
اگر چه مینه جمیع سلاطین سکدر تمکین این خاندان عدالت این بشیر
حفاظ و پایش اعراض ناسن بهترین و بان دامن ترین سلاطین روی زمین بود
و اذیال لباس با طهارت خلقت را چشمه کل آلود ستاعت نفس آب و رو که
ان النفس مارة بالسوء نوی او تارست نیالوده اما این سلطان صا
درین صفت قوت بیان بر مهر سلاطین جهان فایز است و افعال استقامت

سوالش با تفسیر شیخ مطهر موافق و مطابق چنانچه بعد از تعالی میاس
 اتصافش با تنال او امر الهی و اجتناب از ملامتی و منافعی در اکثر ارکان دولت
 و اعیان حضرت تأثیر کرده و بر حسب فرموده خلیفه ثالث مفضل که انتم
مستحقان **الاحسان** **فانهم** **بالطوع** و اهتیار و اگر اه واجب
 ثابت و مقدار بطور شریعت متعارف نبوده اند و زنگ ارتکاب معاصی
 زمرات افعال و احوال خود زدوده شاه حوضی در خم چون لوله ها
 آب در لوله روان از کوه ها چونکه آب حوض پاک و صاف شد
 لوله ها هم سبیل او صاف شد و اما ملکه دانش و حکمت در نفس خورشید
 مستقر چنان ثابت و واضح است که نفس صفا یافته نکند ری را نافی و نافع است
 نظر پیشینش از استقامت اشعه انوار تدبیرات متین مطلع نور حق و یقین آمده
 و حجب تدبیر و تفکرش برای طلوع خورشید رای جمیدی افویز گشته **نظم**
 نهشاهی که بخواند بچشم عقل رای او ز روی نغمه امروز نفس حالت فردای
 شدت ازین صفتش با ملکوت گرفت از رایت عالم کار سلطنت با

راستی رایت دین از درستی درایت جواب نمایی اوست و مثال جمال به نقاش	ز روی نغمه امروز نفس حالت فردای
شدت ازین صفتش با ملکوت گرفت از رایت عالم کار سلطنت با	گرفت از رایت عالم کار سلطنت با

راستی رایت دین از درستی درایت جواب نمایی اوست و مثال جمال به نقاش
 شدت ازین صفتش با ملکوت گرفت از رایت عالم کار سلطنت با

ضمیر صفای او اساس ارکان پادشاهی را بر زمین متین حکمت و دانایی نهاد
 و تیغ اجرای احکام جهان بینی را از جویبار ما علم آب داده و با انکه درگاه
 دانش پناهنش درگاه و بیگاه بملای آگاه و فقهایی با ابتناء محفوظت و عنان
 عنایتش تحقیق سایل شریعت و احکام دینیه معطوف و در روزهای انعقاد دیوان
 عدل و داد دو کس از بخاری علما که قاضی عسکران دانش و زنده بشرف آستانه
 بوسی می رسید و عرض قضا یا ای شریعت می نمایند اما در بعض امور کلیه مثل حکم قضا
 و دیگر احکام مغایرات اختصاص خود بالذات بحقیق و تنبیش احوال ائمه
 و فقهائے الثقات بینمایند و بعد از احیای اتمام و بلا حفظه تامل حسب القول
 الاقوی عمل میفرمایند **نظم** ساعدید بیضاش در سماج دین
 سازشده موسیت در معارج طوره و بیان تدبیرات عالم مدار شرح آرا و
 انظار فوج آمارش که درین نغمه بدایع نکاد ان شاء الله الفنا زینت اصداد
 خواهد یافت آینه ایست برای نمود صورت صدق این گنج **نظم**
 رای تو در بیک نظر شامده کرده . . . نفس قضا و قدر ز نغمه الجحد
 اگر چه سابق سنیه مخصوصه و مراتب علمیه منصوبه که بدیع و خالق
 این اجل شانه و تقاضای بر حسب **والله یحیی من یشاء** بذا

سعادۃ اقران این سلطان صاحب قران عطا فرموده برون از حد و عدوی است
 اما از جمله آن حصایں شمایز و آن نمایان به انحصار طلبا للاختصاص درین
 دلپذیر ده وجه سمت تحریری باید و علی الله التکلان و منه المدد **شعر**

اساعلاک مدوفا الجوزاء	قد افاد انظر الشیراء
یرتد عنها الفکر و هو یهتد	و یضیق فیها القول و هو فضاء
خرد حش چو شود موج سگال	چشمه حرف بود تنک مجال
کوزه از خر جو در یوزه کد	خرید است چه در کوزه کد

تفسیر بر صیغه خواطر عارفان اسرار سالیب اعداد و بر لوح ضمائر
 محققان خواص انواع ترکیب آحاد مرقوم و مرسوم است که مجموعه مراتب
 اصول اعداد نه است زیرا که جامع جمیع انواع آنست از فرد و زوج و
 فرد الفرد و زوج الزوج و فرد الزوج و زوج الفرد و چون باتفاق محققان
 حکما و الفلاس و علماء محقق و هویدا گردیده که کمال پی زوال هر وجودی
 آنست که بعد از حصول جمیع مراتب مکه الوصول باز آن یقین جمیع مبداء
 اعلی و اصل علایی خود نماید لا محاله حصول تکمیل این اصول عددی آنست که
 وصول و انضمام باید مبداء ضد جمیع اعداد که واحد است و ازین

وصول عدد ده که اکمل مراتب آنست حصول می یابد و تا مایه جمیع درجا
 تالیف و انضمام این رتبه با اصول مذکور و بتضعیف و رتبه بعد رتبه
 و مرتبه بعد مرتبه صورت می یابد و باز مایه بضر این عدد در نفس خود حاصل
 می گردد و تا الف بر همین قیاس تالیف می یابد و همچنین باز الف با تصاف
 مایه بصفت عشریه بظهور می آید و بعد از آن درجات غیر تناسلی ترکیب
 رتب مراتب اصول با اکمل درجات کرده است و الحاق به نتایج آن که مایه
 و الفست حاصل میشود بنابرین مقدمات مقرر مفهوم اهل علوم گردیده
 که مرتبه عدد ده بر جمیع مراتب عددیه در کمال فایقت و آیه شامله
تلك عشر کامله بکمال این رتبه مفسح و ناطق و لفظ تمام در آیه کریمه کلیم
 سالک که فان اتممت عشر فیه عندک بمویدات این معنی لاحسن و باز
 عنصرب که تانس با کیر لکیت و فی غدیر او کیر شد دوران الودی میگرد
 که مساحت سطح صفر عشریه عشر متصف باشد و الله اعلم در تعیین نمودن
 بعضی ایزدین رضی الله عنهم اجمعین مقدار مذکور را دور نمی نماید که همین
 نکته ملحوظ شده باشد و همچنین کمال رتبت رحمانیه بتضعیف ثواب
 در مقابل عبادت انسانیه بتعین این رتبه تعیین یافته که **ما بالحقه** **تلك**

او وقوع مراتب عقول که مملک حکما مبادی و اصولند برین عدد
 کامل تتم تحقیق این سالیست و دیگر عوایض اشارات و لطایف نکات دینی
 سله که تفصیل آنها مودی بطویل نیکو در بسیارست و اولی ايجاز و اختصار
 بر همین کتار و از اکل عقول عشره علی مذممه عقل عاشورست که با فاضله صور
 و هیات بر ریاض و مرکبات تدبیر نظام و سداد عالم کون و فساد را با
 الله القادر مباشرت چرا که استحکال آفرینش بر وجود و ظهور و است
 و غلبت آباد عدیمت کائنات روشن بنور او اگر چه عقل اول را از حیثیت
 سببیه افضل گفته اند و الله اعلم بعد از ظهور و وضوح این مقدمات
 بر این عقلیه و شواهد نقلیه مخفی نخواهد ماند که مراتب سلطنت و شهرت
 و لوازم عدالت و جهان داری بر طبق اشارات صاف و صریح است و فی الجمله
 در حق و نظام و اعلی مدارج حسن نسق و احکام رسیده که ذات شریف این
 سلطان صاحب قرآن در میان خانان آل عثمان افاض الله علیهم بحایب
 الغیبت در مرتبه دهم واقع شده بنابه عقل و فاعلست و بدین خاصه اکتفا
 و انجیل جمیع سلاطین ماضی و حال چرا که در میان این خانواده با افتخار

بر سلاطین اعصار و خواقین و در کار و در توارخ صدق نکات و این
 مسطور است و شمه از آن در ضمن دیباجه سابقه مذکور و سلطان صاحب
 شاه بیت پی ریب این قصیده شامی و دره التاج و قیل اکیل پادشاه
 و رتبه فلك منقبتش نسبت بجدا علی یعنی پادشاه عوالم حقیقی و مجازی
 سلطان عثمان خان غازی که مجدداً مطلع خورشید این سلطنت بی زوال
 و غره ماه این اقبال الیزالت بحسب نسب جاوید بنیان برین منوال
 عنوان که مرقم اقلام صدق اعلام نیکو در در مرتبه عاشور واقع شده
 السلطان الاعظم فی الزمان الغازی فی سبیل الرحمن خلیفه الله
 الملك المنان السلطان الیمان خان بن السلطان سلیم شاه خان بن السلطان
 بن السلطان محمد خان بن السلطان مراد خان بن السلطان محمد خان بن السلطان
 یلدرم ایندی خان بن السلطان مراد خان بن السلطان اوچ خان بن السلطان
 عثمان خان مکن الله اسلافهم علی ارباب الجنان و ادام اخلافهم متمکنا علی
 سریر السلطنة اما فی الزمان و کفلا لامل الیمان و سلسله نسب حالی حسب
 ابو السلاطین و سلطان الجاهدین المقاتل فی سبیل الله الناصر لدین الله
 لیث المعارک و المغازی السلطان عثمان خان الغازی در کتب توارخ

این خاندان عالی قاریخ برین گونه که مذکور میگردد مسطورست و هو هذا
 السلطان عثمان خان بن ارطغرل بن سلیمان شاه قیا اولپ بن
 قول بوغای بن بایمور قتلغ بن طغرل قرائیو بن بلغای بن سوفور
 توقمور بن یاساق حمید بن قتلغ بن دولق بن قراخان بن
 ناسو بن یلواج بن بایک بن طغرل بن دوانش بن کوچک بن
 ارتوق بن قاری بن حکم بن طرخ بن قول بوغای بن یاق بن یاشوغه
 بن خورزمز بن بابور طغرل بن سونچ بن جاربوغای بن قورلغی بن
 قورخاد بن بالچق بن قراش بن قن اغل بن سلیمان شاه بن طرخلو
 بن بولغای بن بایمور بن تورش بن کول اولپ بن اغوزخان
 بن قراخان قایق خان و بعضی از مورخان که در تعیین و تبیین
 انساب سلاطین هند جناب گویند اند چنین نموده اند که این قایق خان
 که جد ابوالمولک اغوز خاست حضرت عیسی بن اسحاق بن ابراهیم
 خلیل الرحمن است صلوات الله و سلامه علیهما و علی نسله که بعد از
 فاضله برکات الهیه در اولاد و احفاد امجاد و عبید و دواب و انعام
 و خیل و حشم و خدام صحاری بلاد عربت برایشان تنک و پر قصبه شد

برای وسعت معاش و فسحت دایره انقراض بجانب بلاد ترکستان و ممالک
 توران نقل نمودند و پادشاهی و فرمان دهی آن بلاد و ممالک بروی
 و بر اولاد و احفاد او قرار یافت و در آن کشور باین اسم مشهور گشت
 و بعضی دیگر میگویند که قایق خان مذکور پسر دیب باقوی بن اوچر خان
 و او از نسل یافت بن نوحست علیه السلام القصه در زمانی که سلاطین
 شوکت این سلجوقیه انما لک توران بکسورایان درآمدند از جمله غلات
 قبایل خیمت شما لکه با ایشان آمدند یکی قبیله قایق بنیانی بود که اجداد
 عالی تبار رحمت شعار ابو السلاطین عثمان خان علیه الرحمة و الرضوان عالم
 و سر در آن قبیله بودند و چون اراده سمانیه برفع ظلمات کفر و عصیان
 و نشر مناشیر نور ایمان درین بلاد و ممالک غیر تنایمه المسالک تعلق
 یافته بود و انوار مهر رحمت ایزدی برین دیار تافته یاق فضل بابو
 آن قوم مبارک آیین را که آیه بشارت رهین فسوف لیس فی الله بهم
 و بحسبونه لذلک علی المؤمنین علی در بیان شان ایشان ناظم
 و برایشان صادقست بر بلادی که شرح آن انشاء الله العفون مذکور
 خواهد شد مظهر و منصور گردانند و وفق فتوحات اسلامی و غزوات

دینیه کرامت نمود و چون تفصیل این حکایات در تواریخ عالی و زیاده
منبر است و مشهور همین قدر گفته ام و رجوع بباغ بصدره می نماید

تاج داری سزای کوه هشت	کوه افراسیبه سرست
نامداران تو شد سر و کلاه	سیر و دشت تو شاه بشاه

آنکه از روی نوبت خلافت وجهان بانی بر همین اسلوب و بیانی که
مذکور گردید سلطان صاحب قران خان دهمست ازین پادشاهان
عدالت نشان که بی توسط جوانب و اقارب و بی انفصال و انقطاع است
سلطنت عالی منافق و خلف سعادت مند بعد از والد بزرگوار از چند بطریق
است و استحقاق و برآوردن خلافت و پادشاهی آفاق جلوس فرموده اند
و در قیام بمبادت غزا و جهاد و تربیت و تقویت دین با رشاد و فتح و تسخیر
و قلع و قمع اهل شروفساد و اقامت مراسم عدل و داد بر آبا و اجداد فرمود
نهاد خود افزوده اند و اتصال سلسله سلطنت و ترتیب رتب خلافت
در خانواده هیچ یکی یکر از سلاطین ماضی و حال باین ترتیب و منوال واقع شد

لما فتحه زشاهان عالم سر آمد توئی	همیشه بود دولت سرمدی
ازان یافت دولت بدو در کمال	که چون عقل عاقل هم آمدی

در این که طلوع این کویک در ری شاهی از مطلع رحمت الهی و ظهور

این در فریوز عالم افروز بخون سلطنت صوری و معنوی از صدق باطن
آبای علوی و امتهای ارضی یعنی ولادت مبارک و بیمن و بروز وجود با
همایونش در مشهور سنه **احدی و ستم** که راس حقیقی مایه عاشق است واقع شده
و ذات شریفش بحقیقت صدق مضمون این حدیث بانه که **اللله یبعث**
الامه علی راس کل امه سه مرتبه یاد کرده چرا که بعثت که معنای
آن ارسال است از جمله اصدق ماصدقات است که بامر صانع بخون شیئی
از همان خانه عدم و مکنون مرسل گردیده تا صحن صفا ظهور و بیمن خرامد

و در بستان تربیت رحمت نشو و نما یافته بر حسب **کل قریه لما خلق**
کار عمر وجودش با ثمار آثار ما خلق که انجامد و بنا بر مقدمات سابقه که
در بیان کمال شهر عاشق مؤدا گردید بظهور رسید که این مایه ازین حیثیت
افضل است و این معنی هم از جمله شواهد بین الدلائل است برین که
این سلطان صاحب قران از جمیع سلاطین ماضیه که در رؤس مائت قاضیه
مبعوث گردیده اند افضلست و اکمل و با وجود وقوع سلطنت و نبش
در درجه دهم این معنی هم از غرایب اتفاقات و عجایب حالات است

و بدین اشارت که محصلش عمر فی عمر است امید داری قیامت که آن
 شاء الله لاخذایام عمر دولت ابد و جانش صد سال میرسد **نیت**
 هزار سال بمانی که جای آن داری که کرد کار ترا عمر با یاد دهد
نیت آنست که چون منی دیوان قضا و قدر منشور سعادت نشور
 سلطنت عمر و بر و سطور حکم خلافت جهان خشک و تر از انعامه بمایون
 رفعت **و القلم** صحیفه سطر کشیده اقلیم عالم بنام این سلطان عالی علم مرقوم
 گردانید و آوازه نوبت رتبت شاهی را از درگاه جهان نیاه این صاحب قران
 ظل الله بگوین خورد و ماه رسانید از روی ارث و استحقاق مثل خورد
 بیدید که جمشید طاق مدید دست بگما و طاق بود و از برادر و اقارب
 بر او متفرد و بی شریک و متوحد واقع شد **نیت** مثل ندیدن فلان از خواب
 بلکه در آینه و در آب هم و چون جمال ظلیت الله در مرآت خلافت
 این شاه بروج اتم و خواه ظهور نموده صفت نفرد و یکمانی که اقوی
 و چون تسمیه سلطانت بطل خدا بی در ذات بی مثالش بر تبه قوت و کمال دارد
 که شریک بالقوم هم داشت **نیت** چون مثل و شریک در جهان
 سایه حق بقول هو الله احد و این صفت مصفا با آنکه در حد خود

منبتیست منتهی مرتبه است بابها باز نشا و مبنای به خصیصه شریف
 ریکه بدین مذکور می گردد میگرد **حاجت** آنکه بر مطالع کندگان
 اخبار شاهان و ملاحظه کندگان اوضاع مرزبان ظاهرو عیانتی که
 همیشه با د شاهان عالم مدار از روی ضرورت و اضطرار برای تنبیه گردد
 و آشوب و نصارت بستان ملک و ملت بروجه مرغوب آب شیرین نشا
 را در جوی حقیق اقبوا و دوران در مرزبان و دوران جاری و روان
 ساخته اند و برای انتظام احوال نام بر حسب **الملک عقیقه** بارتکاب این
 امر خطیر عظیم بالضرورت برداخته **نیت** بیک تاج و تخت باشد بلند
 جوافزون بود ملک یا بدگرند **نیت** یکی تاج و ز بهر از صد بود
 که باران چوبیا رشد بد بود اما هنگام حلوس سلطانی کردی ازین
 معنی بر ذیل سعادت جاودانی این سلطان صاحب قران رسید و بنا بر نفرد
 مذکور در استقلال و استقرار بر تخت خلافت منصور اصلاح بار اقامه دمی
 و اصابه الی نبت با خویشان و اقارب بلکه بر بخاندن نفسی از یکا نکان
 واجابت هم محتاج نکردید **نیت** صدف را که بینی ز در دانه پر
 نه آن قدر دارد که یکدانه در **نیت** توان در ممکن کن ملک دانه

که پرايه سلطنت خانه و اين بوهبتيت عظمي و عطيه ايت کبري
که اگر جمع السه سيف و رماح براي شکر حصول اين صلاح زبان کواي گردد
و تيفهاي پرفناي نام در کج صومعه نيام سکون و آرامنايه حمد و ثنا سر
و کان قريها در مقام عبادت پشت راست کرده قيام نمايد و سهام فرشته
انتظام در بعد جعبه جمعيتها نموده بیکار سرفرو آورده در سجود بماند
و البته بولاد و حديد مذتهايديد طول الليل و النهار روي نضرع و افتنا
بر خاك تذلل و انكار دهند و كندار چند كمر بويت برميان جان بسته
زمانهاي دور و درازي انحصار در حلقه زاهدان باريك كار حاضر شود
و سربادي روشن و پرفنا كفايت كشاده روي در ديوار محراب دعا
آورد هنوز از عهد شکر اين نعمت برون نيايند **نظم**
زرهنگد ارتقي بر دي نشت غبار | مكر عباد رمت كان نشت بدل
حاشا **آنت** كه هم نابرين تفر و بكيابي و بنا برين توح و في عتاء
و استقلال در حلقه بر تخت پادشاهي قطعا بمعافيت امري هر روز و معا
عظما و لشكر محتاج نگرديد و غبار عار نشت همچا دي بكنه بساط
سلطنت نرسيد جهانگيري او بختي بود و بنو دران منت از همچا

بلکه رقاب جميع کردن گشایان درگاه محشم و سرداران خدم و بندهگان
مکره و مقام رعایا و امم بطوق منت این سلطان عالم مطوقست و حق محظ
و صبا نقش بر همه جهانان ثابت و محقق که بکوشه چشم بلند نظر ملت تاج
و تخت سلطنت مقرر گردیده و جميع امر را در ظل جبر عدالت و حمای
حمایت خود کشید **بیت** آیند خسروان همه در سایه نمانی
اینک بسایه تود را آمدنمای ملک خاصه **آنگه** بر ناظران عقود ملک
و دولت و مدبران امور جاه و جنت پوشیده نیست که پادشاهان
عالمستان چون بر سر فرمان مکن می آیند برای جذب قلوب انام
و اماله خواطر خواص و عوام در خزانه جود و سخا را می کشایند و جمع
افراد بندگان و خیل و حشم را از فقر و محشم غرق نعمت و امتنان و ممنون
بار عطا و احسان نیکردانند که بر حسب بیان صححه العنوان **الافان** عینید
آنگه از جمله تدبیرات تفریر ارکان سر بر سلطنت و شاهی و تکرار اعوان
دولت پادشاهی است که جذب قلوبت بازن اسلوبت نمایند تا خاطر
عسکران مشوب از مقام اضطراب آشوبت بک سوي شده در مقام جان
سپاری بیکدل و یک روی گردند چنانچه عرب کوبید **و** والی الذی فی رعا غایب

و هنگام سعادت انجائی که **مولف** این کتب اقبال را فاق برآمد
درکش عالم کل شادی برآمد یعنی سلطان صاحب قران بر تخت کجاست
جلوس فرمود چون وارثت ملک سلطانی علی الاطلاق و سزاواری سر
شهریاری آفاق بروجه استحقاق منحصر در ذات خود شد مثال به مثال بود
صلاحتی بصرف مال مغرب جهت تالیف قلوب نبود بلکه صورت **عظمت**
ملک عالم طوعا و کرها در آینه ظلمت الهی و مرآت استغنائی پادشاهی از
ظاهر الشمس سفود و جمیع ضایده و سرداران خواه و ناخواه سر بندگی
بود که اطاعت نهادن لازم بود و هر فردی که نیامد در اقامت مراسم
ملک جمعی و جان پاری عازم و جازم اما سلطان صاحب قران حسب
مقتضی خود و معرفت بایان ابواب خزانه جود عثمان نشان را کشود
و اضغاف آنچه معهود شاهان پیشین و آبا و اجداد رحمت فرین بود
بر انکان دولت بهر بنیان و خدام و عساکر و تمار و پایان انعام و احسان
فرمود تا با آنکه ذیل خلافت از اود کی غبار منت غرق پاکست و مطلق
بار منت احسان به بایانش بر جمیع سروران و بندکان ثابت باشد و محقق
و آنچه در ان بخش نام انعام عام و عطای کلام بود آن بود که بیست هزار

عسکر خاص که بنام قاپو خلقی اختصاص دارند و همیشه مجاور و ملازم
درگاه فلک استباهند هر فردی را از سوار و پیاده و بند و آزاده و دوزار
انچه عثمانی و بعضی از آزاده رسید چنانچه مجموع مبلغ مزبور تخمینا **صد**
خزوار انچه عثمانی قضی خالص باشد و بحساب یار فرس سی و دو هزار
تومان تیریزی میشود و اما آنچه سواي این مبلغ بوزرای عظام و امرای کرام
و ارکان دولت با احتیاط و علمای اعلام و فضلاء و فقا و متقیان
و ضعفا و ایام از نقد و جنس انعام شد نه چندان بود که عطار در محاسن
با قلام اشعه کوکب از عهد حساب آن بیرون آید بلکه از در ایم انچه پیشین
افزون آید **مولف** را بیت ز خدمت تو بدولت علم شد نیست
و زیار منت تو قدر رخ خم شد در پیش منت تو که زر قدر خاک با
خورشید یکست کو بدر هر محشم شد جودت چنان بر نخت بر اهل وجود
که فقر و نیستی بر زمانت عدم شد **خاصه** تا من آنکه بر برای درخشان
خورشید و شان فلک آفرینش که اهل دانش و پیشاند روش است که حد
دلخواه السلطان ظل الله بیتی برین معنی تشبیه سماتست که ذات شاهان
بر کزیده صفات مجلای قدرت و عظمت خالی از ارض و السموات چرا که

آثار و نودجات صفات کبرایی که تقدیر و عظمت و جلال و قدرت و مکنات
بر کمال و غنا و فرمان و سطوع فرمان و امثالهاست در ذوات کامله و شایسته
خلافت شامله ظاهرست و هویدا و استیلا و استعلا و رتبه شاهی برای شایسته
قدرت و عظمت الهی آیتست کبری **نظم** تا اگر تو سویی شناخت پذیر
ره بری زین قلیل سویی کثیر و از اینجا مفهوم گردید که در هر کدام از یاد
معدلت کسر که این مواهب کرم بیشتر ظهور نماید رابطه نسبت او با ملک
الملك جل ذاته عن الشبه والمثل امر و احکم خواهد بود و آثار قدرت و کبریا
در آینه جبین جهان داری او بوجه اکل و اشمل خواهد نمود و بی نزاع مبارک
و منع مانع آنجا سلطان صاحب قهر از بسط ملک و عرض جاه و کثرت عساکر
و سپاه و وفور خزانه و مال و منال بعبود ملک متعال نمیشود و دیده هیچ یک
از سلاطین ماضی و حال را دست نداده است دایره نیکین خانه قصص خاتم حکم
قدر نشانه اش برفیق نص و انعام **نظم** عیسا سه ساله راحت بلکه
بیشتر و تمام عساکر نصرت یافتند که اکثر ملوک و مملوک زاده های
این درگاه با یها اند و وجوه ارزاق و معیشت مجموع از خزانه عمر نشانه
معین است و تقدیر و قدر و تراکواک جرح اخضرند و وفود مداخل

و کثرت درآمد و حاصل خود از بیان عطایای شایسته که قبل ازین شمه است
گذارش یافت معلومت و مفهوم و نه جمله چون بیان آن بر حسب واقع
در رکن ثالث و رابع ان شاء الله الواسع سطوره بشکرت و بندگی دیگر در
طی کتاب مستطاب بظهور میرسد که کتاب بر همین ایما نموده شد **المقدم**

چندان فرو دملک توار هر چه که بخرج	تک آمد و زهر طریقه را کشید
آن نیست که گمان که نمودست بر فلک	قدر تو خط فسخ بر اوج سما کشید

حاضر فاسعه فتوحات عظیمه دینی و غزوات عجمیه سنیه است که در
زمان نصرت بنیان این سلطان صاحب قرآن بظهور رسید چنانچه در هیچ
دور و زمان کوش مردم صاحب هوش مثل آن ننشیده و از نظر او کواکب نظیر
آن ندیده و از مطالعه این کتاب نقاب خفا و احتجاب از چهره صدق این
مدعی سیکشاید و خواننده البته بحقیقت این کلمات اقرار نماید **المقدم**

تبع تو غرب و شرق جهان را فرو کرد	خورشید هر کوفت و بی بی جوار کرد
این نیست بر عجب که دور دارد آن سلام	هم او کشاد روی زمین را هم او کرد

خاصه است که مثل ملک نامنعالی مراتب شملت بر چندین
کواکب منافق است که در زمان والد بزرگوار اقالیم ستان جم فرمایند

سلطان سلیمان اسع الله علیه من انوار الجنان که دو نوبت آن پادشاه ملت
پناه بریدیل نیابت جمیع ممالک رومالی و اناطولی را با تمام خزان عثمان
قران سلیم سلطان صاحب قران نمود و قایم مقام خودش گردانیده خود سبعا
واقبال نوبت اول برای تسکین آتش طغیان شاه ایران بآب تیغ بر آن بجانب
آذربایجان سفر نظر افرومود و نوبت دوم بجانب ممالک مصر و قاهره
آن برای قهر چراکه و دفع ظلم و عدوان ایشان از سر مسلمانان سفر نمود و دو
سال تمام در آن سفر فتح انجام توقف فرمود و امر عظیم بر نهایت عدالت
و شجاعت و غایت امانت و دیانت سلطان صاحب قران دلالت دارد
بظهور رسید آنکه با وجود که جمیع خزان محرم و سایر اسباب و رزق
تخیر عالم در تحت حکم و تصرف آن حضرت بود و عساکری که از انجم ملک
زیاده اند در ممالک مذکوره حاضر و آماده و سر بر خط فرمان نهاد
و از مشاهده کمال آثار و اقبال در چهره دولت بی زوال الشجنان
منقاد و مطیع و منجذب و لای این دولت منیع بودند که در هیچ امر از امور
مخالفت فرمان واجب و عائن نمی نمودند بلکه منتظر بلیک اشارت بودند
اما قطعاً چیزی که قاطع طریق امانت و قوت و رافع رعایت حقوق

ابوت و نبوت باشد در ضمیرش خطور هم نکرد فیکف که از قوت بفعل آید
و یا خود نفوذ بالله از مادر در هر سقیم فرزند **الملك عظیم** زاید و این دلالت
بر کمال دیانت و استقامت آنحضرت می نماید چون نفر خالص توصیفی
کار تو درست از بی آن بخود آمد و مرمانکه بعون الله المالك برو جیمی
ضبط آن ممالک نمود و مراسم عدل و داد بر زبان های دیگر افروزد که از
نهیب نهنگ شمشیر عالم کیش سرکشان فرعون آیین و اعدای غایت قرین
غرق بحر خوف و خشیت گردیدند و در ظل شجر جهانبا نیش اهل زمان
بر سر عافیت و امان رسیدند عالم مثل سخن گلستان بود که مانند کلهای
خمر از دمای صغرا بر طبق نهاده هر کس هر جا که میرد البته دوست و
دشمن را مثل زبان سوسن یا را نبود که پیرمدان کجایی بلکه مملکت مانند سطح
آسمان گشته بود که اگر کسی مثل خورشید نقد خود را برداشته فی المسئل از
شرق بغرب می رفت میچکس از هر سو بود که بگوید چنین تنها چرایی
خنجر کدازان اطراف و اقطار و بی دینان ستمکار خلاف شعار از نهیب
صرصره اسب جله مثل بک بید می لرزیدند و از سر اسب راز دینی سناست
جان ستان بای فضول در دامن حمل میکشیدند این اعیان روزگار

و آثار نظار آثار کمال اقبال را همان روز در غره غرای دولتش مشاهده نمود
 و زمین خواص و عوام زبان محبت قیام را با دای مضنون این کار میگویند
 بیت های دولت را با شاه کام باید که از تیغ تو سر برش کنی میشو
 الحاصل که مقدار علم و مدبر حکیم ذات کرم صاحب قران واجب العظیم را
 با انواع شتی و وجوه مجلا بر جمع سلاطین جهان را از به فضیلت کرامت قری
 و قلم تقدیر زیبا تقریر با بی چهره کمال سلطانی را بر صفحه کتاب جهانانی او
 از هر رو با حسن و جوق کشوده عدالتش عمار زرین کار قصر سلطنت فلک اعمال
 عقلش خورشید بر افروز سما جان و دل دیانتش شاه عدالت عمری شجاعتش
 مثال صولت جیدری نسبت ارفع انساب سلاطین حبش اجمع احسان خواجه
 عالمگیری او با پنج داستان دلتان سکد ری جهان پروری او بطل احکام
 خوش روایت کهنه روی رایتش طایق آیه فتح و ظفر رایتش موافق حکم قضا
 و قدر مناصش برق باقی انما شریقه لبان احتیاج را سایه
 سندش دولت بلند کندش جلالتین شرع دیوبند تیغ صبح نصرت
 تیرش هم الموب پیر جرات خنجرش سوز بستان شامی سیر حفظ
 کائنات ذوالقرنین زمان سانش ستون خیمه جهان زلفش و زلف ملک

خودش دعای خیر اهل عالم و خشنودی عاقرش ظاهر و ان جند عالم العالمین
 سانش صادق بلبل هذا فی عمل العالمین سیاستش شمه ملک داور
 عنایتش مریزا واران سروری حاشش حاسم مراسم جور و عناد کفش کایه
 ارزاق وافی عباد غزواتش نشانه عظمی جرات احمدی فتوحاتش آیت کبری
 قدرت احدی وجودش شجر ثمن جود بودن موجب کرم و جود مولود

سکنش شاه سیدار بخت شهنشاه دین دار اسلام کیش دلش محو کرمیت هنگام رزم فریدون فرخ چو او خود گیت جهان بر سر خاک سازد رمش حیات جهان را بتیغش او ست سانش قیام جهان را ستون به شش چو فرق عدو را بخت بکت تاکه تیغ میا سینه گرفت کفش کینه های ترازوی داد	بر آردن ملک و دیهیم و تخت که از جمله پادشاهانت پیش فریدون شکوهیت درگاه بزم که مریدان از مثل تو رو گیت ستان کمرین بند در کشت موافق بقدرت پیر او ست شدار فی سدی در زمان نیکون ره شود و فتنه زهر سوبیت را بتیغ جهان زندگانی گرفت یکی را گرفت و یکی را کشاد
--	--

گفت این یک قبضه تیغ را شده زین یک دوست آراسته بدین برسان درفشای نمود ز تیغش چهارزا بود روشنی چو دستش در افشان شود در خطا دگر چون برد دست خود را به تیغ چو ظلمت بلیک و آیه گرفت ز رخسار سقنه در خواب شد سر رکشان زمان بیت او رکابش که تاج ستمان است ز عدلش فلک چون که میز از گرفت تواند جو خود شد شوق حرام بهای جهان که هر تیغ او است مخزن تیغ صبح سرور و ظفر از آن بخت دست عمانا و	نود آن دگر کو هر تیغ را وزان دیگر اعدای دین کاشته بدان یک چو خورشید ظلمت زد ز رایش درخشان نور سینی چه باشد محاب و که باشد سما بیندازد از هیبتش کو تیغ ز شمشیر او روشنائی گرفت دل کان ز رشک کفر آب شد کلید جهان تیغ در دست او دود روان نصرت و ظفر بروج سموات را زان گرفت بیک تیغ گیرد جهان را تمام گفت دست در پاش او تیغ او مکو تیغ بحری و بی خطر که غرقند عالم در احسان او
--	--

ولی آب این بحر آب جفا برش در سخا ابر نموده زرق ز لطفش بهر که رسد رشح کندر سحرش بدر یا کدر	که غرقش در آرد به تنها حیات برو بانك ز درعد و خندید نمود بحرین بیک لمح همان بحر کرد بیک لحظه بر
<p>خطاب زمین بوی پسر و چید اشارت بخواص سلیمان و حصول آن در حضرت سلیمان</p>	
ایا پادشاه سلیمان منش سلیمان وقتی در بر نیستك ز روزی که عمر جهان کرده چنین گفت دانای معنی نما ولی باز این نام بازیب و فر اگر کو هر خاتره مهتری توانی که باکو هر تیغ و ریو بی خاتره ملك را در جهان همه مرغ دلها که مید تواند	ز عدل تو دار جهان پرورش مطیع توانست و جن و ملک تو این نام را با خود آورده که نازل شود نامها از سما برآمد ز تو بر مسای دگر گرفت از سلیمان بصفت پر برون آوری خاتره دست گرفت ز کفزار عفت سان ز لطف تو در بند و قید تواند

فرا سر پرت بروز و شبان	شوندت به پرد عاسایان
چو پرت د عارا صحر بافتند	نوبد قبول از خدا یافتند
هدایت جو هد هدایت رهبر	هم از قاف قدرت تراشگر
شها چون منی راجه حدست تا	کند مدح مثل تو شاهی آدا
و سیله قصه مورو پای جراد	حد نیست دیرینه دارم باید
همه چیز بودت بحر مور خرد	که آن تحفه را نزد آن شاه برد
من آن مود را کون که اندر کنم	چو پای بلخ آمدست این قلم
چه آید ز پای بلخ در ظهور	بجز آنچه باشد سزاوار مود
اگر چند پای جراد آمد این	سزاوار سلطان کجا باشد این
و سیله که قبول کند لطیف خان	شود قوت مرغان عزت ایشان
زبان ملک در شای تو باد	بر دشمنان ز بر پای تو باد
میشه بان در جهان کاسکا	طبیعت جهان و معین کرد کاسکا
دگر فو اعیان شاه نشین	ترهای اغصان دوج مبی
که درهای عمان سلطانیند	نجوم سموات عثمانیند
مانند در سایه ات تا آبد	خدا شان بگه دارد از چشم بد

دانش آجلو فخره **قال جسر سلطان صاحب** **قوله عظیم** **دجال افترک خلافت**

خدا الله تعالی ملک و سلطانه مادامت الارض سايرة و السما ايرة
و این داستان شملت بر چهار کتار **کنتار اول** **دوران سال الاغان**
تیز رقار و اخبار سلطان صاحب قران **عالم دمار بنو خالد**
بنه گوان پادشاه محوم مغر **شان روح الله** **مرو فی جوار القرآن نظم**
دودر دارد این باغ ارسته • درو بند ازین مرد و برخاسته
درا از در باغ و بنکر تمار • زد بیک در باغ بیرون خرام
بر حسب اقتضای حکمت الهی • و افضای قبال و تبادل آثار اسمای باستان
حکم حرم سلطان ازل • صاحب امر لایسل عما یفعل • بران جاریت
که همواره برقرار از دوشمه سار دایره دار • **دویم** **مالک الملک**
از یکی مذهب فرات • حلاوت سمات • مؤدای **و مالک الملک** **مشتا در جریا**
باشد و از دیگری بلخ اجاج • مرارت از دواج مقتضای **و شرع الملک**
مشتا روان باشد چرا که مجاری این عالم مجازی بر اسلوب سلب و محبت
و بر نهج تبدل و تحول جاریت • و این معنی که بلی نکه از سایر لغظ

سیناید بر سبیل عموم و تساوی در مجموع افراد انسانی ساری تا آنکه
 صدر نشینان ایوان کلشن قبول را چند اهلای ماملون ناشکسته و نایب
 ذبول یافته و بدد سیرتان آسمان روشن وصول در مغرب اختفا و افول
 از هم رو بر تافته اند چه جای ایست بلکه آن اصل اصول بر منو جب
بخوان **سوره** **بأنکه** از هم سوره و سرود جهان ظلمت و نور از شر
انا انزلنا اوست او هم ازین شربت سالج غرقه چیده و ازین شرب
 بارخ جرعه کینده و حقیقت آنکه نفس قدسی نقش انسانی چون برای
 تکمیل سعادت جاودانی باین منزل و جای دای تثبیت نموده بارگشاید
 و تبیب باشتار اسباب از هر باب برای تحصیل شناخت مبداء و مآب خود
 بنماید هر آنچه در نهاد استعداد او نهاده باشد چون تمام بظهور
 آید و ماده فطری آنکه از بخش غشایت آورسیده بقدر قابلیت و کجاست
 صورت پذیر گردد بگویند مونث از زبان سرودن این گفته را گویند که **لما**
 ازین نه دایر بگذرد **مست** این **جمله** شئی ازین بر قافی نیز است و اوادی
 مرثیه آن باز نفس بلند پرواز بموجب سوق سوق و اهتر از مال استقبال
 را با استعمال بگشاید و بر حسب کلام حقیقت آنها که

بعد اعلیٰ و بعد اوصلی رجوع نماید اما باز افضال بی زوال از فیض بی قبض لم یزل برای بقای نوع و دوام از انتظام و افنای روع از قلوب انام بمقتضی آیت تجدد نشان **کل يوم موعی شان** بابر از دولت سرفرازی عالیشان دیگری تعلق گیرد و نقد وجود ازید تا اید وجود نامحدود بنام صاحب سعادت دیگری مسکه سیادت پذیرد و کس نوبت خلافت و شاهی را بر ابرام بکند خراگهی در بام و شام و سحرگاهین بنام خورشید و منی دیگری فرو کوبند و کوی پس مراد و کام را در دور قایم نماید دیگر بکام انام فوروزیند **نظم** چنین است رسم این کد گاه را که دارد بآمدن شد این راه را یکی را در آرد بهنکامه تیز یکی را بگوید زهنکامه خیز یکی تاج اقبال بر سر نهند یکی رخت ازین خانه بردرند مقصود از تمهید این کلام و مراد از ایراد این مقدمه انتباه انجام آنکه سلطان داد کسرت دین پرورد سکنند ظفر فریدون و قدر توان گیت **شان سلطان ملاطین جهان القوتی** بحر رحمة الله الملك الرحمن **السلطان پیل جان بیل بر و وفا انا را لله** برهانه و ادا علیه غفرانه در حینی که بقصد قتلاق از دار السلطنة

قطنطینه صوب دارالنصر ادرنه محبته عزیمت توخیر فرموده بود
 مزاج شریف و عنصر لطیف بواسطه عروض مرضی از امراض حاده ازجمله
 ناپایدار اعتدال بلك ناچار اغراف انصاف نمود **نظم**
 دمه سرد و نه بادم سرد بود جهان کرد را با جهان کرد بود
 چون بنیاد دولت بسته رسید توانا بنان درستی رسید
 و آن شاه جهان پناه در موضع و غیر کوی که وسط راهت پیش
 از یکماه بواسطه استیلاي آن مرض جان کاه توقف فرمود اطبای
 حادق و بندگان صادق در امر علاج و اصلاح مزاج چندان سعی و
 کوشش نمودند که همه را جان بلب رسید اما آن متاع بی انتفاع علاج
 در بازار پر آرمض رواج نیافته موافق غرض نگردید **نظم**
 طبیب ارجمه داند مداوا نمود جو مدت نداند مداوا چه سود
 بزور هوش گمان چاره مستند باز چه چاره که رحلت آمد فراز
 بچاره کوی نامدان در بچنگ که پویند یا بد زمانی درنگ
 القصه بتقصای کلام فصل خطاب که **جل کتاب** آن سلطان مغرور
 مای در میان مقام امنك رحلت ازین خاکدان پر آلام بسوی دوشه

دارالسلام نموده بتاریخ **تاسع شهر** **والسنه** **و غیر** **نظام** نذای
 جان ربای واجب الطاعه یا ایها النفس المطمئنة را بکوشش هوشمندانه
 و از تحت سلطنت عدلت آیین بر سریر دلپذیر **علی** **هر موضوع** **تکین**
متابلین مخرامید و خورشید زمان سیر و لبت آن جسد مکان شریعت
 بوقت نوال روز پر پیروم **لا ینع مان** **بنون الامم** **الله** **سلب** **سلم**
 رسید **نظم** چو رخت از بر کن برد آفتاب سر شاه شاهان در آنند
 شتابنده مرغ آبخان بر پرید که تا آشیان هیچ مرغش نندید
 ازین دایره هایل و ازین حادثه پر غایله **لما** **خارشد** **کشت** **زمین** **وزمان**
 تارشد روشن همین و همان تخت بر جای خویش خستک بماند
 تاج از دیده خون لعل افشاند فلک آیین بندگانه نمود
 زین مصیبت بگرد جامه بگرد حامیش کر نه ظل شاه شدی
 عالم اندر زمان تباہ شدی آن شهری کین زمان دولت او
 تابدا مان حشر خلعت اوست انس و جنی مطیع اسم وی اند
 او چون کج و همه طلسم ویند روح بخش جهان ز تو دم اوست
 نفس روح قدس ممد اوست فل از نایا شاه بن شامست

دیگران که کنند و او مامت
 بر سخت ملک جمیدیت
 ذات عالی او چو مهر آمد
 بر نشاند تخت چون جمید
 شش و هفت از تو باقیست این
 معدن عدل کان جوهر است
 که نت بر مظهر جرح
 سحر حق چون تویی مجاز نیست
 معدن ارنیت شد که باقیست
 که کمی قرنهای جهان داری
 کار املاک ارتقا باشد

دولتش نیز در تری باد و وزرای عظام از رای صواب انجام
 حسن تدبیر و موافقت تقدیر آتش این واقعه جگر سوخته را نه شایسته
 در کانون سینه محزون مستور و مخزون کرد اندیدند و بریدان
 باد رفتار و الاغان صرصر شمار بدرگاه عالیه سلطان صاحب

دو اندیدند کردهای انتظار را مثل لوی سعادت رجا بر شاه راه
 مقدم سلطان جهان پناه برافراشته علم آه را در سینه تپاه فو
 میکشیدند و پرده سر و خفا بر روی این حادثه عظمی گسترانید طعم مر
 انتظار آمدن الموت را می چشیدند اگر چه بعضی از نزدیکان درگاه
 و غلامان خاص با ابتاه که در پیرون بودند از اوضاع بندگان
 درون سرا و اسلوب پوشان اطباء و وزرا بنوک شوك خارخار و حد
 فرست دانش مدار شبه این شبهه را کامی می بستند و بلیان حال
 با ایشان می گفتند **نظم** فَاَلْمَيْدَانِ اَزْ قُلَّتْ اَكْفَانِمَا
 وَمَا لِقَلْبِكَ اِنْ قُلْتَ اسْتَقْوَيْمِ بِسِجِّتِ جَنِّمِ رَاكِبِ نَارِ اَمْدَانِ
 دل راجه شد که باز نیاید ز سر غم اما محمد الله تعالی که خبر این ضرر
 و اثر این شرر در میان عوام خود کام شایع نشد و آنچه از قته و فساد
 در حین چنین واقعه بی سداد مرقب می باشد واقع نشد و این
 اول اثری بود از آثار سمیت سلطنت سلطان صاحب قران با مکرمت
 که چون انوار عطای عظیم المص **ابن علی** **خلیفه** **الارض** مجدداً
 از افاق توفیق ساطع گشته رتبه خلافت و جهان بینی بجانب خجسته

او مقوض گردید و نوبت اورنگ نشینی بذات خورشید سماش رسیده
 در اول امر بانکه صورتها هنوز جهان مثل کشتی پیریس و بادبان
 در بحر طوفان روان بود و تا ساحل نجات که مقدم شریف سلطان محمد
 صفات مسافه میرده روز و شب آن درین مدت قدرت اصلاحی
 هیچ بشری نرسیده و کسی از سرازیرین سرازیر نکرده و ازین صورتی
 سال **اصباح** **بل** **روز** روشن گردید **لسان** **صبح** **اقبال** **لفظ** **واضح** **و**
 می گوید که خواهد شد جهان امروز چون فرستاده های وزرا
 و ارکان صاحب **البلاغ** و **الاغان** **باد** **عنان** **خطیر** **البلاغ** **بشم** **منیای**
جنت **آسا** که هوای دلکشایش در از نفس میزند و مطلع کوکب در
 این دولت ابدیمان و سریر یالت سلطان صاحب قران بود رسیده
 آن روز رکاب فیروز عنان ارادت را بزیارت مرقد ولی فایده شیخ
 صادق **منعطف** فرموده بودند و بموجب **ایمان** **فی** **الاسود** **فالتسبیح** **این**
اهل **الله** برای طلب صحت ذات قدسی آثار والد بزرگوار و پادشاه
 دین دار در آن آستانه بدرگاه حکیم بیکار تضرع نموده بودند
 در حین حاجت فرستاده های وزرای کبار طبر و ازاد و درید

چون بنا بر استماع خبر عارضه سلطان مرحوم مغفور اثر پریشانی و
 ملال در خاطر خطیر دریا سال بود بتخصیص رخسار خاکی آن رجا
 حاکمی از پریشانی نالینمود **در** **استکشاف** **حال** **امرا** **بستجاء** **فرمودند**
 بعضی از سولاقان که در رکاب ظفر نایب روان بودند پیش الاغان دویدند
 و مکتوب صحیح را کوفه شرف کامل قبیل انامل رسانیدند چون نظر
 هرات بر وضع مکتوب نامرغوب افتاد از آنکه اسلوب خوب هر بار از آن
 سلوک بود ضمیر خیر بموجب **استوار** **الؤمن** بوقوع واقعه
 فاجعه شمر و علن گردید و کرد و غبار از آزار بخاطر آینه کردار رسیده
 چون مهر پیر بهر را کسودند و نظر فرمودند بی اختیار قطره های کوه
 آبدار از دیده درز باز بر رخسار شاهوار دوید و جبین بسین که از
 صفای بهشت برین خبری دهد نمود **ار** **حالت** **مجتبای** **الامیر**
 گردید و مضمون در مکتوب کلام رسول شیخ که **العلی** **بحر** **و** **المن** **تدع**
 بظهور رسیده مکتوب بود و چه مکتوبی بسوزناگر اسلوبی **لما**

کتاب محیی زفوت ستیم	کز سنک رایی شدی دل دیم
بزرگان دولت مران سپاه	نوشه پس از عرض باوس شاه

که شاه بقای تو باد ای
 سرین خاوت ز خان جهان
 چون خدایت به چون و چید
 جهان محبت خالی ز جان
 اگر آنکه آید روان شاه دین
 سر را تو باید سروری دگر
 نه تنها همان شاه با خانی
 چون من بعد ظل الهی توئی
 نه باید عالم پس ای دادگر
 ساشی تو هم در پناه خدا
 چه گویند که یار نیارد کسی
 نه می ماند و کینه و دشمنی
 سباده ازین خاطره بر شد
 ز کرد و شاه جوید روان
 روان یا بدین تاج و تخت کن
 خور و ماه یا بند نوری دگر
 که بی شهر روح الله عالمی
 بکش بر جهان سایه از دی
 که جز تو ندارد پناه دگر
 خدایت نکر دارد از هر کس

بعد از اتمام مطالعه کتب فوق انجام صحایف خرد و اندوه بردل که شکر
 چند از غالب گشت که اصلاحیه اسباب توجه صوب دار السلطنة
 ملکت گردیدند و با کبر و سوز مضمون این کلام نصیحت اندوز را
 بر لفظ مبارک میگردانیدند
 دهانی چاک آواز جنگ او
 جهان چیست بگذر زین دل او
 چه باید برین خانه ات دلها

که در وی نباشی زمانی تو شاد
 رکاب ظفر نصاب روان بودند بخانه نشان
 غبار غم و گرد المر از ساحت ضمیر فلک ساحت سلطانی فرو می نشاندند
 و بسیار در مجمع میسایندند **لعل** که شاه با چو کارت قیاد این رما
 نباید که باشی به غم هم عنان
 چه اسکندر آینه خاوریست
 که عالم شود تار و مار و خراب
 چگونه گذاری غم عالمی
 مکن رفته نوحاشین بوده
 که با تست از زمین و زمان
 در پناشا امیر اعظم و زسان پاشا

بنفوز که در آن هنگام بخدمت لایقی و رتبت پاشایی بر
 درگاه سلطنت رسوز مقرر و موسوم بود رسید و بعد از تقدیم
 رکاب بوس و بایون و تهنیت سفت تهنیت بهمنیت مقرون برض پاشا
 که با مرور خصیت سلطان اراخان با طرف و نواحی دارالحکومت معینا
 که مطلع خویش سلطنت اعلاست ارسال رود تا اسباب سوز آ

وشر و استر و غرذلک از اطراف این ممالک احضار نمایند و بندگان خاص که
در حوالی و نواحی مملکت با قامت خدمات اختصاص دارند مثل پروانه
بگرد منع جمع آیند بعد از آن از روی تائید و آرام به شوکت و حشمت
توجه بصوب تخت بخت انجام فرمایند که بمحمد الله مقام خلافت از غایت
مخالفت دور و نزدیک و شایسته شرکت سیم و شرک در امانست
و رتبت با زینت سلطنت آفاق باری و استحقاق منحصر در ذات فرخ سمان
سلطان صاحب قران اما چون پاشای مذکور این کلمات مزبوره را
بعض رسانید رای دین سلطان که کافل رعایت حقوق بندگان
سحانیت بر سرعت انتقال و ببادرت و استعجال فراریافت و همان
شب مبارک و همین عنان غنیمت توجه نماید بصوب دار السلطنه
تاقت که بساد از ناخیر طلوع ماهج رایات از آیات و تعویج جلوس
واجب التوقیر بر سر خلافت مصر ضرری از رونق و اهل فساد بجای
عایا و عباد راه یابند **نظم** اگر شاه یابد زمانی در نک
جهان بیکان شد بکام نهد همان بهر غم زیرستان خویر
مراد دل خوش بیکو نیم چون سایر زمان دور یکی زین باز

بلنکی رابرت اشهب شب نهاد و ظلام لیل اغیر سرافروشک از فور
بغیر مشار آثار اقدام سمد خوش خرام سلطان عالمقام کشاد سندی
بلندی ضرر مانندی که با سیمای ناضر و محو خطوط شعاعی با صر
مستقیم رفتار بوده و هر کاش مثل براق خوش خرام از محل قرار تا نهایت
مدرك ابطار احضار نموده رسانیدند و سلطان بلند اقبال بران باز
عقاب نشان برآمد با معدودی چند از جند خاص و محدودی
از بندگان صاحب اختصاص روان نموده در استقامت و اداست رفت
فلک دواز را بچندین هزار دید متحرک رسانیدند و از سرعت سیر صلی
مردای صرصر قهر و سلیمان **الرحمن** غنیمت و روایات را از شهر تند و
در گذرانیدند **بوقلمون** شبی در روشنی چون دیده چور
زده صحر دم از نور علی نور سوادش سر مرسان در دید جان
مناها داده چون کل صفا بان درو سایر شده ظل سیاهی
چو آب خضر در عین سیاهی تا آنکه با غت فیروز چهار روز و هفت
سحر که اوان قریب زمان ظهور بتا شیر صبح بلندنا شربت بقصه اسکودر
رسیدند در آن بحال اطلال سعادت و جلال را بر اطلال آن عالیا

و اعلام اعلام حلول محل وصول را بخرج سنا فاما فراخت **الحال متهیان**
 اقبال دران صباح با صفا مثل نسیم صبا از روی دریا نبوی دار السلطنة
 اعلی تاخذ و آغای عساکر جری نیکی جری را که دران و کمال آغای جوی
 بود بنوید حصول مأمون و وصول را یات سعادت ثمول خبر در اسناد
 با آنکه امالی دار السلطنة قسطنطنیه و غلامان و نیکان آستانه سیه را
 که آنجا اقامت داشتند از وقوع این قیامت و فوت سلطان صاحب کرامت
 اصلا خبری نبود مگر بعضی از اعیان صاحب فرست را که بدلات قمارین
 و علایم مراتب این قضیه ناملازم را چیده بودند و با خار خار جان
 چون غنچه خونین دل در در خود کشید و قصه آغای شار الیه جمیع عساکر
 باشوکت را که در تحت حکومت او بودند جمع گردانید و دران وقت صبا
 و منکام ندای محی علی الفلاح که کدورت ظلمت با سر و روز و تاریکی
 شب دیحوز بار و شایانی صبح خجسته ظهور هنوز مزوج و مخلوط بود
 مضمون این کلام را بسمع آن جمیع خواص و عوام رسانید **لما تم**
 که سلطان سلیم فریدون لوا
 تخت ابد رخت میستی کشید
 ز دار فارت سوی بقا
 بسلطان تو بخت شاهی رسید

و اعلام نمود که اعلام سلطان فریدون فرقی بقیه اسکو در که بر ساحل ملتان
 بحرن و اقصیت رسیده است و جهان پر مرده از فریقالش فروخته کرد
 تا هیچکس را از اهل شرف و فساد تصور تعرض باحوال عباد در ضمیر نیاید و طاعت
 رنود که کار ایشان بر دو ر بود است و او با شرف خاشر صفت که در پرده
 خفا با نظار شب تاری ستواری شده غیبت خورشید سلطنت ایشان را
 عین مقصود دست تقدی بتصدی فساد عرض و مال اهل منازل در
 نکند و پای از حد کلم خود بیرون نهند چون جمیع خواص و عوام
 این خبر ملالت اثر مستر انجام را شنیدند بچشمی گریستند و بدیده خندیدند
 و بکله استرجاع شغول شده مشغوف طلوع انوار دیدار سلطان صاحب کرامت
 کامکار گردیدند و آغای مذکور بر بیدار استیصال مثل دولت و قیادت
 استقبال را یات سعادت غایات نموده سفاین و زور و قوای بار و قی
 شاهی را که برای عبور و مرور مواکیب شهنشاهی احضار کرده بودند
 بدان روی آب گذرانید با سکه اسکو در رسانید و دران موضع بکمال
 سعادت تقیل رکاب دولت نصایق فایز گردید
کنار در در عیون سلطان صاحب کرامت صباح و شب

بحر غمان نشان و جلوس در سر بر تابید بیان و بیعت
نمودن اهل ایمان **مؤلف**

برای صبح اقبال جهان تاب	که بخت عالی برخیزد از خواب
زدا از لوج عالم زنگ غم را	برافراز فلک برز علم را
دل غمیده را برور کردان	جهان یمن را بر نو کردان
صفاده صفحہ تحت افق را	که گردد مجلس سلطان بیضا
بسی شد تا بکج تارماندی	سرنک از دید انجم نشاندی
کونست وقت خندیدن رسید	که کلهای مراد از نو میدست
سازای صبح دم در خود کشیده	ز سردیهای چرخ دود رسید
که هنگام طلوع آفتابست	زمان مقدم آن کامیابست
بکام دل بر آور خوش نفس را	برای کوچ شب جهان جرس را
محل آمد که از چرخ جنایه	چو کان افق کوی ربایه
ساز افروخته ای صبح جوان بخت	که از فیض تو به باد جهان بخت
منورست رنگ شیراز لب حیات	چو برانت چرا افروخته جان
روی شاه کز جام صبحی	بگو افدیت لک نفسی و دخی

ناروش سازد درهای فلک را	به پایش کمران پر ملک را
چونام آمد صاحت ز اولین دم	صاحت از تو باید چنین عالم
چو انفاست چو انفاست سیاحت	روان هر سقیم از تو صحت
فرست اول نسیم جانفزا را	در آرد زیر پا ارض و سما را
رساند مژده تشریف سلطان	در اندازد به عالم نفی جان
سبک خیزای نیم صبح کا می	بر آید جهان هر چون که خوا
بگو با صیرفی چرخ اطلس	سبیکه کن زنده را نیم طلوس
بزن بر نقد عالم سکه نو	بر آرد از بانک ضرب آن رواق
خطیب سعد اکبر را خبر کن	بگو بر طرز نو حمدی ز بر کن
اذا کن خطبه را بر اوج کیون	بنام حضرت سلطان سلیمان
که خورد شد سپهر سرفروزی اوست	شبه جنتی و انبی و پری اوست
ز رونق چو ناس را پذیرند	ازان خلق جهان را دست گیرند
خطیبش چون که بر منبر آید	فلک او را وقت منبر آید
بشارت بادت ای او دنک شاه	که کردی مطلع نور الهی
فلک کرا از تو جان را سلب آمد	دگر دوج نوشت در قالب آمد

بشاهان که سر بر پات ساینده	بدین دولت کلاه از خورشید
سایه ای تاج مخون از جلدایی	که وقت آمد که سر برهن سلاخی
شوی تاج بر خورشید تابان	سانی باج از غفور و خاقان
را خوشی ای لوی شاه عالم	شور خود در کچید از غم
کش از روی دل بند خیمالت	فشان بال و پراز کرد هلاکت
که تو سیم رخ قاف و شباهی	بقیعت تایید الهی
زین دولت سلطان غازی	یکی بر جمله مرها سرفرازی
همای آسایکی طوق پروا	جو سرو باغ جنت قدر افراز
سبادت دیگرین مان سر به بالین	بر نیانت ساد از لطف شکین
زن زلف پریشان را بشانه	ز جمعیت عالم ده نشانه
شعاع مهر و نه خود شانه	چه مرغی تو که انجم دانه
بگری نای زین زدل آواز	که نغم روح در عالم شد آواز
جو جسمی گشته دور از جان مان تو	مینک باز شوری در جهان تو
نفس بر دشمنان تنگ از دم تست	فروغ آتش جنگ از دم تست
من این دم را که در کوش تو گفتم	خبرهای ظفر در وی نهفتم

قبولش کن که توفیق رفیقیت	که استاد نفس شرط طریقت
بیا ای کوی شاهي نوبت تست	خروش پر دلان از هیبت تست
فکن در کبد کردون صد را	بر آورد دل ز جا ارض و سما را
بلند آوازه زان در هر مقامی	که دل خالی ز اغیاری نمایی
نقار دیده ما بر راه داری	همانا انتظار شاه داری
بزن ساز بشارت را بر افلاک	که در رقص آید از آواز ملاک
یا ساسی یا ورجام حیم را	بشوی از صفح دل بقرن غم را
بمجلس باز طرحی از تواندا ز	غم دیرینه را ز دل بردا ز
که افکار مرز افکاری پریشان	باب باده سوز سینه نشان
ولی زان نمی که در سر موثر آرد	دل افزیده را در جوش آرد
معنی تازه کن ساز فرح را	بیز از چنگ او تا ریح را
مزن دیگر مقامات فراقی	که آمد دور و میل و جام و تنای
بزن این را که دور از ما نیست	سلیمان خان نه صاحب نیست
جهان را تا بود رسم جهانی	برو این اسم باد اجاودانی
منکام سحر تا سحر نشانیست در مذکور که سلطان صاحب	

عظمت منشور با سکه قصه من بود رسید چنان روز بر فوج چون
 نوح یوح شراع با ارتفاع صبح اول را سکه گردانیده بر اوقات و جاب
 خیال اشغلی حدیث مهمل و معذراته زورق باد و نوح خود را بر سیطر
 مرا خضر معالی بی انتهای حجب و الشمس بحسب السیطر لها جاری است
 کتیبه های شاهان که بهشتی آنها انهار روانست و دریا در هر یاب
 حاضر و درند و دیدن کله بادبان را بر سکان فلک فلک ناظر گردند
 بحر محیط شهنشاهی در آن سفینه بر شال دل با سینه که در زورق بدن حلق
 نماید دخول فرمود یا مثل خودتید صاحب بیوت که با و آخر برج
 که مقدمه بهار گلشن کارست در آید در صدف آن سفینه فلک قدر کین
 چون دریای شاهی بحر پیاپی متعاقب گشت از آن درآمد و نشست معنی
تجلی المصیبت بست گیتی با میضیت که مثل خورشید شوی یوشع
 صاحب معرفت بود چون بعین الحیوان غبار اقدام سلطان صاحبان
 قرین شد به الحال قدم در دیر نهاده و جان یافته روان گردید و از
 صورت این سران که حکم جریان روح داشت در میان نمودای و یحیی
 ظهور رسیده آن سفینه صفت نشان نکرسان

حضرت سلیمان بن عیسان شد که با باد هم عنان شد و باد در غر ماه دلت
 زورق هلال بواقفت خورشید اقبال بحر اخضر فلک شال روان شد
 شاور چون در دل آبگیر کمان بود لیکن کدشتی ز تیر
 نشست اندر و خسر و بحر و بر صدف کشت کشتی و خسر و بحر
 مکر از کرم ز در برش بحر دم که ز در برش تخته شاه کرم
 چو کشتی ز دریا با حل رسید مه از سیر کردون بمنزل رسید
 جمیع عساکر ظفر آثر نیکی چری و سایر خواص و عوام شهری و عسکری
 که بفر استقبال سیر گشته بودند از غایت اشتیاق بر یکدیگر استیاف
 جسته چست به بال اقبال بجانب ساحل طایر شدند و بر اطراف اسکه
 امین از سیار و بین مثل صفوف ترکس بر طرف جوی روی بروی
 صف در صف می کشیدند و دیده انتظار بر شاه راه سلطان عالم مدانها
 فوج فوج جمع میکردید ند که ناکاه از بخت آگاه انوار ظهور آن رشک
 خورشید سیمایی در برج آبی ماطع شد و بیک طرفه العین بر افق طرف
 ساحل کامیابی طالع گشت یکبار بران دریا کنار از کبار و صفار
 غریب و تکریم و تملیل بقام جبرئیل رسید و دیده بخت ساکنان بیت جزا

جهان بحال اقبال یوسف مصر سلطنت کجاست روتن گردید خوا
و عوام انرا بدعای بقای دولت خجسته فرجام دستهای سوال اجابت
انجام را برداشتند و لوی و لاه را در راه بندگی و انقیاد او برین درگاه
خجسته پناه برداشتند همان هنگام در آن مقام سندی خوش خرام
که آرام برو حرام بوده و در لطف رفتار قسیم نیم بهار و در شکی منظر
با ابر برتر بر این منقده احضار یافته بود خورشید فلک کلبانی از رخ
سلان رخ هوایی فرموده **ملک** برآمد بران باره باشکوه
صاحبی چون خورشید بر شبت کوه بنابران سروران روان مثل سپهر کردن
ضمیمهای در زوای و خانههای لایم و ذریای را تار شاه راه
شاه نموده علیه من الله بخوانند او برستان دولت و اقبال در درگاه
ظفر مآب می مانند تا آنکه مانند مرغان روان در ابدان برای عامه فلک
بنیان در آمد و ندای خوش صدای ساکنان قصر برین بادای مودت
السلام از هر طرف بر آمد باعث بارک و مسعود
سعادت و بهبود بر تخت خلافت و پادشاهی و سر برپا سرود
سروری و شاهی جلوه فرمود و ظل عاطفت جهانبانی را بر

روس کافه رئیس و مروس ممدود نمود ارادت ازلیه و قدرت لمریزه
روح خلافت علیه را در قالب حشمت به نهایت در رسید و تاج
و تاج سلطنت عالم گیرانید قدرت بارک **الذی به الملك وهو الملك**
شی قدس محل استقرار خود رسید تبانی عالی بناشیر **الملك** فرستاد
از افق تو فوئتا و افشار بر طر جدید تا باید تا باید و نور ظهور بد
نمون از **الارض** در بهای عبادی **الصالحون** را بر سطح زمین متین قرار
و تمکین گسترانید جوهر فص **خاتم سلیمان** در نیک خانه او را سلطه
قرار یافت و کوهر نص و ورث سلیمان او را از کان مقصود بر ارکان قصر
وجود بناقت چتر شاهی برین دولت سبانی گشته با ذوق سموات
ساوات نمود و تخت پادشاهی بدین بخت بلند شده پایه قدر و
را بمقام کرسی قدسی رسانید قدسیان عرش ایشان از بالای هفت آسمان
برای میمنت این جلوس جاوید نشان آیه الکرسی بخواند میدیدند
و افواج ظفر و اقبال از هر سوی روی بدرگاه جهان پناه آورده
میرسیدند **الولایت** بر او درنگ نکرده و نشان
که بدقابلی و در گشته ز جان برآمد چو شاه نکرین

در خشنه شد خانه ملک و دین	مگر خاک پایش بدار حیوة
که ملک جهان یافت از نو حیوة	خلافت از او کامرانی گرفت
و کمر تاج از سر جوانی گرفت	چو بر تخت شاهی ننگ نمود
تو گویی که چرخ چهارم دو بود	و از جمله اتفاقات حسنه که حسن

مطلع دیوان بی مقطع این دولت از آن مفهوم بود و بی قصدی
 آن صورت مقصود روی نمود آفت که روز فرود یوم الاحد بود
 که سب از زمان خلق سموات و ارضین و ابتداء ایام ایجاد و تکوین
 و زردا نایان حقایق و خواص ایام همان مدار و بنیایان صاحب دل
 نیز ابصار برای ابتدای مریانی از امور دینی و دنیاوی روز مذکور
 مرغوبست و مختار و درین باب بی مروتیت از آن باب مدینه علم
 یعنی حضرت حیدر که از رضی الله عنه که وفی الاحد البنا لان فیہ
 تبدل الله فی حیاتی السما **الفقه** چون خورشید جمشید خلافت
 در برج شرف سیاره سلطنت که منزله همان دولت محلت یعنی
 بیت السعاده برای عامر نزول فرمود و نقطه اعتدال سر بر عدالت
 سال حلول نمود **بالکذا** واسطه فضل خریف بود چهارم و هم نور روز

شریف از نور روزی شد و در ارض وسیع خاصیت فصل ربیع بظهور
 آمده اربعه امیر خرم تر از باغ از کشت غنیمای دلهایی که بواسطه
 فقدان سلطان جنت مکان در آن فصل خزان از خار خار حزان پر خون
 و از خنک کارهای چرخ بقلوب پرموده و مجنون بود از نیم بشارت
 این آوان باز تازه گردید شکست و هوای ملکت که مفرهای سلطنت
 و محل لوی جهان داری و جنت سمت اعتدال پذیرفت قوت نایب دولت
 در حرکت آمده سام ارض برکت را بکشد و خیر و یار یار در امضا
 و اقطار بنیاد افروخته نهاد چشم بدان از رخسار و در که سعادت
 فال سعادت از آن طلعت رخسار در آن مجال ظهور جمال و جلالت
 جمیع علمای اعلام و اعیان کرام بوسیله بعضی وزرای عظام که حاضر بودند
 با اتفاق دست تو تل بذیل حمایت و عنایت سلطان عالیه
 نایب مناب مخاطب از الدین بایان **در رده** فوج فوج
 بشرف بیعت خلافت و خدمت تعزیت و تهنیت سرفراز میکردند
 و به پای پویی سر بر سلطنت مضی میرسیدند و مضمون این گفتار خلافت
 شعار را باد ابرسانیدند **مولف** اگر ماه بدری نهان شد ز ما

بقا بد خورشید رخشده را	و گرفت سلطان را و دفر
بماناد شاه سلیمان سیر	شهی را که باشد چنین جای دار
مخوان رخه اش کو بود با داری	در همان زمان فرمان قدر توان

سلطانی از جمای حمت جهان بانی شرف اصدار یافت که احکام قضا را
جهان مطاع باطراف و ارباع اقالیم با اشاع ارسال نموده به خلوس
همایون جهان بروری جمیع ساکنان ممالک بری و بحری را اعلام نماید
و صدای این نوید را که صد از دای مراتب اهل امتدنت در گنبد فیروزه
رنک به درنگ در اندازند تا در هوای ولایت به نغم موج این ندا
گلزار شاه پرستان نیکو عمل شکفته گردد و بوسیله بلابل السنه
قبایل مذکان اخلاص شمایل شکر نعمت بنمود حقیقی و حمد مفضل
تحقیق گفته آید و صیت این صد کله کوب اعدای نیکو بست
و حکم روز محالان کینه اندوز باشد

خیز های خوشین بود از خیم	تا نبند هر کسی کون بجای خویش
چون دست امرای حکام قدر بجای اطراف عالم و کاف امت	
رماه دگرانه باداد گشت	زداد و دهرش عالم با دگشت

در عدل سلطان شدن گونه باز که میخواهد شد کجک با جره باز
دیگر همان روز و امیر فرود صادر کردید که بعضی وزرای کبزه که دریا
سریر اعلی حاضر بودند در درون حصار دار السلطنه محبزه یزد
سایز گشته محلی که قابل بنای جامع و عمارت فلک الوابع باشد برای
مدفن بدن شریف سلطان جنت سکن تعیین نمایند بر موجب فرمان
مماجنا که الان جامع و عمارت فلک ارتفاع و مرقده منور رحمت اصطناع
آن حضرتت تعیین نموده آن مواضع را از مالکان قوی و ضعیف
با ضعیفان ضاعفه قیمت الوقت خرید و استرضاء ملاک آن املا
در دار قضا با قصای بتر رضا رسیده خریدند و صورت حال را معروض
سده سینه کرد اندیدند

کهارسیم در آمدن جنازه رحمت آواره پادشاه
مرحوم سعد است شعار بدار السلطنه جنت آثار

روزی دیگر که ثامن عشر شهر شوال مقرب است هنگامی که خورشید
ز رین جناح صباح خروش و صیاح جوی علی القلق و جوی علی
الفلاخ بر کشیده و قمر به ثبات نبات النعش با ثبات از حواس

قطب شمالی مثل لای قطرات مرثک سوکواران که در فزونی رسک
 بارانت فرو ریخته نابدید کردید. بندکان خیر معروض پایه سریدون
 پذیر گردانیدند که محققه محفوف بر حمت و عشر منتوش بآیه مغفرت
 پادشاه مرحوم و مغفور را بنزدیک رسانیدند. سلطان صاحب قرا
 در زمان خلعت شهر یاری را بلباس سوکوار و چنانچه آفتاب در سما
 تاری ستواری گردد تبدیل فرمودند و جمیع وزرا و اُمرا و علمای کرام
 بلکه عموم برای خدمت متابعت سلطان واجب البایعه کرده بیک فرسخ
 بیرون دروازه استقبال چنان آن پادشاه سکندر را آواز نمودند
 و جنات و خسار جنات آثار سلطانی مثل صفحات مصحف مجید که بلامنا
 آیات قرانی مذهب باشد بقطرات در سمات سرشک مشحون بود
 و از غبار خزن و ملال چهره خورشید مثل شمع چنان پوشید و مکنون
 که بجوم بخور دمیغ ظاهر نمود. چون نظر عالی بر چنان غفران مجالی
 افتاد بشرایط عظیم و اکرام قیام فرموده نسیم فایحه فاتحه را اهداء
 روح پرفروش گردانید و عبادت متابعت را با عادت مراجعت تقدیم
 رسانید. دیده های اهل خصوص و عموم از هجوم هموم و غموم کربان

و باکی و دل های اهل نفی از پی باکی چرخ کردن در خراج گردان
 محزون و شایسته بود تا آنکه در جامع جد بزرگوار عالی تبار مغفرت آثار
 سلطان سلاطین جهان سلطان محمّد خان علیه الرحمة من الرحمن بانما
 افضل البحرین و اجمل المتوزعین مولانا علی حلی الجبالی المینی با اتفاق
 زیاده بر صدر از نفران نونان و موحدان اقامت صلوات و ادای عوا
 نمودند و سلطان صاحب قران از آن مکان تا مدفن جنت نیشاب
 پیاده تسبیح خازه فرمودند و تا حین فراغ از مراسم لوازم تدفین بر سر
 آن مرقده بهشت آیین بذات شریف حاضر بودند و با عطا صدقات
 بی نهایت و اطعام طعام مجدد و غایت و ایصال صلوات حفاظ کلام
 و اهل قرأت قران مجید امر فرمودند. خدام خزان عثمان قران چندین
 احوال و بار در ارم و دنیا را چنان بر مستحقین نام و ضعفا و ایستام
 ریختند که گوید افوج ملک نجوم و کوکب را بغیر از جنر فلت بختند
 بعد از آن با سعادت عام بر برای عام مراجعت فرموده بر سر زیست
 مصیر تمکن نمودند و سایر وزرای عظام و آغا یان با احتشام و بند
 با احترام که با آوردن نقشب مغفرت نقش پادشاه مرحوم مبرور محکوم

و نامور بودند و هنوز سعادت پایوس در نیافت آن محل بفرقی قیام
 اقدام تخت خسته فرجام سرفراز گردیدند و بدولت بعیت خلافت
 رسیدند و همه بالاتفاق ضمن این عاری استجابت مقرون را باداراسیدند **مولف**

ز تاج وز اورنگ نام هست	زمین را بدین گونه آرام هست
بفرق تو این تاج را کام باد	هم اورنگ را زینت آرام باد

کسان چهارم در بخشش انعام بی شمار سلطان عالم مدار بر جمیع بندگان
سعادت ثار و خلع البسه سوکاهی و اعطای خلع کامکاری مولف

نکبان این کج زرینه سیخ	چنین ریخت جوهر چو بکشد کج
که سلطان در پانهاد جواد	به بخشش کج درفشان چون کشا
نه چندان ز روسیم و قدر کمر	بپار ریخت کا بد حسابن بستر
چو دریای جودش درآمد موج	بر افراخت موجش علم سویی اوج
بخرخ این درام که زین السما	را تار آن موج او قطره هاست

بامداد روز ششم که بامداد پادشاه انجم جهان تازه ظهور لباس
 ظلمت اسائن را بخلعت نور و پلاش گذارت مسائن را بشرف سروز
 تبدیل نمود در کجینه سلطان زرفشان را بمنتاج شعاع زرفشان

کشوند و در ارم نورانی چهار درایون دیوان بهر سپهر بر فرق
 جهانیان نثار نمودند در اول نهاری که رشک صبح بهاری بود و
 بموسم شریفی که باد خریف برای نثار اقدلم بندگان سلطان زرفشانی سیمو
 از نسیم نسیم شمالی سیم و لای نسیم بر رزان باغستان زرین علم می بارید
 و باد خزان برای دفع احزان بر سطح بتان پزدنایر اوراق دلپذیر
 می باشد و اشخاص اشجار را درایون عریض زرنکار الوان خلعتهاغ
 زرنکار زنی پوشانید مگر زمانه در جود تابع شاه یگانه بود که دریا
 و راغ از روی خوشدلی و فراغ چندان در بخشش نمود که هر فقیر
 پی برک و نوا کج نامهای باد آورد شاکیان را رایگان بدست
 از هر ورستی رنگی بر میخواند و پنجه چنار که جوان وادی این می نمود
 از بقتل زرنجه شده بر زمین می ماند صباغ منجمله برای وصف
 آن حال این رنگ مقال را پی در رنگ از خرم خیال پروان آورد که
مولف عروس باغ به پری ز سر گرفت جوان که سرخ و زرد شدن حلقه ها زان
 فوار سطح چمن ریخت به عیش زرخود بدو ریشاه جهان خوش نمود بر فشان
 درخت چون شجر موسوی نمود پرش بخوان زهر و رقت رنگ رنگ معانی

ازان سبب سزگار خورده شد بدورید غبار سنده یکانی
در عین فصلی چنین در صبح و صلی چنان سلطان صاحب قران که هر بخشی
عنان نسبت با بحر احسان بی پایانش مثل دو نقطه است دریایش
لایزال دریا و درم ریزی معادن ذوق سیم نزدیکان جود جیش
با آنکه معترفند که جمله دران در جیم مانند نکه است در جیم بانفتا
دیوان عدل و داد و احضار و فور عباد امر فرموده بحر بی انتهای عطا
در جوش و تیر گرم در خروتن آمد و وزیر ای کجای و ارکانی ز که بار
دران آستانه سعادت آثار داشتند طلب فرمودند و بعد از حصول
حضور درج کمر را کشودند و فرمودند که بدران عالی تبار و اجداد
بزرگوار ما هر یک در حین جلوس بر سر سلطنت اقبال انجام برای
تالیف و آرام قلوب بعضی نام و رفع غایله توهم شرکت برادران
و اعمام باب خزانه انعام را کشوده اند و عساکر نصرت فرجام را از
خوان احسان عام مخطوط و دوست کام گردانیده اگر چه بحمد الله تعالی
ساحت فلک ساحت آستان دولت پاسبان ما از خار و خاشاک
آن غایله پاکست و در امان و استحقاق سلطنت جهان منحصر در آن

بی سمال سعادت نشان اما برای آفتابی آثار آن سلاطین عالم مدار
و افتاء ثم شجره جود و ایثار بر ذمت تمت ما لازست که جمیع علما
و بندگان با انتباه که همیشه بلا زمت درگاه فلک اشتباه موضوعند
و بقای خلقی معروف از خوان احسان مستوفی بنصیبی اوفی مخطوط کردند
و بنظر انبیا یات نعم غایات ملحق شوند و همت پادشاهانه اقتضا
آن نماید که آنچه در زمان والد عالم مدار مغفرت دنا در جیم جلوس
فرخنده آثار انعام شده بانکه کند سپهر معلله از صیت شهرت از هنوز
بر صداست و درست ماه بدر از رشک قد آن هنوز با صیدا
الآن مضاعف آن بر عموم بندگان تصدق نموده شود تا انظار نظر
از تبار صبح این دولت عالی نشانی قراین و شواهد از دیار و بر تری
بهر وجه مشاهده گردد و همت و احسان این آستان
بر رقاب راستان مضاعف باشد **نظم** مقدار نه سپهر خرد گردید قیاس
با اوج همت تو یکی باشد از هزاره چون وزیرای عظام فویان مضاعفا
را اصفا نمودند روی بندیک و انقیاد بر پایه سریر دولت نهاد
نهاد زبان مبدع و ثنا کشودند و باز بر مسند وزارت معاود کرده

و نه الحال باشتال امر قد رسال اشتغال نموده دفتر داران عطار دانش را فرمودند که مفردات افراد عساکر قایم خلقی را از رئیس و مرفوس که در حین جلوس حاضرند بازدید نمایند بعد از تحقیق دفتر قریب به بیست نفر عسکر نبودند که در آن حین ملازمت درگاه سلطنت این می نمودند حسب الامر عالی آنچه انعام عام و عطای بی غطا بود هر نفر را از سوار و پیاده و بند و آزاده و دوشیزان را آنچه عثمانی و بعضی را زیاد رسید و اما آنچه سویی مبلغ مذکور بوزرای عظام و علمای اعلام و امرا و اعیان با احتشام و سایر ارکان و اعیان با احترام و خدام سرای فلک مقام با خلعت های فاخر فاق و تشریفات سزاوار لایق عطا شد اکثر آن از مبلغ یکبار صد هزار را آنچه عثمانی بود تاده هزار و پنجاه را علی اختلاف طبقات و تفاوت درجات و همچنین و هیچ فرد از افراد ملازمان درگاه با امتنان از خوان این احسان بی نصیب نماند و دست جود سعادت بخشش بخش نعمت بخشش را به رسانده **نظم** غرق در درازند و اجر و کمان از دستش

جود او چقدری بر نیت بر دامن کن	این
کان و در را بر تابدا آنچه می بخشد کن	کرم شد خورشید و کمان بر تابدا این

بلکه کرد و ن معلایرتا بدین **نظم** و جمیع وزرای قدیم عظیم الشان را بنظرات و التفات پادشاهانه نواخت و ترغیب و امر بعد و داد فرموده مساندان ارکان را کما کان بر نیان مقرر ساخت و همچنین سایر اهل مناصب و ارباب مراتب را هر یک بحای خود معین فرمود و بر قانون عثمانی انقصاد دیوان سلطانی شد در هشت چهار روز اقامت آن می نمودند و می نمایند و عقود مصالح عباد را بنویسند و رای رشا بروجه سداد می کشوند و می کشانند **نظم**

خدا یا تا جهان از آب و رنگت	فلک را در و هر یکی را در رنگت
جهان را شاه این صاحب قران باد	زمانه حکم کن او حکم ران باد

ذکر عصیان جان بر دی غریبه در شام و افول کوکب دولت بدجلوتش بخزای کرد اردر همان مقام

بر اهل بصیرت و استبصار کالشمس رابعه النهار روشن و آشکار است که هنگام صبح که مصباح مشکین سپهر نیایی و سراج و هاج ایوان بالایی بر صبح مطلع افروخته می شود و پروانه های دزدانه های کوکب لواطت در شعله او سوخته می گردد حدیث تنیع لماع شعاعش در آن مجال

بواسطه ارتفاع اخراج بر مردم بی معرفت نکرده می ماند و خواب الودگی
 تحت فرسودگی را خیال آنکه مکر در آن مهر نور ریز نیز نیز نظر توان کرد
 در دل محال نیکو در می آید اما زبان تیر بیان زمان بضمون این شعار شعار سینه
 که شعر آیت نبی ^ص **لَا تَمُوتُ مِنْ ظُهُورِهَا** و ابوابها غرق **مِثْلَكَ سُدَّتْ**
 و رفت مراد و نه کم تطاولت **بَاعَانِقَهَا قَوْمٌ أَلِيَهُ فَبُذِلَتْ**
 باش تا این سایه بزدان فرو گیرد **دَرِپَاةٍ جَهْرًا وَجَوْنِ سَايَةٍ لَيْقًا**
 مراد از ایراد این مقدمه باسد آنکه در اوایل آیه سلطنت خجسته انجام
 جان بر دی غریبه که امیر امرای شام و حاکم آن مقام بود لوی اغوی
 بغی و عصیان را برداشت و از غایت کم خردی تصدی این فعل ردی را
 سهل و آسان پنداشت **لَا جَرَمَ حَشِدَ الْخَجْجَةِ** و درود آنچه کاشت
 تفصیل این مجمل و تحلیل این مضل آنکه در زمانی که سلطان جنت مکان
 فردوس ایشان **سُلْطَانُ سَلِيمٍ خَانٍ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَالْغُفْرَانُ** بضر ب نصرت
 تیغ مجرب فتح ممالک عرب فرمود و ذلک ظلام و ذلک ظلم هلاک انجام
 حکام آن مقام را از صفی حال ساکنان آن دیار بمقتله حاکم حاکم
 آبدار زدود غالی مذکور که خود را در کی دلاوری بملک و در دریا

دلیری نهنگ سینود و نه الواقع از سرداران صاحب اعتبار تیغ گذار
 سلطان مصر بود و بر معادات و بیفاق مصر و در چندین معرکه از آن
 معارک خطیره مدارک مثل غزال تیر خورد **بِتَكِ يَا جَانُ بَرْدَةٍ** بود چون
 بعد از فتح مصر و قهر قاهر آن و رفع و دفع سلاطین عظیم الشان آن مکان
 شارالیه راهی چاره دیگر نماند در مانده صورت آیه صدق مستقر
يَقُولُ لَا يَنْصَرِفُ حَتَّى يَلْقَى الْفَرْقَانَ لا جرم باستغناء بعضی ارکان
 دولت با ارتفاع خصوصاً بدخواست و وسیله امیر امرای بارک
 خیریک ملک امرای حلب که همیشه در زمان سلاطین چرا که هم لوی
 ولای سلطان جنت مکان مرحوم را بردوش و حلقه اطاعت و بندگی
 را در کوش داشت غزالی مذکور با تیغ و کهن و رسن اعتراف بکناه
 در کردن بدرگاه اعلی آمد و بصدای تضرع نالید و رویی بحالت
 برخاک مذلت مالیده از جرایم خود بلسان سوال سوال اعفو و رفع
 نکال نمود لمعات انوار مروت پادشاهانه از مطلع فتوی شاهانه
 درخشید و ظلت شام کناهان او را با آنکه فزون از حد و برون
 از حد بود رفع نموده بخشید و خط خط جرایم و ذر علایم را بعلیم

بر صفحه سیاه رقم او کشید و مع ذلک بنا بر اتمام عمل بکار مبین و الکامین
 العیظون العالیین علی الناس والله حبیب المحسنین نهال اما الشریاب کوثر
 احسان و افضل پرورش داده شاخسار امیدش را باوج هوای نسو
 و غمارسانید و بر بسند حکومت و ایالت تمام ممالک شام جنت آسا
 که سیاحان مسالک زمین پیمایان از ایهست دنیا بخوانند نشانی آما
 آن پی سعادت نراست نبرشقاوت مسطور مضمون این یک دو
 شهور را در حق خود راست گردانید که نظم درختی که تلخت او را شست
 کرش بر نشانی به باغ بهشت و رازجوی خلدش بجهنم آب
 به پنج انگین ریوی و شیر ناب سرانجام کوهر بکار آورد
 همان سیوه تلخ بار آورد تا آنکه در اوایل زمان ابدی پیمان
 این سلطنت عظمت شمایل که پرتو خورشید گردون حاملش هنوز تازه
 طلوع نموده بر تمام ارکان جهان متافعه بود و کوته نظران که سهام
 ابصار ایشان از پرده تنگ حال بفضای استقبال گذران نیست از علو
 اقبال این دولت بی زوال خبری نیافه بودند جان بر دی مذکور
 را از زمین مهین خیانت حارین جنایت خیانت که اصل آن ناشی بود

باز نابت گردید و در خاطر فاترش چنین آمد که مگر آواز اظهار سرپرستی
 عصیان و زمان ابراز شرارت طغیانی که مثل شرار آتش در حجر در دل
 پر غلش مضروب رسیده و رجال و اموالی که بوز و وبال گرد آورده بود
 آنرا اسباب استقلال و مواد استجدای انکاشت و آن اخلاط فاسده را
 که در اطراف بدن حکومت مختلش جمع آمده بود چون فربهی نداشت
 فربهی نداشت **ع** طفل چون آما میزد گوید آنرا فربه نیست بنابرین
 خیال فاسد و توهمی محال کاسد بالفور که خبر فوت سلطان محرم مغفور
 را شنیده سر از ربه طاعت فرمان قدرمان کشیده و بمشربان جلوس
 همایون راکه پروانه و بجای چاشنی گیر بودند هر دو را حبس نموده از سر
 غرور و طرب بطلب تنخیر شهر حلب متوجه گردید قواجه پاشا که در آن حین
 امیر لوی شهر حلب فردوس آیین بود **ع** در الحال لاغان صر مشا و دوانند
 و قضیه را معروض پایه سر پائی گردانید چون وزیرای صاحب امت
 بر حقیقت حال آن بی حقیقت کا فریفت مطلع گردیدند قضیه
 غیر مرضیه را معروض آستان فلک ارکان گردانیدند از مقام غیرت
 پادشاهانه حکم قدر نشانه صادر گردید که **ع** الحال جمعی از ابطال

عساکر نصرت مآل که در سرعت سیر مانند آب سیال و در استیصال اعاد
بدنها در مثل باد قوم عاذ باشند و محله تیغ آتش باز خالک ادبار بر فرو
آن فرقه نکون ساز باشند تعیین نمایند و علی التبعیل براق و سیاق و تعداد
قنایق ایستار باز بینند و باید که بعد از دو روز دیگر از معبر اسکو در گذر
نموده روز بروز از حال را بر سیل استیصال واجب شمارند و بنا بر فرمان
قدردمان چهار هزار نفر از سواران عسکر ظفر از قاپو خلعتی که هر یک بر پشت
نوند مانند پلنگی بود بر قلعه بلند و در دریای کارزار مثل نهنگی مردم خوان
و دو هزار دیگر از عسکر جری یکی جری که شیران بیشه روز و لایق
وقته بیشه رعد اندازی و آتش بازی اند و از غایت اتفاق و اتحاد با هم
در مقام جان سپاری و یاری اواز کرده در دفر ایستازیت نمودند
و پنجاه عرابه طوب رعد نشان که در هر یک از دهایی بود از دهان
آتش فشان و سایر اسباب جنگ مردانه از اسلحه و جبهه خانه همراه کردند
و بموجب فرمان خسرو جهان کشتالاع بیستون اعدا قوه اعدا پاشا که وزیر
کتر بود برای سپه سالاری آن عسکر مقرر شد و احکام قدر احکام
به امیر امرای ممالک اناطولی که در آن ایام وزیر عالی مقام ایاس پاشا

مصحف

مصحف الاع سریع البلاغ ارسال و البلاغ نموده شد که علی التبعیل
بی تاخیر و تمهیل جمیع عساکر ظفر باثر اناطولی و امرای الویه آن
ممالک و حوالی راهبها و آماده سازند و چون عساکر قاپو خلعتی
مصحف پاشای مذکور واصل بدان مقام کردند بالاتفاق متوجه
صوب شام گردید و لوله و غلغل در کیندینا فام در اندازند و سیلا
صمصام طایغی اشجار باغ امید آن باغی را از رخ و بنیاد بر اندازند
روزیسم تاریخ **مهرسمه سب و غیره** و قوه اعدا پاشای مزبور با جمیع عسکر
منصور از بوغاز اسکو در آغاز گذر کرده در یک روز عروج
نمودند و بال و پر مسارعت را بقصد مصارعت با فرقه بغات
برگشودند و در آن ولایا آنکه آفتاب بر تاب همچو تیر بر تاب از کمان
خانه قوس بسته بود و محمد جبهی پیوسته و سهام اش
به بند چله باز بسته و از سخت اربعین زسته از کثرت برف زمین
و زمان بموافقت غلامان سلطان صاحب قران از جبال راسیا
خیام باسقات برافراشته بودند و آبهار از اطراف آنها مثل
طنابهای کشیده بسته از حیوان باز داشته سختی زیره آن خنجر

آفتاب را کند و بی تاب میکردانید و سوهان باد میدید سبیکه اشعه
خورشید را میساید و براده سیم می باشد **ملفوظ**

زمین بکام خود اکنون نفسی آرد	مکفر دهر و افشرد خنجره را
مکو که برف مسامت ارض را پوشید	زیر برد بکا عد کرفت خنجره را

در حین چنین عساکر طغرل و قزاقان غایت سلطان کامیاب دلگرم
و پرتاب میکردیدند و دو منزل را یکی ساخته و هاد و لالک
را می نورددیدند و روز بروز بالتحاق و اتفاق از دیاد و قوت
پذیرفته صحیح الغم مثل سیل العزم هر لحظه وادی را می بردند در آن
او ان غالی بی آب رو مانند ابرق السق با جند قنه و شعبت محاصر
قلعه حلب نموده بود و از هر سو طرقی را می طوپ و بمینق را بر برج
و باروی سحیح آن حصار کشیده اما این استحکام دولت سلطان
پر تو حصول امانی بر باغی از بی امان باغی تافت و متاع مراد
دران بازار کساد فساد مراد نیافت و چنانچه از جنایت او
می رسید بوسیله رسیایل امیر آملی مصر خیریک را بسلول
سلک بغی و طغیان و جرات بر نقض بیعت و پیمان اغرا

و اغوا می نمود و بتقلید امر سلطنت و استقلال در حکومت آن ملک
ترغیب و دلالت میکرد اما بحکم **میرزا محمد** **الله** **مصلح** چون طینت
طبیعت میروید امیر آملی را بر بوزیر لاسال استقامت و بندگی
و اطاعت سرشته بود و قلعه خیر **میرزا محمد** **القلم** نامه دولت نیل
جاودانی را برجین سعادت بنشین بنشته و سولات او را به
جوابهای درشت و تلقاش را بلطه غلظت و شست مقابل می نمود
و از سو خامت و وخامت عاقبت این شاعت تحریف و انداز
میکرد و این معنی را اظهار می نمود که دانسته باشی که سوابق
حقوق مصاحبت که در میان ما بود لواحق این عقوق و مخالفت
آنرا محو ساخته است و صفی آینه ضمیر از زند خلافت انقیاد
امیر سلطان سکندر نهاد پاک و پر داخته و اگر چنانکه بحکم
و عساکر این دیار حکم قدس شاعر در باب رفع و دفع بغات نابکا
شرق اصد از یابد اول کسی که تیغ کین را از کین بقصد مخالفان
دولت میکن بر کشد من خواهم بود و امید است که بیا من
اقبال شاهی کدورت فساد و تباهی تراب تیغ تابناک

از صفحہ زمان پالے سازم اما باز حکم **مضایق فلازاری** له
 این توپجات و زواجر در دل آن فاجر مؤثر نیفتاد و همان بر
 طریق تیغ و عناد رایخ ایستاد **مولف**
 چه سودست باید هر زجر و بد | مکر ز این تیغ سازیش بند
 القصد در چین محاصر قلع حلب چون خبر قریب عساکر گرفت
 طلب که در آن فصل دی متوجه قلع وقع وئی گردیده بودند
 قریع شمعش گردید بنا بر آنکه وصول ایشان بدین سرعت اصلا
 مترقب او نبود تزلزلی تمام به بنیان صبر و راست راه یافت
 و جهان در چشمش نار و مار گشته عنان دبار بجانب شام تافت
نظم سر بآینه تیغ بر آرد عاقبت کوی در گردون کرد ان سگ
 درین اثنا پروانه که از دست رای آن بد بخت مقید بند سخت بود
 بین بند که آستان سلطان سکدر سمات پروانه بجات یافته
 بلطف از بند مستخلص گردید و از روی شتاب متوجه صواب
 با صواب عساکر ظفر تاب شد اخبار و احوال آن باغی را کما
 بینی به عرض امرای عظام رسانید و چون غزالی شامت انجام

مثل روز دولت پی ارام خود بشام رسید جماعت مجده
 چرخ و طایفه اجلای اعراب ناکس را که اتباع او نموده بودند
 جمع گردانیده بسمع ایشان رسانید که لشکری که در چنین
 زمستانی که قوت نایبه بلکه نار حایه از حرکت بازماند
 و بجه آفتاب از تیغ کزاری دست افشاند از قسطنطنیه
 و بلاد رومیه که قریب به دیار المان و بلغار بدین سرعت
 و ایغار آمده باشند معلومست که کارزار ایشان چه خواهد
 و از بار ایشان چه خواهد گشت خود گرفتیم که در
 تیغ کزاری و دل آوری مثل آفتاب خاوری باشد چون
 بشام رسد روشنست که در کمال ضعف خواهند بود
 القصد چون عسکر ظفر فرجام محدود مملکت شام رسید
 و قوت و عدت ایشان سموع غزالی گردید با آنکه
 هنوز چند مرحله راه دور بودند نزدیک بود که
 کلاه جاہ را از سر نهاده و شعار عار را از بر پرون کرده
 دامن فراز را از دست دهد و سردر بیا بان فرار نهد باز

بحکم حمت جاهلیت خود را بر پای داشت و با حشری بکران
 که از هر گران جمع آورده بود در ظاهر دمشق متقابل
 و مقاتله نموده لوی عصیان را با وج طغیان برافراشت اما
 با حمله شمال چه تاب آورد چراغ بادولت همای چه بهلوزند
 بمدازاند که مابین فتنین یک مرحله ماند اندکی پیش راند
 و با بعضی اعوان و ارکان سست بنیان خود اختراع
 چنداغ نموده مقرر داشت که شب آید چون لشکر
 شام ظلمت اندوز بر ملک ملک نیروز تاخته فیروز
 کرده او هم بر عا کر ظفر شون شبحون آورد و بدین
 تدبیر ظلمت پذیر روز دولت خود را از آسیب زوال مصون
 کردند **نظم** برهان فتح لشکر تو بیغ قاطعت
 و آن مخالفت همه ترویر و مکرون روز دیگر هنگام صبح
 با احترام که خورشید و لاحتشام بقصد دفع ظلام واجب الانتقام
 احشام شام رایت ظهور را در هوای سرور برافراشت و طلا
 نوز را برای کشف حال مستور شب دیجور بر اطراف افق

برکاشت قراولان از جانبین ساز پیرون شدن ساختند و جوانان
 میدان دلیری بقصد خبر گیری از هر طرف تاختند چون طلایع
 طرفین مدد یکراد دیدند و تیغهای نیام را از بستر نیام بیدار کرده
 بر کشیدند یحیی که از جمله و بشربود و بعلت اتحاد وطن خود را
 نزد جان بر دی معتمد و مؤتمن ساخته بود درین هنگام
 همراه قراولان مخالف پیرون تاخته و صفت را غنیمت شمرد و تنک
 راست و عنان راست گردانید و در درم خود را بیا ران خود
 رسانید طلایع عسکر ظفر انجام با قراولان شام در پیوسته دگر را
 از مخالفان به تیغ انتقام گذرانیدند و سرهای ایشان را بطریق
 نو باق شجر شاجن بمعسکر ظفر اثر رسانیدند یحیی مذکور
 که باتفاق قراولان مزبور خدمت امرای منصور رسید دید که
 بمع فرهاد پاشا اخبار را حیف رسانیده اند که عدوی فتنه
 جوی را کثرت عسکر و افزونی مردان دلاور از آنچه تصور است
 بیشتر است و لا اقل سی هزار سوار تیغ گذار با ساز و سلب
 کارزار در تحت لوی اغوی او حاضر و مترتب اند و ازین خبر

تفکری بحال پاشای مذکور راه یافته است و از غم جنگ در آن
روز عنان توجه بر تافته و صلاح و تدبیر در تأخیر معافه
صفاح شمشیر دید تا آن روز اسبان آسوده و مردان لحظه غنوده
کردند و تدبیر ترتیب صنوف و تعیین محل و قوت را بر وجهی
که معروف و صرفه در آن باشد مقرر نمایند اما بکلیک اناطولی
که عمدت عظمی و رکن و ثقیست باین تأخیر رضا ندارند و اعتماد
بر نمایند کردگار و اعتبار بدولت سلطان کما که نموده نظر بر
مودای این کلام می کارند که وکن صامتا کالوقت فالتقین
وایاک علی فیهی خطر عله ساداکه بینی ز تأخیر حیف
که فرصت عزیزست و الوقت و این اختلاف آراء موجب قوت
اعدائیکردید و مودا بضعف قلوب اولیای می شد یحیی که از
احوال مخالفان دون و قصد شیخون واقف بود در موقف عرض
بمجمع را بتفصیل استماع فرهاد پاشای مشارالیه گردانید و بعض
او رسانید که بر حسب کلام صاحب اللطایف که الخائن خائف
از اقدام و اهتمام سلطان عالمقام و ارسال عساکر درین موسم

و هنگام اضطرابی تلم بحال حاکم شام راه یافته و قوت دولت سلطانی بجهت
جراتش را بر تافته و جمعی که اتباع او نموده اند اگر چه صور تابریا ط جنگ قائم
اما از خوف مات و نتیجه عصیان سلطان سکدر سمات بغایت خائف و نادم
و نمیکند که اگر بکلیک اناطولی بادلیران میدان پردلی که پیشرو لشکرند رو
بمقاتله آورند بجز ایشان جمعیت مخالفان از هم فرو باشند و این تقاعد
از طریق مردانکی و غیرت دور باشد باستماع این اخبار پاشای می
هم کار را بر استعمال کارزار قرار داده و سوار شده متوجه گردید و خود با
مردان دلاور قابو خلقی در قلب لشکر طغرائی جای کرد و زمینه بهیمیت
ایرلام را باس پاشا با عساکر شجاعت مترا اناطولی بنهایت استحکام رسید
و حاکم مملکت وایل ذو القدر علی بیک شهنشاه بال لشکر جراران دیار نایش
متصل گردید و در مسیر یسار نشان ایرلام را برای قهرمان شادی پاشا عساکر
خود را مرتب ساخته آیین بست خمر و بیک که در آن ولا بتفویض ایلت
و ولایت حلب مکرر و ملقب شده بود با قشون جلالت شون خود بدیشان
پیوست و موازی سید چهار صد نفر از عسکر دلاور قابو خلقی جوانان
آتش خوی و دلیران جنگ جوی بر باد پامان میدان نورد با آنکه با وجود

بر قهای ملوک در حشم دشمن خار بود نه ورده آراسته و پیرایه بر سر مغلای از پیش
 روانه شدند از آن جانب هم آن خاین خایب صفوی عسکر را بر وجه معروف تر
 گردانید و آنچه مقدر بود از استحکام اطراف و التیام اصناف بظهور رسانید
 طبل باطل را فرو کوفته و بر غوی قته و بر غور را بر کیده زره بر کوه نکبت در بر و ترا
 سراب انتساب بخوبت در سرازیر موضع مضطرب متوجه صوب مغرب گردید چون
 ابصار انصار دولت بدی انجام بر سواد لشکر نام افتاد فی الفور فوژان سوار
 همجا از هر جا در دهان آید شد و از حرارت آن ماده کینه فحار برای قبول صوت
 انفجار آماده گردید شعله حسام حصار بقصد حسم اجسام از میان جوی نیام
 بنیاد زبانه زدن گرفت و انهار سیفهای محبوب بقصد افروغی سیلاب حرات
 از فوژان فوژان جاری شد در بای و غای کلمات برای غرق سینه حیات
 در اضطراب آمد آتش رماخ در روز روشن ساره را بچشم دشمن عیان نمود
 و بیشتر پیکان سهام برای دفع اخلاط فاسد یعنی بد فرجام خون از غرو
 آن لیام کشود **لما لقمه** دم کاو دم فتنه انگیز شد دم تیغ بر دشمنان تیر شد
 از آن دم چه کویر کین کردیم جهان شد مرق در بای دم
 جان بودی را که تیرت بر شانه **رمی و اصبت** نرسیدی

و دیده غلط بینش موجب **نظر و اصرت** جز خلاف واقع ندیدی رای
 ناصواب بر آن قرار یافت که طوط و فتنک و سایر آلات جنگ را پیش داشته
 در اول بیکار بیکار خود را بر عساکر ظفر اثر اناطولی و ذوالقادر زند و چون
 بریشان دست یافته باشد دیگر از ابا سهل و جوی از جای بر کند بدین تصور باطل
 بدین خیال محال با جمعی از مجده چرخ و تازی دران دست بنیاد رو باه بازی
 نموده پهلوداد و با صد کمر و جیل خود را بجانب جیل کشیده راست در تقا
 دست راست که مقر عسکر ظفر اثر اناطولی بود بایستاد هنوز تمام از جای
 نخبید بود که دلاوران مغلانی معرکه آرای که علما از خاص سلطان صاحب
 قوای عالی رایی بودند بنغلای او رسیدند و بصدقه اولی باروی ثبات
 آن قوم بی روزی متزلزل گردانیدند و باتباع فوژان مثل آتش سوزان که
 در اعصاب نیتان در آوید در ایشان در آویند و بیکدم خوب
 چند کس را از آن جند بی باک با خاک آییند **نظم**

غلامان خاص شه کار	برافر و خند آتش کارزار
نمودند شیران روی نرادر	به فرعونیان روز طوفان عادر

 اعدا چون مشاهده آن حال نمودند ساهله را جایز ندیدند و در

صدقه اوله بمرکز و القدر رسیدند علی بن ابی طالب که مقدم ایشان بود و در مقدمه روان چون در خود تاب مصادمه و مقاتله با آن گروه انبوه ندید مراجعت را اوله دانسته و بازگشته در عقب عسکر اناطولی خزید ایاس پاشای شجاعت شعار هم با عساکر تیغ کذار خود بر حسب امر پیشتاب **فَقَاتِلُوا آلَ بَنِي نَضْلَةَ** امر الله از عاج نکاوران صرصر نهاج نموده پیش دو اندند و بلبان صبح تیغ و شان مضمون **آیت فَمَنْ نَافَاةَ اللَّيْلِ** را بسمع جمع شایان رسانیدند صیت غیر مهمل و صدای اصطکاک کوزه های پی باک باوج سناک رسید و با دملها دلاوران سناک خال آن معرکه را بر روی خنجر کزار افلاک باشد ضرب الوف سیوف صنوف قفصهای ارواح را شکستن گرفت و جل پر جل کند عدو بند بجای جل الورید کرد نهایی سرکشان مرید را بنیاد بست نهاد **لَمَوْلَفَه** زکر زکران جان سبکبار شد زره برعدو همچو غلبار شد لطیفش برفی و ماندی کینف ز غلبار کی میرود جز لطیف آمیزش برف و دما زنکین روی زمین را بصورت عروس با آیین تزیین نمود اما هر که با او دست در آغوش کردی مهرش نقد

روان بود و از امتزاج تلج سمن نمون با خون لاله کون دریای نهال ارمیاج مزین به پیرقهای بوقلمون دامن آن گستان مثل صحن گلستان می نمود اما خارش سنان جانستان بود **لَمَوْلَفَه**

ز عکس رخ سرخ و زرد درفش	سلمع شده روی تیغ بنفش
نموده چو گلزار دشت چمن	ولی خار او تشر جان کمال

جان بودی غالی چون آن حال شدید را بدید اگر چه حیرتش زیاده بران کردید که یارای جنگ یارای درنگ داشته باشد اما حکم حمیت جاهلیت حرکه المذبحی بظهور میرسانید و مانند غزال تیر خورده دست و پایی بی افشاند چون مردان کار اناطولی و غلامان درگاه عالی آب تیغ کینه کذار را بیکبار در آنها روان آن اشرار روان گردانیدند و صدای صدمات متعاقب را بکوش سلح شوز فلك رسانید از میان صبح آفتاب سلطان روز جمعیت شایان شب و بال و پریشانی رسیده بناچار و جوی آن گروه دعا از صوب معرکه و غایب گردید و در میان چاره شان کینجش و ارکان قوازه بنقصان نقطه نبراز سبیل میگرد از هم فرو ریخت تمامی آن مجده از بند و حر مضمون **لَمَوْلَفَه** و یون الله در حق خود

تمام دیدند و نفوس بد فرجام را معرض تیغ خون آشام و هدف سهام
 ملام یافتند غزالی پر و جل که خود را شکار صیاد اجل دید پی اختیار
 از پیش آن لشکر شکار رسیده عنان تماسک و قرار را بگذاشت
 و راه پی عاری و فرار را برداشت در آثای گریز و جست و خیز و رفت
 چون با سگدر زمان طوقی و عصیان پیش گرفته بود اسب کام بد لک
 سگدری خورده پی کام برجست و شتی که بر قبول دولت یعنی
 چاکری شاه غضنفر صولت کرده بود بر عقب زین چرکی که بغایت بلند
 باشد آمده شکست و در پای سبکی عظیمی که آجا بود برخاک مذلت
 نزدیکان و علامان هر چند سعی کردند که باز سوار کنند با آنکه را
 خلاص خود از هر طرف بسته بود او هم نه چنان افتاده و خسته بود
 که دیگر تواند برخاستن **نظم** هزان که هر که با مهر ستیزد
 چنان افتد که مرکز بر نخیزد لاجرم او را بران حال گذاشتند
 و راه فرار برداشتند درین اثنا بکر جان نام شخصی از احاد عسکر
 اناطولی بروقت آن سزاوارمقت رسید و ناشاخته سرش را
 که کاسه باد هوس و هوا و مکیال خیال باد میا بود بختی را

آتش گذار جدا ساخت و بخدمت بکر کی رسانیده برخاک مذلت
 انداخت و از غریب واقعات آنکه قبل از و صولت عسکر نصرت نمود
 جان بر دی شیی که پرده ظلام شام شده قصر آشام را پوشیده بود
 در خواب نا صواب چنین دیده بود که آتشی عظیمی سوز باد سموم از جا
 روم می آید و در همان دشت که او را این حال دست داد آن آتش سوز
 او میگردد و بهر جانب که آن خایت از پیش آن آتش میگزید
 پنجه های شعله آن در دامن او می آویزد و آخر امر الحجاب بای
 سبکی می آورد و در پای آن میخزد و این خواب را با بعضی اصحاب خود
 در میان نهاده بود و همان سگ را نشان داده که در پای آن بر نهاده
 بحکم کلام با التماس که **کلیر جاور الاثنین شایع** خبر این خواب
 بکوشی جاشی گیر رسیده بود و در خیال او جای گیر کرده
 بعد از حصول ظفر آقا بجای را گذر بران حجاز افتاد چون میل نظر کرد
 بدن غزالی را پی سزد ر پای آن حجز دید و متذکران واقعه گردید و
 بخدمت امرا آمده قضیه را معروض گردانید تنقح نمودند در میان
 سرها آن سر پر شور و شر را یافتند و کافی که بطلب او بهر سو

شاقه بودند باز عیان بجانب مسکوفه می یافتند اصاف لشکر
 با طرف تاختند و هر که از بقیه السیف یافتند بعضی را به تیغ
 پی حیف پرداختند و بعضی را به بند نکال و خسته سلاسل
 و اغلال ساختند **نظم** از جنبه مخالفت هر که سر تافت
 چیل الودید کت بکردن در شین **مهر** که از غمار خلافت بود
 دور شد و اولین قدح آورد در دزد **سپه سالار** مستد با اتفاق **امرا**
 عرضه داشتی مشتمل بر حصول این فتح سعادت نشان محض تا سید این دستا
 و بمن اقبال سلطان صاحب قران قلی نموده سر غالی را که با ضلال نخوت
 در جوال غرور شده بود در توبه نهادند و چند سوری دیگر بر
 سربازان فروخته بدرگاه سلاطین پناه فرستادند دران و از زبانان از
 اوج سواد رنای سلطان ظفر لوانضمین این مقال را باردار ساند که **مولفه**

پادشاهی که صبح دولت او	نور بخش جمیع محرو برست
بر سر خوان چاشت خورشید	شل قرصیت هم نه معبر است
شام جنود که دخل هفت اقلیم	بهر شاکینه حاضر است
سرجان بردی از شام آمد	تو پندار کن بی ظفر است

باش تا صبح دولتش بد آمد **کین** هنوز از نایب سحر است
 و چون بواسطه طغیان آن خارجی با ضلالت و خروج از سلاسل اتباع
 واجب اطاعت و عدم بنیان قوانین عدالت قوری تمام بخارج و مداخل امور مالی
 شام و انتظام احوال مالی آن مقام راه یافته بود و قبایل العرب که در حوال
 و نواحی آن ملک دایرند و سایر بر حسب فرموده **و تریض بکم الله** دران ایام
 قدرت و فساد تعرض رعایا و قزاقی آن بلاد متعادت شده بودند رای اشرف سلطانی
 که قیصر و ظایف جهان نیست اقتضای آن فرمود که یکی از عظمای امرای
 عالمندار که هم بزلال تیغ آبدار نایب فتنه و فساد اشرار را فرو نشاند و هم
 برفع اعلام عدالت کبر مراسم ظلم و ضلالت نماید بنابرین رای تین سلطان
 سلاطین خدمت امیر الامرای شام را بعد از ایاس پاشا که امیر الامرای ناطولی بود
 تفویض فرمودند و جمعی که از امر او عساکر جلالت انتمار برای ضبط و ربط
 حدود بموافقت و مرافقت پاشای شام الیه مهاجرا باز داشتند و باقی عساکران سفر به رجعت
 گشتند و خاطر اشرف اعلام دران و لا مایل غرای کمار انکرو می بود و الحمد لله الود

داستان نصرت نشان سفر بفرزاد و قلع بنیان اهل کفر

و درین داستان چند کتار استطاری بد کتار اول هم بر او عیب نیست

اگر چه بر انظار نظار و ضمیر اهل بصیرت و ابصار کما لشمس فی رابعه
النهار روشن و آشکار است که امتثال بامریا بملک الدین یونس بالله و لا
الکفر الا حق همیشه این تمام سلاطین آل ظفر آل عثمانی و سلاک آن
پادشاهان مؤید بنایید ربانی بوده است . و اقصد مقاصد این شاهان
عالمیتان در سر زمان و هر مکان اشاعه مراسم ملة بیضا و اقامت وظایف
جهاد و غزایه نموده است . قدس الله تعالی اسرار افعالهم . و جعل
بسیط الارض سریر السلطنة اخلاقهم . اما باعث خاص این عزرا
بارک و میمون و این نهوض نجیته و مایون . آن بود که چون سابقه حکمت
بالغة مراسم منیفة ای جا علی فی الارض خلیفة را تازه گردانید و اراده
ازلیه بنفخ روح خلافت علیه در قالب حشمت و عظمتی مجدد پیعلق
کردید . یعنی نوبت جلوس پیر خانی و او را ملک سلطانی بر وجه پیمود
و بر طبق و قادت سلیمان داود باین سلطان صاحب قرآن رسیده و صیت
صدای کون پادشاهین قاریع اشیاع اهل شرق و غرب شد **لمؤلفه**

کوی زمین در خم چوکان کشید | جو رستم را خط بطلان کشید

کت جهان باز ز نو بر طرب . یافت مان منعم و هم غرب

شد بفتح اصل از خند باز . خاتم معهود در خنده باز

ملوک و سلاطین اطراف و اقطار چه حکام کرام اهل اسلام . وجه فرمان
دمان کتار لایام . خدمت نهضت و مبارک باذواظهار اطاعت و انقیاد
سادرت و قیام نمودند . و ابواب سلامت را با اظهار طاعت بر روی
خود گشودند . سوی کفر معاندین انکسوس پس دین که بروی آبی آن
یکن مع الساجد به افزونی اسباب قوت و قدرت و بیاری لشکر
و مکت مغرور گشته شیوع استکار را شمه خود گردانیدند . و بیانت
حصون و قلاع و حصانت مملکت و ارباع خود اعتماد نمود . کشف
و از سرداران اغراض کشیدند . و سنی الواقع بنا بر آنکه پادشاه دیندار
عالی تبار و الدبزر کوار سلطان صاحب قرآن سلطان
سلیم خان . علیه الرحمة و العفوان قبل از چند سال بود
که سمت عالی نهشتن مصروف اطفال و نایق فقه و فساد شاه ایران
زمین . و دفع طغیان طایفه قول باش ضلالت رهین بود
و بعد از آن باز متوجه قنجر دیار غرب و بریه و فتح ممالک مصریه کشید

چراکه سلطان و امرا چراکه هم که حکام و ولایت آن ممالک بودند با
 شاه مزبور در معادات سلطان مرحوم مبرور موافقت نموده بودند
 و بسبب این موافقت مدینه مدینه و عهدی بیندود که دیار انکرو
 جناحه باید فرسوده و افرجول غرات و نوافر و فود کماث نکردید بود
 و لشکر و براق وقت آن اهل شتاق دران اوان نسبت پاهر زمان
 اضعاقا مضاعفه گردید بود و حصون و بقاع ایشان بنهایست
 استحکام رسیده . الفقه چون آن ابلین بر تان از بجه انقیاد و اذعان
 بخلیفه زمان امان نمودند ایرلوی بر نه با یل بک بجای ایشان که حافظ
 آن نفر بود . بنزد قوال ضلالت نال انکروش که موسوم بود به
 لاوش قوال که فرستاد و بر طبق فرموده **یا ابلیس ناسعک ان تسجد**
 از سوجب آن برایست استنار نمود و انواع وعید و تهدید بر آن
 افزود . چون آن اهل شر و سرور و ینوک شوکت خود مغرور بودند
 و از وزد اطاعت سلطان محمدی ملت دوز جواب نه برفوق
 صواب دادند و فرستاده را باز داشتند . امیر شار الیم قصه را
 مغرور خاکشان سده سنیه گردانید و وزیرای عالی رانی

هم در وقت بحال معروض پایه سریر کردن سوال گردانیدند
 بخار حمت دینیه و غیرت سلطانیه از دل بار کوه شکوه
 برآمد و احباب و از نهال غریمت غرای غرارا که مغرورین رضه
 خاطر دریا مقاطر بود آب داد و تخم نبات نبات جهاد که شنه
 طینت باک نهاد بود بنیاد سرسبزی و نشو و نما کردن کفر

المؤلف

و زان دشمن مجو خارش خست	ز غیرت رخس مجو کل برفروخت
تزلزل در آمد بکوه میکن	جویر زان بجه زد بر زمین

فی الحال امر قضا شال صادر کردید که حایا قبل از توجه
 رایات ظفر آیات بر حسب مضمون از مغرور و لذیبتهم من العذاب الادنی
دون العذاب اکبر امای سرحد و عبا کر آتجی بی عذ که درین اطرش
 و اکثاف ساکن و سایرند از آب طونه عبور نموده از هر طرف در آید
 و تمام حوایله و نواحی ممالک کفار روین و انکروین و له
 وجه و خروات و غیر ذلک را که بولایت انکروین متصلست
 تاخت نمایند و ابواب بلاد را بر روی اعدای دین اعلا بکنا یند و

حکم قضا امضا با سرخان تا تاز و دست سراسمادت گرای خان شرف
 اصداریافت که بالتکرکینه کذا از باد زقاز تا تاز دیار کهار له
 و روشن از جانی که بملکت او متصل باشد بتازند و دست
 تصرف با سز و نفی و غارت و بیجا و جبر و جلب نماید ازند تا کفار
 لیام را بعد ازین نیت و عزیمت اهل اسلام معلوم گردد و آنچه مقدر
 ایشان باشد بر حسب کلام هدید انجام **فاجمعوا امرکم و شرکاکم** از
 اجتماع و اتفاق و تهیه ساز و یراق بظهور رسانند و بعد از آن مقدار
 قدرت و قوت خود را که مستظہرند بدانند چون احکام قدر آثار و محو
 الاغان ضرر شعار با آن طرف واقعا رسید **المولف**

بفرمان سلطان صاحب قران	که بر بروج و بخت حکمش روان
زمره سوی لشکر روان شد جوئل	هزیران ناورد جوئل خیل
با خبر برآمد سز و زما	عنان گشت بر باد پایان زما
نه اندر سویی ملک عدو	جوشیری که بیرون شود صید جو
جو باد دمان و جو برق جهان	رسیدند تا زان و جولا کنان
وزان بر کجیک بند سز	گشادند باز و بغار تنگ

ز پاکیزه رویان زمره حبیبین	که آرند زابرو و مژگان کسین
ز اسب و سمور و زنجاب و زین	ز سر جنبش کان مشت در انکسین
ز بودند و بردند بسیار چیز	که گفتند و گشتند تکرار نیز
رسانند شمشیر بهرگاه شاه	شهی که است املامیان پایانه

و باز حکم قضا انجام با سر امیر الامرای مصر خیریک و امیر الامرای شام ابان
 پاشا مرقوم ارقام و دیران عطار در ارقام کردند مضمون آنکه در مقام
 و محال خود ساکن بوده بحفاظت آن ممالک بروجه ستوده مشغول باشند
 و تخم معدلت در زمین نصفت باشند و با سز و زبر و ربه تاله فرهاد پاشا
 که سابقا برای دفع جان بر دی غریبه بجانب شام و آن حوالی رفته بود
 و بعد از اطفاء نایره آن قله بوجه درگاه عالیه نامور گشته بود
 امر عالی شرف نفاذ یافت که هر جا که رسیده باشد باز گشته
 در شهر قیصریه که سرحد ممالک قرامانت اقامت نماید و احکام مطاع
 با سر امیر الامرای مملکت اناطولی خسرو پاشا و امیر الامرای آلبان
 و مرعاش علی پک شهنسوار اوغلی و امیر الامرای مملکت قرامان شادی پاشا
 و امیر الامرای مملکت روم سنان پاشا و امیر الامرای دیار بکر و کردستان

محمد پاشای سغلو شرف صدور یافت که مرید در مقام حکومت خود
 ساکن بوده و کوشش هوش کشوده با امرا و عساکری که در تحت
 الویه ایشانند برای مقابله و مقاتله حاضر و آماده باشند که اگر از جانب اعدا
 خناش صفت که بعد رایات خورشید آیات رافضت و غنیمت می پندارند
 حرکت مخالفی ظهور یابد بقدر احتیاج بوزیر سارالیه ملحق گشته مهاضمت
 او نمایند و بمون کردگار دمار از روزگار اعدای نابکار بر آورند و حکم
 عالی و فرمان قدر بجای آید با سر عساکر جلالت تا اثر قبول خلق و بکسر بجای
 روم ایل احمد پاشا و سایر امرای آن جانب شرف نفاذ یافت مضمون
 آنکه تهیه اسباب غزا و جهاد و احضار آلات عماریه و بخار به
 با اهل کفر و فساد نموده در اول ربیع سبع مینا و آساده و آتش
 ظفر بشارت را منتظر و ایستاده باشند **ملفوظ** چنین ادفوان نه شیرین
 که مردان جنگی امن گیل در آرد در زیرین خیمه غم شود پس ایان کی بیم و زخم
 مینا بایستد با ساز جنگ **یا نهاییکن صدوبسته تنک**
 جوانک میر از در بارگاه **بر آید در آید بکسر بر آید**
ذکر خروج مراتب مدره عروج از دار السلطنه محمیه

چون سلطان رفیع ربیع بعزم تسخیر حصارتین زمین لشکر بی انحصار
 بنات احضر شکار را از جای برانگشت و بحاب فلك ماب بکمان قوس
 و قزح سهام الماس پکان مطاز و بندقه های تکرک خارا کذا را بر سکان
 قلعه غیر افروخت بر سر اعلام سر و شمشاد فاخته دلشاد مانند لیران
 دشمن جواز هر سو بانک کوکو بر آورد و هزارستان بوصف پکان غنچه
 سپر کل درخشان داستان نشان بستم دستا را یاد بارزان و آرد
 رسیده آه سحرگاه بلبلان دنگل **کمان سیر که زیاده هوا پریشانست**
 از آن سهام که شبت مو کثاده هنوز **نشسته در دل کلین هزار پیکانست**
 کرمی جسد خورشید قلعه قله کن را از دست تغلب کافر برف و افروختن
 نمود و نوز کس دیده و بارخ احضر نعیمه مانند طلیعه لشکر سلطان ظفر اثر بهر
 جانب دین احتیاط بر کشود **بیت**
 کشاد بلخ ز زکس هزار چشم بجاست **کیی که یک نظر اعتبار بجستاید**
 سلطان صاحب قران فرمان ده زمین و زمان **پادشاه ممالک ستان**
 خلیفه رحمن خدا لله سبحانه و سلطانه بجنبت لشکر ظفر نشان و پرو
 رقص اتاق کرد و نکان فرمان داده یوم الخميس نهم جمادی الآخره

شهر آیدین تبرکات و تینا با مواکب کواکب مراتب زیارت
 مرقد محفوف بانوار رضوان و رحمت باری خالدين زید الانصار ^{بنیاده}
 المکنه بانی ایتوب که در ظاهر دار السلطنه در قصبه که مشهور و معروفست بانی
 انصاری فرموده و بر سر آن مرقد آثار حقا کلام مجید را بتلاوه آیات کتاب
 حمید امر نموده انواع جوایز و صلوات عطا فرمودند و بر حسب قانون مقررن
 خدام رکاب سعادت مقرنی مزار اچمه عثمانی بر فقر و ایتم که در آن مقام
 حاضر بودند تصدق نمودند و از آنجا بدار السلطنه مراجعت فرموده بر سر مزار
 والد مرحوم جنت مکان اقالیمستان سلطان بلاطین جهان قاهر اهل بغی
 و طغیان سلطان سلیم خان علیه الرحمة والغفران تجسم فرمودند و روح
 پر فتوحش را بناحقه فایحه سرور نمودند و طرح جامع و عمارتی که استادان
 مهندین و صنایع مخدین در آن مقام رحمت ارتسام کین و رسم نموده بود
 بنظر شریف در آوردند و آنچه خاطر اشرف اعلی رسید مزید و الحاق فرمودند
 و در آن روز چندان قراری معمر و املاک سقنه و غیر سقنه بر آن جامع
 و عمارت برای خرج صادر و وارد و اطعام فقر و وضعنا و وظایف حفاظ
 وائمه و خطباء و سایر مرتزقه آن عمارت و جامع بانزهت وقف و قیمن

فرمودند که مهربانان بلغ دوازده بار صد هزار اچمه عثمانیه ازان و قاف خاقل
 میشود و صرف مصارف شرعیته آن میکرد و از آنجا زیارت مرقد مقدس
 سلطان الغزاة و الجاهل مدین قابع الکفره و المشرکین المفقونین بحار رحمة الرحمن
 سلطان محمد خان فاتح دار السلطنه قسطنطنیه علیه الرحمة من خالق البریه فرمودند
 و آن روحنه متون را بفرمودم رضوان رسوخ رشک بهشت موسوم گردانیدند
 و از آنجا بمرجعت شعار جذبه دیکوار سلطان جنت مکان عادل خواقین زمان
 مؤید بن ملک دیان سلطان بایزید خان علیه الرحمة والرضوان تشریف
 فرمودند و بوسیله فاتحه فایحه از روحانیت قدسی بازش استمداد و استظهار
 نمودند و در مهربان این مزارات تبرکه حفاظ کلام قدیم را بجزایل عطای
 عمیر سرافراز فرمودند و در مهربان بدستور مقر خدام رکاب سعادت مقر
 سی مزار اچمه سی مزار اچمه بر فقر و ایتم تصدق نمودند و جود بعباد
 غامر برای عامر مراجعت نمودند امر فرمودند که در مهربان از امصار
 دار السلطنه و دار الملك بورس و دار النصر ادرنه صد هزار اچمه عثمانیه
 از وجه جلالت بر فقر و مستحقان آن محال تمت نمایند و سوی این تصدقات
 مذکور جمیع موالی و علما و صلحا و دار السلطنه را مهربان بعطای جزیر

وانعام جیل نواز تر نماید حسب الامر العالی عالی این طوائف راده هزار و
دیگر از مفت هزار تا چهار هزار عطا نمودند و بوم البیت یازدهم شهر
مذکور با وفود نصرت و اقبال و جود عظمت و جلالت از دار السلطنه

حسب بعدلت سلطانها عن البلیة بیرون فرمودند **نظم**

خروش کوس و بانک نای بر خاست	زین چون آسمان از جای برخاست
بهداران علم بالا کشیدند	دلبران رخت بر صحرای کشیدند
کنده غاشیه خورشید بردوش	رکابش کرده به راحله درکش
نهیب جاوشان که دور شود	ز کینست چشم بدر کرده نهجوز

و آنروز منزل حلقه لوپکان تخیم اتاق کرد و از کردید علمای اعلام و
عظمای اهل اسلام و مجموع خواص و عوام که ساکن در السلطنه بودند و قایم
خدمت شایسته بودند زبان بدعای حصول ظفرها سوار بر کشودند **لؤلؤ**

کای آفتاب شامی وی سائمه ایله	فتح و ظفر محکمت باد اچانکه خوا
------------------------------	--------------------------------

و روز یکشنبه دوازدهم منزل حرامی دره سی محل سر پرده حریر اتاق فلک قسیم
کردید و بوم الاثنین مقام بیغادوس مضرب و تادخیا فلک بوس شد
و چهاردهم بیورث چلتکلوزول احلال واقع شد پانزدهم کنار

رو و چور لو محل و رود آثار سعود کردید و شانزدهم خورشید رایت فتح آیا
بر یورت قارشدان چو انداخت و جمعه مقدم قطعه بر عاز مطلع
آفتاب عدو گذار شد و هجدهم نواچه بابا ایکی سی عطر حال رجالت
و منزل مابجه رایت خورشید شال کردید و نوزدهم صحرای قریه حفصه جمع
وفود شامی و موزد سعود ناسا می بود و از آنجا بوم الاثنین بیستم جن آد
دارالنصر آدیو نیسه که با درنه شهرت و آن داده با انبساط محاطت
با هزار لئه قوچه و مرغ و آژده مقروضه لشکر ظفرها کردید علما
و فضلا و اعیان و عظمای آن شهر حجت شان مانند اقبال استقبال ریا
ظفرها بایات نمود اکابر ایشان بعدادت قبیل نامل بحر شایل رسیدند و طو
صناع و مخترع مرهک مناسب صنعت خود تحف و تبرکات به شاه راه
سلطانی کشیدند و اغنیا و اقویا و تجار چندان اقمه رنگین و نرین در تحت
اقدام سمند صرقرین بادشاهی کترانیده بودند که آنچه از سبز زار و ازها
بهازدان جنایم آنان با یمال خیول غرات میگردید تلاشی آن نمود و کویا
باز بنیم مقدم سلطانی رینگی دیگران فضایی وسیع بدید میگردید **نظم**

ولو حلل فی الارض الجدیبه مره	لظلت بانوار الهمی تفتوت
------------------------------	-------------------------

و روز دیگر با سعادات موفور بزم شیرای مغمور سوار شدن باز مره
 از خواص مقرران بدرود شهر فرمودند و سرای یکته نمای آنرا مجدداً سیر
 فرمودند و یوم الا زینا بانعتاد دیوان اعلیٰ امر فرموده بعضی امرای الویه
 روم ایلی که بدرگاه جهان پناه رسیدن بودند آنروز سعادت پایبوست
 سرافراز گردیدند و مهربان بقدر وسع و نیاز پیشکشیهای بسیار بکشدند
 الطاف پادشاهانه بر همه نظر عالی گذرانید برای تطیب قلوب آن
 بندگان از مهربان تحفه قبول فرموده باینه را باز بایشان عطا فرمود و آنروز
 بعضی امرا و آغا یان را هم منصب بحق عطا فرمودند و مجموع علما و صلحا
 و فضلائی آن شهر را از شهر احسان و انعام بعطایای جلیله بهره مند ساختند
 و سایر مستحقان و فقرا را بصلوات و صدقات جزایله نواختند **بیت**
 در شرق و غرب مستانت انعام عالم ^{خو} بر بر و بحر دایم فیض غمام باد
 و بخشنه بخت و سیوم خاطر اشرف اعلیٰ بیل صید فرموده در قوری ادره
 شیر شکار نشا طسکار فرمودند و در آن منزل فیروز روز بروز افواج عساکر
 نصرت انما مانند امواج دریا متعاقب و متوالی میرسیدند و بار دوی ظفر ^ی
 ملحق میکردیدند چون بنا بر کثرت و ازدحام آن عساکر نصرت انجام ملک

راه را کجایش ایشان نبود امر عالی صادر کردید که امیرالامرای روم ایلی
 احمد پاشا با امرایی که همراه او بودند دوز و زین از نهوض رایات پادشاهی
 از راه اوزنج آق منوجه جانب فلیله شود و یوم البت بیت و پنجم ماه
 مذکور رایات منصوره سلطانی از آنجا مروانده آنروز موضع نانا ^ی
 مخیم اتاق کردن نطق کردند و از آنجا بیورته قوه حصار لولو از آنجا
 بیورته ساز لودره فرمودند و روز سه شنبه بیت و منتم بقرب قریه
 کوجری اوغلی نزول عظمت ثمول واقع شده همان روز دیوان عالی انعقاد
 یافت و فرستاده خان نانا که خورشید غنایم پشما را چنانچه سابقاً ذکر آن
 گذشت آورده بود بوسیله وزرای عظام گذرانید و بعضی امرای روم ایلی
 هم که مجدداً بمعسکر ظفر اثر ملحق گردیده بودند بشرف پایبوست رسیدند
 و منظور نظر التقات و عنایت گردیدند و روز دیگر باز کوچ شده موضع
 التقلو چایر که چنیت زیبا و منزلیت بغایت دلکش **بیت**
 سبز بیدار و آب خفته درو صد هزاران کل شکفته درو
 مخیم سرادقات سما یون و منزل دولت هر روز افزون گشت و عساکر قریه
 بکروز در آن مقام مخیمه نامدا اقامت نمودند و باز بلند پروازها طر

اشرف اعلیٰ نیکان و قاضی قاضی و چون چند روز قبل از انامیر شکار
به بنجر که شریاری و راندن و خوش شکاری نامور شده بود ترتیب آن
خدمت نموده شکاری بر حسب خواه روی نمود و یوم الجمعة دوم رجب
المرجب از آنجا که کوی کوچ نواخته و رایت دولت برافراخته به منزل دیگر
بشهر قلیه نزول جلال واقع شده قبه خراک سعادت درج در کجا آب
مخرج با وج کرد و رسید و آن ساجل محل در یای عساکر ظفر محل کردید
و در آن منزل احمد پاشای بکلی که با امر عالی با امرای الویه روم ایلی از پیش
دیوان بودند استقبال و اکبر عظمت و جلال نموده بر دو طرف راه شاه صنها
اراستند و آنچه تا غایت از عساکر مذکوره بمعسکر ظفر از ملحق شدن بودند عرض
دادند با آنکه هنوز ثلث عسکر توان گفتن که بار دوی که پویاننده بود
از انبوی آن لشکر دریا شکوه صحرا و کوی یکان می نمود روز دیگر در همان
مقام با قاست دیوان معدلت مرام امر قد ر قد ر صادر کردید و وزرا و
امرای عالی بقدار جمع شده در باب ترتیب مراسم آن سفر خجسته اثر و تعیین
سالک آن وفود ملائک منظر و کیفیت شجر حصون و قلاع و بقاع و ارباب
کما مضلات شعان که در سرحد دار الحرب واقع بود محاوره و مشاوره

نموده ملخص آنرا و زرای عظام در پایه سر یکدیگر و مقام معروض داشتند
تاری جهان آرا بهر چه قرار دهد بران موجب عامل کردند **نظم نظامی**

چو صاحب قران شاه لشکر شکن	بتدبیر بنیشت انجمن
بزرگان دولت همه که شاه	نشستند چون اختران کرد ماه
جهان را که از غم آزاد شان	بدل کرمی امید باداد شان

دیوم الثانی سادس رجب مرجب از آن مقام کوچ فرموده از راه تاتار
بازی و آختمان آوه سین توجه نموده به پنج مرحله روز یازدهم ماه مذکور
جزیرت و انتخیز صوفیه مضرب او تاد سرادقات سینه کردید و شش روز
در آن مقام خاطر افروز اقامت نمودند و از جمله آن دور روز دیوانها
عالی فرمودند و به بعضی امر انجمنها عطا نمودند از آن جمله لوای کفه را
بر نیل پاشاک از بنجی مور او معزول بود احسان فرموده امیر مشارالیه
را روانه آنصوب ساختند و دفتر داران دیوان اعلیٰ مجمع و احضار نزل
و تمیه زاد و زواده لشکر به حصرو اندان نامور گشته با قاست آن
خدمت مشغول شدند و یوم الثانی سیزدهم بزم سیریلای بر سمن براق
ساق برآمده با جمعی از خواص نیکان و زمره از جمله مقریان قلل جلال

طورشال صوفیه را که از کمال لطافت آب و نزهت هوا **طورشال جنت جری**
من تحتها الانهار دارد سیر فرموده سر بلند و عالی مقدار گردانیدند و یوم
 الاربعای چهاردم میل تماشای آب کرم صوفیه که به بانه صوفیه اشتها را
 دارد فرمودند و آن خمایت خدائی که در شهر صوفیه واقعست قبه با
 صفائی بر روی افراخته و خلوتخانههای نزه از اطراف آن ساخته چشمه است
 مانند چشمه خورشید کرم و روان و خوش چون در اهل صنادر روی هر چه
 روشن و نمایان آیت مانند اشک عاشقان کرم و سوزان آتش نهان
 دوا در دمنده است بدل کرمی و مهربانی اگر چه اصلش از معدن جدید
 اما کمی از روی بخار کرم و دل نرم ندیدست الحاصل حلوائیت بی دود
 و اداری مانند فیض اهل جود **المؤلف**

خدا چو چشمه از فیض نایب	روان و کرم چون نظم نظامی
برش چون سیم ناب و کشته سیم	بدو هر سیمین چون ماه و اختر
شده مایه در موهن ماه روی	نظر را آمده آبی بخور
کعبه کو محبتش المخطه دید	ز هر جنب کدورت پاک گردید
ز جو بخت روایان ز خورشید	ز شوق وصل نه رویان بخور

ز تابش مسجوح خورشید بدخشا
 جوشه را غرمان گریه شدند
 و شاقان سرایی زد و دیدند
 چو شد آن حوض و اقدار عا
 چو از نزدیکی شامش خبر شد
 ز تابست چون هر د آخذش
 چون نقش غیر از گریه به حک شد
 چو نه در روی شد از روی ملک
 دگر شد ز التفات شهریار
 که ای عو عطای ابد شای
 قدم را از کرم بر چشم مانده
 چو شد صاحب قمر از دل بد
 برونه جور دی بر کمر زد
 درآمد با من از انکاسیا
 لبش چون کف پای شاه بوسید
 شد چون لبش را خیار دختا
 صدای دوش و شواز مهر و خوا
 بدان حوض و بدان جنبه رسید
 ز دشت شدند روان از خویش
 دگر پرگشت از شوق و بر شد
 بان چشمه خورشید آخذش
 بخور عود و غیر افلاک شد
 ز سر تا پا عرف شد از بحالت
 زیانش در شای شاه جاری
 تویی سر چشمه فیض الهی
 غبار مقدمت از توتیا به
 ز لطف خویش کرد خوش و جوی
 تو گفتی که فلک خورشید سر زد
 چو سلطان فلک در برج الهی
 روان از شوق در پایش غلطید

که ما و صد چو ما هم بنده تو	براه فیض وجود افکنده تو
که با شتم من کدایی ده نشین	برامت بخ نهاده بر نشین
اگر خود را بیایت سازم افشان	شود هر قطره من در عمان
بدین دولت چون بخشش نمود	بقدر از چشمه خورم فروز
اگر چه چشمه خورتاب دارد	ولیکن از کجا این آب دارد
نخواندم زین عجب شمع بابی	شده عمان درون حوض آب
چو گشت این بنیم زان حوض	بیاد آمد مرا این پل گلشن
که کربک قطره ز آب شکاف	بروز آید از صد خمر صاف
نهاد تاجمه کمر درخشان	روان باشد درین طاق زافشان
بحوری دولتت فیض الهی	روان بادا بر وجهی که خواهی

کنار در فرستادن فیض از عا که دشمن شکن بزم سخن حصار بکند دل

چون رای صواب افتد آن سلطان صاحب قرآن اقتضای حرکت و نهوض از مقام صوفیه بر فیض نمود امر قضا جبران شرف نقاد یافت که عساکر منصوره دوم با امر او بکلزکی دوروز راه از پیش بجانب شهر نیش هروان کردند و از آنجا متوجه حصار بکند دل کردند آن قلعه را مرکز و از بدوایر عا که فتح آثار در میان کردند

و در تسخیر حصار و تدبیر کفار آن دیار سعی تمام و اقدام تمام بظهور رسانند چنانچه تا رسیدن رایات ظفر آیات سلطانی می باید که بعون ملک علام امر آن مقام اتمام یافته باشد و آنچه از طوب و تفنک و اسباب قلعه جنگ و رعادهای رعد افنک محتاج الیه آن کار بود محو بامیر امیرای مزبور کردانید و این حصار مذکور پر کار نهر صواع واقع شده قلعه ایست بغایت متین و مستور بنور تخمین واحداث آن در زمان سلطان مجاهد مؤید حامی دین سید سلطان محمد خان فاتح دار السلطنه قسطنطنیه انا لله برهانه و افاض علیه رضوانه واقع شده که بعضی امرای آن سرحد برای مقرر مرابطان و ملجا مجاهدان آن شهر بنامند اند و چند نوبت بنفق قران ضلالت مال که فرمان ده ممالک انکروند محاصره آن نموده بودند و بجهت قصد تسخیر بران کشته و آخر الامر بخفی خنین باز کشته بود و بران قادر نکشته تا آنکه در ایام قدرت که آن سلطان دین بمقام علیین رحلت فرمود کفار مکارانکروس دزدان و بعضی از کوثول آن قلعه را بمال بسیار و دنیا رود را هم پشیمان فریب داده آن اهل ضلالت هم بطمع مال از قح مال نه اندیشید بر حسب فرموده کلام بتدبیر مضمون الذین یسترون به الله و ایمانه متاقلید فبئس ما یشرهون در شبی ظلمت شعار بعضی

انشراکهار از بر جی بالا کیده اند و بعضی که با آن قوم منافق بودند بطریق
 حرم و احتیاط را فرو گذاشته آن حصار رستخیزان شب بدست آن ملاعین
 افتاده بودند و در تعمیر و استحکام آن نهایت سعی و اقدام نمود. بودند و حصار
 دیگر در محال حصانت بر گرد آن افزوده و حفر خندقی عمیق نموده و آنرا با ^{طال}
 اهل ضلال مملو و شخون گردانیده و بنا بر قرب و اقصای آن مقام ^{اسلام} بدیار اهل
 داشت مگر که از اسرا و اسرا از بجانب فرار می نمود در آن حصار قرار میگرفت
 و بان فجار ملحق میگشت و با آنکه استخلاص آن از جمله مهمات دنییه بود اما بحسب
 تقدیر رب قدیر بنا بر آنکه سلاطین سابقه را انا الله برهانیم وجه تمت عظیم
 امور ملک و ملت معطوف بود عزم شغیر آن در حین تأخیر ماند بود چون
 این احوال معلوم حضرت سلطان صاحب قرآن عظیم اقبال بود بر توانوار ^{تمت}
 خورشید آثار اول برانتراع و استخلاص آن مقام از ایدای کفار لایام اند ^{خند}
 و احمد پاشای بکلی بکی با باقامت آن خدمت سامور ساختند و چون بر
 فرمان جلی عساکر منصور روم الی روز پنجشنبه خامس عشر رجب الموفق
 از حوالی صوفیه کوچ کرده روانه آنصوب گشتند از غریب اتفاقات آنکه
 بعد از قطع چند جمله که بشهر نیش رسیدند همان لحظه آتش در آن شهر

دلکش افتاده بودند و نیش تعلقه از دها ماندنش نزدیک بود که شهر نیش را بجلی
 نیست گرداند و مردم و اهالی آنجا از اطفال و نایع قهر آن باز در عین غرور و غرور
 ماند بودند امیر لامرای مذکور چون رسید و شام در آن حال بود با عساکر
 در یاسال روم الی بکوشش بلوغ و بعضی سینه دروغ اکثر آن شهر را از قهر آن
 آتش خلاص داد و پی شیه این بوسبت بین لامل عدلت و رحمت سلطان
 صاحب کرمیت بود که آن عسکر را دو روز پیش از نهوض پرفیوض خود
 به پیش رفتن و از راه نیش شدن امر فرمود . . .

وینفدین ستر الغیوب علومه	کا السهم من جیم الریه میرفت
ادراک تو از منظره دیدن امر	ناظر شده بر کار که عالم فردا

و یوم السبت تابع عشر شهر مذکور خود با اقبال موفق رایت توجه را
 بهمان جانب افراختند از صغیر نفیر و جنبش عساکر عالمگیر باز زمین در زلزله
 افتاد و هوا پر و لوله گردید . . . **الموقف**

زمین گشت لهرزان ز جوش سپاه	روار و برآمد بخورشید و ماه
برآمد جویح آن درفش سفید	بروز ظفر داد کوی نید

و آن روز یورت افلاقلر عسکر ظفر متفرک گردید و روز دوم تکفیر بکار

مضرب اناق شهر یاری بود و در آن منزل حکم قدر قد با اسم امیر لوی
 سمند و خسرو بیک عز صدور یافت که با عسکر خود پیش می‌رود و نگذارد
 که کنار بدنهاد آرق و زاد بقلعه بلغراد نقل نمایند و از قحیان ایشان را
 مطرود و سالک ایشانرا مسدود کردند و نیز از عسکر نیکویی که
 همه تقنک انداز و عود پر از بودند بمعاونت و مظاهر ت امیر شار الیه
 نامزد کردند و روز دیگر از آن منزل فرخند اثر کوچ کرده به مرحله شهر
 نیش را گذشته موضع طور پالنه محل قیام خیام نصرت نواله کردند و بسمات
 روز دیوان معدلت افزون سمیت انعقاد یافت و قبل از آن الاغ فوشت
 امیر الامرای روم الی ترا که بغیرم حصار بگردن از پیش روان بود طلب
 فرموده بودند و در آن دیوان ^{سلطان} در پای سر بر گردون مجالی حاضر شد این
 صاحب قرآن از غایت اهتمام پادشاهان در امر محاصره قلعه مزبور
 مکررا ارشاد فرمودند و طریقتیخیر از ابانواع شتی تعلیم نمودند و باز بصوب
 عساکر مذکور اش روانه ساختند و خود هم بعبادت و اقبال از عقب
 رایت توجه را بهمان جانب افراختند و باز قبل ازین حکم قدر قرین صادر
 بود که دو دست پاره کشته بزرگ که بعضی را قدر غره و بعضی را بارچه گویند

از جمله سفاین پادشاهی از بحر قزاق که به نهر طونه در آورند و به پشته
 آن کشتیها طوهای عظیم و رعادهای جیم را که عرابه کرد و ناز کیندن آن عاجز
 و زبون می‌ماند به پای قلعه بلغراد رسانند درین دیوان امر و قضا نشان
 نافذ گشت که پانصد نفر از کلاوران عسکر نیکویی بجانب نهر مزبور
 روانه گشته در آوردن آن کشتیها سعی و استقامت بظهور رسانند و از تفرص
 مخالفان محافظت نمایند و روز دیگر کوچ فرموده بدو منزل دامن الاجستان
 محترمانه آواک کردند و شکار کردند و روز دیگر از آنجا روانه شدن در یونان فاضی
 نزول اجلان و ورود آثار عظمت و جلال واقع شد و درین منزل دوست
 جوان جلد جری را از عسکر ظفر پیکر نیکو چربی از طویله پادشاهی لب داده
 باستعمال بجانب قلعه بگردن فرستادند تا آسیابهای را که بقرب حصار مذکور
 برهنه مستطور ساخته اند و بر کشتیهای عظیم بنیاد آن نهاده مهر را ویران سازند
 و بسوزانند تا سفاینی که با مرقد رفیق در ملک از و نیت تمام یافته است
 به آسانی به پای قلعه مذکور ^{گردند} تواند رسید و موجب زیادتى استظهار غرات
 و ایشان هم بموجب امر قضا جریان منجی آب و دیده و بجو باد رسیده آتش در
 آسیابهای آن خاکساران نهادند و همراه کشتیهای مذکور را کاندل ^{لغنه}

اگر قهرت آرد بدریا گذرد | برون آورد آتش از آب ستر

و هر درین منزل چهار هزار نفر از عساکر بلوک خلعتی برای دفع و رفع جان بر دی
غزایی بدو جان بجانب شام محبوب فرهاد پاشا رفته بودند رسیدند و سردار
ایشان بسلامت بایوس سلطان سرفراز گردیدند و بیستمین بیست و ششم
ماه مذکور قریب الیائیک مضر برادر قاتل شتمت سهاست که در روز سینه
با آنکه روز بیشتر دستور معهود اناق فلک نطافه اسرار از ابواب درگاه
فلک دستگاه که ایشانرا قوی بایشی میگویند بموضع حقیقه برده بودند و اقا
آن خدمت نموده اما چون معروض رای عقد کتابی سلطانیه کردید که آن
راه نمائند و لهای اعدای شاه تنگ و ناموار واقع شدن و کجایین عبور عساکر
منصوره ندارد عنان بکران آسمان جوی از نیمه راه بصوب طرف غزای بودم
معطوف فرموده آن مرحله بغایت دور و دراز واقع شد چنانچه اگر احیاناً
و آغز نصف اللیل بود که باد و غلغل خوی ملحق گردید و آن روز غزای بودم
عساکر لشکر منصور بود و در آن منزل از جانب امیر الامرای دیار بکر محمد پاشا
بجنگل الاخان رسیدند چند نفر از طایفه قزل باش قنده پاشا که بعضی امیرای
کردستان در حوالی وان و سلطان برای زبان گیری صید نموده بودند

بدرگاه عالیشان رسانیدند و اخبار شاه ایران و فکر و پیران ایشانرا از آن
ایران استفسار نمودند و هم دین یونان و لد غریب نام که بامر قدس شاز
جمع عساکر بی انحصار آفنجی رفته بود رسید و وفود مذکور را سر کرده رسانیدند
چون آن صحاری و جبال را کجایین از عساکر دریا شال نبود امر قضا سوال
نافذ گردید که یک موزه راه از اردوی جهان پوی دورتر فرود آیند تا جایی
که حکم قدس شرف صادر گردد و اردو کشته تاخت نمایند و روز چهارشنبه
بیست و هشتم ماه مزبور در موضع راکی نزد اعظم شوال واقع شده در آن منزل
وزیر اعظم پیری پاشا حاضر گردید که با جمعی از امرای بیست هزار نفر سوار
کینه کذا و پنجاه عرابه طوبی بمان کردار و هزار نفر پیاده آتش باز از پیش
روان شدن محاصره قلعه بلغراد نمایند و تا رسیدن رایات ظفر نهاد ماده
فساد کفار سینه دین و داد را به الحمله نمایی بدهند و بیستمین بیست و ششم
سلطان صاحب قرآن بسلامت و اقبال برآمد فلک شال نوار شده روانه
گردیدند پاشای شازالیه بر سر راه فرود آمد بسلامت دست بوس سرفراز
با عساکری که بر فاقه او حاضر بودند روانه آن صوب گردید و از آنجا رایا
دشمن کل پنجاه منزل از راه ساتوریه و رابلوس و بیزنچ بیوم الاحد و شنبه

المكره موضع دوايه را بمنزول همایون رشك كرم و ن كرم اندند و از
 زمين عنكر ظفر سیرینچوی دوزارنفر طایفه سبکانان که بقصد صید
 قهرجان بر دی غزالی سابقا بجانب شام رفته بودند با سبکان با شکی که آغای
 ایشانست بعد از اتمام خدمت مذکور مراجعت نموده در آن منزل رسیده بودند
 و نزدیک بخاکه فلک اشتباه از دو جانب راه صفها کشیده چون ملک کو
 شال سلطانی نزدیک رسید چنانچه عادت آن بندگان درگاه سعادت است
 تنگهای سرور و شادمانی را انداخته و رایت ولوله دعا را بفلک ایستادند
 و سلطان اسلام تم سنت سلام را بران بندگان ثابت الاقدام اقامت فرمود **نظم**

ز دریاودشت وزها مون و کو	سپاه اندر آمد کرم ها کرمه
هم کینه جوی و هم خشمناک	بی دشمنان تیغها کرده پاک

و همان روز بریدند و رسیدند و خبر فتح حصار بگوردلن را رسانیدند

ذکر الله بکرم دل چون قیام ذوالمنن

کیفیت آن فتح چنان بود که احمد پاشای امیرالامرای روم ایلی سایر امرا و مردان
 سیدان پردلی که با او بودند چون بقلعه مذکور رسیدند بر حسب فرمان
 واجب القول سلطان صاحب اقبال بی تاخیر و انمال انیاد جنگ و قتال
 نمودند

و هنوز جا کرم ناکرده آتش بکار را اشتعال دادند و کتار خاک را هم بر می
 طوب و اجماز اقدام نموده آنچه مقدور ایشان بود صرف می نمودند و چون
 در حوالی آن حصار پنه و درخت بسیار بود غزات ظفر سمات با ختن
 نرد بانهای صد پایه و نصب مترهای باوقایه مشغول گشتند و آنروز
 تا آنکه اطراف حصار ظلمت آتاز میغیر بخون شفق رنگین شد دلاوران
 روم ایلی و غیره بخار به و مضارب مشغول بودند چون کتار نابکار کمال
 اهتمام و اقدام غزات بمقدم را مشاهده نمودند و می دانستند که اینها
 هنوز از عساكر ظفر شیون يك قشون پش نیستند و معلوم نمودند که ریا
 نصرت آیات سلطانی با سعادت عظمی امروز و فردا میسرند و بعد از آن
 راه فرار بگلی شدند و طریق خلاص بکار مفعول خواهند بود و جمعی از مردان
 و قطاع الطريق که در ایام سابقه فرار نموده و بدیشان پوسته بودند اعلام
 یام نمودند که قدرت و مکت غلامان درگاه فتح پناه در تخییر قلاع مشید
 و فتح حصون محصنه تاجه حدود تاجه غایتست که اگر روی بقلعه افلاک او
 نزدیکست که بروج انرا بزرگتر خاک آورند ... **مولف**

اگر روسی بیستون آورند	بلك حمله اش سرگون آورند
-----------------------	-------------------------

ازین گفت و گو بر حسب **سلفی** **قلب** **الذین** **بما** **اشركوا**
 رعب و هراس تمام بر قلوب مکر و ب آن کفار بدو جام استیلا یافته بود و سنان
 جمیع کثیر بمخالفت دزدان موافقت نموده دروازه نهائی قلعه را گشودند و بکشتن
 که در پای حصار حاضر بود بجزیره سرور که جانب دار الحریست کشتند تا دزدان
 و زیاده بر صد نفری دیگر از کفار و بعضی از مرتدان خاکسار بر معاندان اصرار نمود
 محبت جاهلیت در مانده ماندند روز دیگر که به تباشیر اقبال **جسد فلك**
 ظلت از سطح حصار بخرج دوازده شد غزات کلمات بازوی دلیری را بزم رزم
 و قلعه گریختند و نزد بانها را که آن شب اتمام یافته بود به پای حصار احضار
 نموده بر باروها دند و مردانه و بے باکانه بالا دویدند و دلاوریان بیکجری
 خود بر نمی تروند و در ضربت تنگ دشمن سوز کفاری بصیرت را نیک داشتند که
 دیده باز کنند و سر از ککر حصار فرار کنند و اگر یکی از غزات بعبادت شما
 میرسد بجای او دمی دیگر پیش میدویدند و مضمون این گفته را باد امیرسانید **لؤلؤ**
 بحر می شدن زین خاک درم به از عمر بسیار با نام کم
 تا آنکه جمعی از غازیان شجاعت آنان را بدون حصار درآمدند و تیغ خون
 آشام را از حصار بنیام میزدند و کفار رعب بر کشته را دست از کار

و کار از دست رفته بود چندی را از ایشان بیکدم به تیغ انعام گذرانیدند **لؤلؤ**
 زین کنگار کاندران قلعه بود **سربته** **کشته** **برکوم** **سود**
 و بایستی را با دزدان بسته محصور بکلی و امرار رسانیدند و ایشان هم بهر
 غیر از دزدان طعمه شمشیر آبدار ساخته به بشر المقر از فرستادند و برای بود **ظفر**
 آن سرهار را با سرها با دزدان را شیر بدگاه سلطنت مضطر فرستادند روز دوشنبه
 سیوم سباز المعظم سلطان صاحب قران عالی علم بر ممد و ولت و اقبال
 سوار شد با وفود عظم و جلال اذان منزل روان شدند و آن روز حواله
 قلعه مقهور مذکور منزل مواکب منصور بود و بکلی و سایر امرای
 روم ابله که استقبال مواکب اقبال نموده بودند چون رایات نصرت آیات را
 دیدند مجموع پیاده شده بشرف تخیل رکاب دولت نصابت که محراب
 کردن کنگار عالیجا بست سرافراز کرده دیدند و بدولت تحسین و آفرین رسیدند
 بعد از نزول معادت شمول باز اقبال بلند بر ممد فلك ماند بر آمد
 بحصار مذکور زآمدند و بیرون و درون آنرا سیر و تماشا فرموده باز
 بالنظر کوهر نشان فرمودند که این اول حصاریت که در اوایل ایام سلطنت
 بی انحصار ما مفتوح شد خراب کردن این وجهی ندارد امر فرمودند که

برای ازدیاد استحکام حصاری بحقیق دیگر هرگز آن باز نند و خندق عمیقی
که از نهر صاع آب در آن در آید حفر نمایند و چون در اطراف آن حصاری
بود درختان بیا ربود و آن مناسب می نمود حکم عالی صادر کردید که چهار
نفر از طوایف حری خواران که ایشان را یا یاسین کنید و کار ایشان امانت
خداست احسان نمایند تا آن بشته و درختان را که در حوالی و نواحی
آن قلعه واقعست مانند اعمار اعدای دولت قاهر از بیخ و بنیاد قلع
و اطراف آن را چون قلوب اشرف از خان و خاشاک آن انجاز پاک سازند
در آن هنگام بکلی یکی شارا لیه فرصت یافته دلاوران و مجاهدانی را که در
امریق حصار و عروج بر بروج فلک آتا آن آثار مردی و دیری بظهور رسانند
بودند عرض نموده مرید را ببطائی می رسوم ساختند و باز دیاد سوا
و رسوم نواختند القصه بعون عنایت رب العالمین ازین اقبال سلطان
صاحب قران ظفر قرین انجین حصار رسیدن در یک روز و نیم سحرزمره
از غلامان کین آستان سعادت رهین گردید و بپه شایه ریب و کمان این
فتح چنان بود که قبل از آنکه شمع حقیقی جلوه کرده بر حسب واسع علیکم تعالی
و باطنه خوان نعم فتوحات عظیمه سینه را در ایام این سلطنت علیه کبر اند

چاشنی کام بندگان سعادت مقام رسانید و هنوز یکی چنانید بیت
شرطت بگاه خوان کشید زان پیشتر ملک جشدین
کنار دعبور و یک میمنت شیم بجانب جزیره سرم و عزم رای اسداد بفتح قلعه
اگرچه مرکز ضمیر خورشید نظیر سلطان صاحب قران همانکیر آن بود که نما
از نهر صاع عبور فرموده راست بدار الملک کهار انکروش که موسیبت
بشهر بدون توجه فرماید و مقدما مراسم غزا و مجاهده را باقرالخطا
سال آن طایفه ضال اقامت نماید اما چون قلعه بلغراد کلید ممالک
کفر انکروش و سبب استظهار و اعتضاد آن قوم سکون بود به نیت تخیر
عزم توجه بدون را تاخیر فرمودند و متوکل اهل الله رب العالمین
و معصما بمجربات سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و صبحه اجمعین
بجانب قلعه مذکور توجه نمودند و آن حصار رست با وجود کمال سخت و
بلندی و رفعت در غایت حصانت و استحکام و نهایت سختی و ایام
بر ملقایی و نهر طونه و صاع واقع شده و از کمال حصانت و متانت قاصدا
انزیل دست مراد بذیل تخیرش مانع آمدن نقش طرح با شو مش اگر برکی بیستون
کشید بودی فرهاد بینه تکلف بران نهادنی و دست تصرف بران کشاد

و اگر غنای کجانه را برای آشیانه دست بقاف قله اش رسیدی بمنت کوه قاف نشیند
 اگر چه قوت مدر که تیزك به نزد بان نه پایه فلك برام رفتن تواند و دیدت
 اما طایر بلند پرواز خیال هیچ پروبال بقصور کمال استحکاش نتواند رسیدت
 خورشید المیخ با وجود آن ارتفاع جز بکند شعاع بر بروج آن بر نیاید و ابر را
 از هوای تصاعد آن بای دفع از دره ای عجز و اضطراب فرزند ماند **لؤلؤ قبه**

حصاری بر افراخته تا فلك	ز مهر راسك بر جرح محك
چو بگری نیا لوده اش دست کن	شمار ایی بوده لیک آن هوس

و با این تانت و استحکام مقر اطال کنار بدفرجام و سکن شمعان اشرا خون
 آشام بود در مالک کنار انکروش و غیره هاهم جاد لیری به باک و سناکی ناپا
 بودی بد آجای می فرستادند و در استحکام آن اهتمام بلیغ نموده بزعم فاسد خود
 حفظ و تنبید آنرا از اتم مقامات دینی می پنداشتند و نه الواقع ضرر آن
 باهل اسلام و نقش بکار لیام زیاده بران بود که شرح آن در جز کلام کجدار جمیل
 آنکه هرگاه جمعی از غزات کماست خوانند که ازین جانب بصوب دار الحزب
 نمایند هنوز از جای نجنبیده که آن اشرا فجاز اخبار کماست نمودند و همیشه حاضر
 این معنی می بودند و اگر احیاناً اعدای بی دین مکن نموده قصد تعرض

بعضی نواحی دیار اسلامیته گردندیدی چون غازیان شجاعت رسوم بران
 اشرا محم آورندیدی و نزدیک بان رسیدی که دست بر اعدا یا بندایشان
 بتك پا خود را بدان ملجا میرسانیدند و مانند روباه دران کریرگاه میجستند
 و از چنك غزات شیر آهنك می رستند و درازمنه سالنه پادشاه مجاهد
 دین د از م سلطان مرابط معدلت آثار یلدرم بایزیدخان افاض الله علیه
 بحال الرحمة والغفران با آنکه باز ما بدان طرف آب صاون گذشته و جز
 سرمر را فرسوده حوافر نو افرازان غصنه ها ترک کرده اند و بازو
 جد و اهتمام بسی قلاع محصنه و حصون معتبر آن دیار را بضرر حرب قتال
 سخر و پایمال کرده اند اما بنا بر ملاحظه کمال استحکام آن قلعه و ستانت
 سور و باره آن هیچ باره پرتو رای و تدبیر بر قصد تخیر آن نینداختند و باز
 همچنین سلطان ممالک شان حامی اهل ایمان سلطان مرادخان بن سلطان
 محمدخان بن سلطان یلدرم بایزیدخان روح الله تعالی ارواحهم بنسایم
 الجنان در شهر سته اربعین و ثمانمائه غزای عظیم بجانب ممالک انکروش
 فرموده اند و شش پاره قلعه محصنه از قلاع معتبر ایشان دران سال
 بعون ملك تعال کشوده فاما بتعرض قلعه مذکور التفات ننموده اند

چه کمال حصانت و عسرت آن معلوم مکان بود. و قضیه نزد

عالی متان عیان می نمود.

مؤلفه

صید بی که در افکینی بروشت

تا از تونند مدار از دست

و سلطان سلاطین جهان الغازی بی بیل الرحمن سلطان محمد خان

قدس الله سر و آدم بره بعد از فتح دار السلطنة قسطنطنیه عزم تسخیر آن حصار

استوار و تدبیر کفار نابکاران فرموده اند تا من بعد برین جانب آب طونه

کفار بخار را علاقه نمایند و مغرب بجایی نباشد و در شهون سه تیغ و خمین و

بعا کر غزات ابطال و طو بهای از دها منوال محاصر آن فرموده اند

و چندین روز محاربه و مضاربه و استعمال آلات قلعه گیری اشتغال بود

اما بواسطه سوند پر بعضی وزرا که بنا بر تحقیر کار و بار کار و عدم اعتبار

و اعتداد بشان آن بخار بعضی از عساکر مجاهدت ما نیز بجانب جزیره سرم

نکذ را میدند و جانب آب طونه را بکشتیه ها تنگ آنک و طو و تنگ

و مرد از جنگ محافظت نمودند

کرفت کار عدو را حقیق

ازان روی بردند رخ کشید

قرال بدفعال انکروس کستی بود به نیقو قرال با عساکر بی شمار و طو بهای

آتش باز و زاد و زاده بیاز در کشتیه ها نشسته از مژمه مذکور بقلعه در

آمدند و چند کشتیه از کشتیه های اهل اسلام که بر روی آن آب بود تاب محاربه

و مقابله با سفاین کفار نیارده باز گشتند و حال آنکه سعی در تسخیر آنچنان قلعه

آتش بار بی محافظت جانب آب و سد سالک عبور و دخول کفار

حکم پیون باد بمیکال و کشیدن آب بغیرال داشت و با وجود آن حال

غازیان بلك مثال دست از حرب و قتال باز داشتند و علم حمیه دینی

را بهوای مجاهدین برافراشتند و آنچه نهایت اقدام بود در اعلام کلام دین

و تسخیر آن حصار متین بجای آوردند اما بر حسب تقدیر بلك متعال گفته

الحرب بینا سجال که همیشه لازمه بیکار ابطال رجال و باز بسته مواقیف

و آجالت سعی و کوشش آن مجاهدان بجائی نرسید و جمال عروس آن فتح از

تتاب احتجاب بدید نکردید

مؤلفه

جو نصرت نیاید زیزدان فرخ

چه سودست بیاری تیغ و مرد

بلی این عروسی بود که نامزد داماد تیغ ظفر نشان این سلطان صاحب قمران بود

و نواله بود که حواله زمان معدلت او ان این بادشاه کشورستان بود بیت

انرا که داغ تست نیارذ کیه خرید

و آنکه شکار تست کیه چون کدشکار

القصه چون این احوال و اخبار شمع و معلوم حضرت سلطان صاحب قمر
 بود حینت بینه و غیرت سلطانیه اقتضای آن بود که در اول ایام دولت محبت
 فرجام آن عتد معضله را بنوک سان رای جهان تان الخلال دهند و
 شوکت کمار آن دیار را از راه غرات دین دافع و رفع نمایند بنا برین امر
 قدر قریب به پستین جسر و غیر بر آب طوف شرف نفاذ یافت چرا که چنانچه ^{سلطان} حاکم
 و مذکور گردید قصوری که در زمان سلطان بر فردی حرم جنت قصور
 امر تخیر آن شهر و حصار شهر واقع شد ظاهر بواسطه عدم محافظت آنها
 بود از جانب دار الحرب لاجرم بموجب حدیث بی دین و بی بین که لا
 یدفع الحیة المؤمن من حجر مرتین یعنی **المؤلفه** ...

نکردن یقین را ناز	بیک اسلوب و یک طریق دوبار
چون ز کار بی بروزیان آید	دگر او کرد آن چه سات آید

عزرها نکات بران قرار یافت که خود با سعادت محضات بدان روی آ
 که جانب دار الحرب عبور فرمایند و با بعضی عساکر ظفر ماثر مقابل قلعه
 مذکور نزول اجلا فرمایند و بعضی دیگر را با لشکری که قبل ازین صحوب
 بری با شام حاصره قلعه نامور شده بودند بمضارب و محاربه با کفار حصار

نامزد فرمایند و با وجود آنکه قلعه مزبور از جانب دیار اسلامی واقعست
 درین عبور چند فایده ملحوظ خیر خورشید نظیر بود اول چنانچه مذکور گردید
 قطع طریق کفار مرید و دیگر آنکه بدخول عساکر منصور در جزیره مزبور
 شاید که قرال خسارت مال را عرق حینت جاملینه در حرکت آمد قصد متا
 نماید و پیش آید و باشد که کار او در همان مقام بانجام رسد اما چون سلطان
 صاحب قمر از انحرار الله الشمان صفت انقیاد و اتباع ملت حنیفه و نسبت
 معنویه با قایل عظیم الشمایل نصرت بالرحمت سیر درجه کمال دار
 چون قرال ضلالت مال و اتباع خسارت اما لشکر صیت و صدای توجه
 سلطانی باشند خوف و رعیت بر قلوب مکروب آن قوم منکوب بر مرتبه
 استیلا یافت که مجال حرکتشان از جای خود نماند ... **المؤلفه**

چون فکر مرغ تیرت آمد بدید	از سهم آن تخیل چون بونه ماند
---------------------------	------------------------------

و دیگر آنکه مردم جزیر سرور که بغلظت و سرکشی شهود و علمند قری و قلیج
 و بلدان و قلاع ایشان بغایت محمود و در نما مغرور بود چون رایان فتح
 آیات در آنجا نباشد غرات تیر همت را بان اطراف تاخت نمودن و از ق
 وزاد بمسکین و غریبها د کشیدن آسانتر دست دهند **بیت**

زهی بدید ادراک دورین دید
 بیک نگاه بسی کاروبار انجام
 پس امر قضا شیم رابع شهر شعبان المعظم سنه مذکوره در مقدمات مسبق
 جسر معتبر و ساختن غیر شروع نمودن و فرمان قضا جرایان صادر کردیم که جمیع
 بندگان درگاه عالی از مردم قاپو خلقی و افراد عساکر روم ایل بقطع اشجار کنار
 که در آن نواحی و قطار بود استعمال نمایند و آنچه مناسب جزایر باشد شناسیده و
 نموده با محل نهر مزبور رسانند جمیع آغا یان با احتیاط و امرای عظام از غایت
 اقدام و اتمام بنفس خود با اتباع و اشایع در انفاذ امر مطاع اقامت خدمت
 می نمودند و در کارهای سخت و کشیدن چوب و درخت بسی از اکابر و اشراف
 افراد عساکر موافق و مباشر بودند چنانچه یکی بیان رئیس و رؤس فرستاده خان
 نمیکرد و اکثر ایام آن مویدین سلام سرور عاهدان سلطان صاحب قرآن
 جعل الله سبحانه ساعیه منکوره و مجاهدات مبروره از غایت توجه تمت اعلی
 باقامت امر جهاد و غر اخذ بنفس غیر میایون و ذات عالی صفات شئون بر ساحل
 مزبور حاضر میشدند و بر اعمال عمال ناظر میکردیدند و برای انحضرت جان بطاعت
 از اغصان و فروع آن انجاز بر کار آت ترتیب داده بودند و آن جل الهی و اقبال
 آسمان سلطنت و شاهی آن سرسایه را بنور حضور مهشک بیت معمور میکردیدند

بجان الله بخیر بود بر کار نهری آفتابی بود چرخ رواق در سایه اشجار
 و اوراق سما و نور که شروع در مقدمات جسر نمودند بموجب فرمان جلی
 جمعی غیر از عساکر روم ایل و هزار نفر نیکی با احمد پاشای امیر الامرایان
 بر مرکب نمودند تا از آنجانب هم بنیاد بشن مع نمایند و بعضی از قزاقان آن
 عسکر که گشته بودند چند نفر کافر برای خبر گیری کوفه بدرگاه عالیه آورده
 و ایشان بعد از استفسار چنین اخبار نمودند که قزاقان بکار ده هزار کار و جلا
 آثار را احضار نموده که بر عسکری که بجانب جزین بگذرد شبنج آورند
 بنا برین فرمان قضا قرین صادر کردید که دو هزار دیگر از تنک اندازان
 عساکر نیکی چری عبور نموده به امیر الامرای روم ایل ملحق گردند و در آن اشا
 عورتی که حاکم بعضی از ولایت سزم بود و خود را قیدانه آن جزیره میداشت
 چون از عبور عسکر منصور از آب مزبور خبردار گردید آتش اضطراب در
 نهاد آن بادیهای خاکسار افتاد و با مقتضای مکرزانه ایچی آستانه ملک
 آشیانه فرستاد و اظهار طاعت و انقیاد و قبول جزیه بروجه معتاد نمود
 بعد از دو روز خبر رسید که آن نابکار تاب دیدار مردان کار نیارده و با
 و اموال و تنایس احوال و ائمال بجانب دارالملک قوال فرار نموده و معلوم کردید

که مقصود آن سکاره بیایان ازان استیمان بر حسب کلام کریم **ان کید کن**
عظیم صورت مخادعه بوده که نفس و مال را از سطوت رجال غضنفر
شال ستخلص سازد **مولف** کار مردان چو شیر خون خویشیت
کار زن حیل و فنون کرینیت

چون این حال معروض باید سرپر کردن شال کردید ایرلوی اولیة مامور شد
بآنکه با عسکر بخون خود باستمال روان شده قلعه قومک را که تحت آن بد
بود تخریب نموده بحیطة ضبط در آورد و کورتوالان و دزدان را تعیین نماید
و برج و باروی آنرا بطوب و تنک مشون گرداند و باز ایرلوی **مستر** و اسیر
لوی یک بولی مامور گردیدند که با عساکر خود و کثرت محاله شال را بهمارا
تاخت نمایند و ایشان هر حسب الامر المطاع و لایات مذکور و قلاع آنرا
تاخته و گرفته با غنایم غیر محصور و اسرای موفرت مراجعت نمودند **مولف**

هر کاری که امرت کشت جاری	همان ظاهر شد از تدبیر باری
--------------------------	----------------------------

کننا در رسیدن اخبار فتح آثار از اطراف و اقطار

همان روز که ایشان رسیدند بایلی بلیک محیی پاشا که ایر ولایت بوسنه و
صابط آن سرحد بود فوجی نموده با پنجه از سوار رسید و بمشکر و رمه ایلی

ملحق گردید و قسمة آن فتح چنان بود که قرال خسارت مال انکروش یکی را از
صادید کنار که او را دلو بار قومینکند با جمعی کثیر از اهل سیر بقصد زبان گیری
بجانب جزیره مزبور فرستاده بود و آن ملعون بمجمعی از آرجیان لشکر اسلام باز
بعضی را گرفته و اکثر را شهید ساخته و آن سالک را از آمد شد طالبا ن را از
درواده پرداخته بود و توجه دارالملک انکروش شدن و قبل ازین حکم قضا **رهین**
سلطانی باسم بایلی بلیک شال را الیه صادر شده بود که با عسکری که در تحت
لوی او باشند توجه معسکر ظفر مقرر گردد از اتفاقات حسنه آنکه درین
توجه امیر شال را الیه دهند امشکر او با چهار صد پانصد نفر از مردان کار به بار
مذکور نابکار باز میخورند و سبب الحال و ظایف حرب و قتال میان ایشان
قایم شده بعون الهی و بمن اقبال شامی شکست بر کفر می افتد و بار قوی
صلالت خوینی دستگیرند بایستی را تمام طعمه تنک صنصام میگردانند و **ایرلی**
سلمان را خلاص می سازند و امیر شال را الیه در حین توجه بصوب درگاه عالی
به بار قلعه از قلاع انکروش دوچار خورده و بمن اقبال سلطان صاحب **قران**
التجارب دره دو بار را از آن محاربه و مضارب و یکی را بطریق ایمن محیطه تصرف
امل ایان در آورده بود درین ولایه که بمشکر و رمه ایلی میزد منافج

حصون سطوة را با مجموع سرمای کتاز و بار قوی مزبور نابکار را با
 رجوش و آلات حرب و ضرب که بر وی بود با تانه عالی فرستاد و با قاطع
 قدر شعار آن سردار ارشاد را بقهر **هم یصلونها فبئس القدر** فرستادند
 و روز دوم امیر مزبور از آب صاع بجانب معسکر لطیف عبور نموده ببله
 و نزار کجا از بار یافته بشرف دستوس تر افراز کردید و غلمان و جواری که
 از آن قلاع و ولایات بدست آورده بود آنچه لیاقت داشتند بر نظر عالی
 عرض نمود بعضی از آن بشرف قبول اختصاص داده بایه را با بئر شاز
 عطا فرمودند و امر به اجعت نمودند و او هم باز کشته معسکر روم ایلی الحق
 کردید و همان روز از جانب وزیر اعظم بر پی با شاکه سابقا با مبارزان راد
 محاصره قلعه بلغراد پیش رفت بود فرستاده رسید عرض داشته رسانید شمل اگر
 مقابل قلعه سنو بر ساحل آب طونه حصاری دیگر بود سوز و تین معروف
 و شهر و قلعه زمین و جمعی کثیر از ارشاد کتاز در آنجا تمام کردند و کمر
 معانه و تیر از زمین تا آسمان بر کشید و زاد و زاده و طوط و رقاده که
 از جانب ممالک انگریز و بریم قلعه بلغراد می آمد اول بدان قلعه می کشیدند و
 محل فرصت بقلعه بلغراد نقل نمودند و درین ایام سکان آن مقام آنجا

عساکر اسلام را اصلاح حال مد و شد بخ ادد و بیانی از آنکه بطلب
 زاد از معسکر ظفر نهاد بیرون می شدند کین کرده شهید می ساختند بآه علی ذلک
 تنذیم دفع شر ارشاد آن حصار اولی و اتم می نمود پاشای شارالیه هم استعانت بتأید
 حضرت رحم و استظهار بدولت سلطان صاحب قران نموده خسرو بیگ
 امیر لوی هند را با جمعی کثیر از غازیان دیو و جمعی غیر از یکی جریان دشمن کبر
 بغیر و تسخیر آن قلعه فرستاد ایشان هم بقوت سر نبی مردی و ضرب طوهای نیری
 در مدت سه چهار روز بمن اقبال پادشاه فیروز اعلام ظفر را بر شرفات آن
 بر افروختند و زیاده بر رسیدن ظفر از آن اهل سقر طغنه نعل تیغ جلالت ساختند
 دزدان با تکی چند از ارشاد بقلعه آن التجا نمود چون پشت استطاری که با سخا
 آن حصار داده بودند شکسته شده بود و راه نجات بسته بدخواب البصره از
 روی صخره فریاد امان و زیغار بر آورد باین آمدند پاشای موی البهیم در
 مذکور را با عرضه داشت سطور روانه درگاه ظفر پناه گردانیده بود و بقیه
 را اما بخادران حصار حبس نموده چون قصه مرصیه معروض آسانه سینه کردند
 بنا بر آنکه در آن ایام از آن کفار لایم اذیت بیاز یا اهل اسلام رسیده بود و ایات
 خواستن ایشان را تم اعتباری نبود لمان فرمان قاطع صادر کردید که بقیه ظلت

کنار ظلم سیرت را که مجوس حصار زمینند از روی صفحه زمان محو سازند و باروی
 زمین را هم باروی زمین برابر گردانند و دزدان را هم همین جابض بربع آیدان بداند ^{الوار}
 فرستادند اگر چه در بادی لرزایی طریقی تدبیر آن نمودند و رای اکثر و زرام آن بود که آن
 طایفه را با دزدان خلعت اسان و نجات بوشانند و این صورت را بسبب رغبت و
 رفع رهبت مالی بلغزد گردانند اما از آنجا که کمال نمانت رای با بداد و غایت ^{کل}
 واعتماد سلطان صاحب قمران است بر نایب قادر نشان التفات باین تدبیر ^ک
 که از رزانت و ستانت تهیت نمودند و باین امر القای غیب و خشیست و اطمینان
 کمال قوت و قدرت فرمودند

بید

عقل اول اول اندایت زنده دم دراموز	چون ز خورشید جهان فروز صبح آفرین
-----------------------------------	----------------------------------

و از جمله حوادث شریفه که در اوایل ایام این دولت ابدی انجام سمت ظهور یافته
 آن بود که قبل ازین بعضی از امرای دیار بکر با مرقد مهمل توجه جانب موصل گشته
 بعون نصرت سجائی و بن دولت سلطانی شهر و قلعه آنرا از یادی فخر ظلمه
 قزل باش آتزاغ نموده بودند و حسب الامر المکمل امارت لوای آن محمد نیک و لید
 بجای با شام رجوع گشته بود درین و لا فرستاده های امیر لامی دیار بکر محمد پاشا ^{سید}
 و عرصه داشته رسانیدند مصنون آنکه چون موصل خراج موصل پاشا ^{امیر}

پادشاه ایران زمین مهاسید نصرت تمام از منبعی بصورت حالش وصول یافته درین
 تدارک آن شده و جمعی کثیرا از عسکر کثیر خود بایکی از امرای نامدار بجانب آن دیار ^{پادشاه}
 محمد بیک شاد آله هم استظهار بدولت سلطان نصرت شعار نموده با اندک مرده
 که نزد او حاضر بوده اند در الحال با مر حرب و قتال با شرت نموده و داد مر دی
 و مردانکی داده بر حسب مضمون در میگون **و ان جندنا لهم الغالبون** شکست
 برخا لغات دون افتاده بعضی قتل و بعضی لیل و بعضی خسته و بعضی چنه کرده اند
 و سر در ایشان را گرفته با قید و بند بدرگاه ملک مانند روانه ساخته بود چون
 این خبر بمسامع علیه پادشاهی رسید ^{ادای} و طایف شکر آفرین فرمودند و موصل خبر را بعلما ^ی
 سزاوار سرافراز گردانیدند

مولف

رای جهان کشای توان عمر زمر کرد	در خدمت بدوش گذر ایت برور
از هر جهت نشانه فتح آیدم بچشم	وز سر طرف نوید ظفر میر بند بگو

و هم دران ایام رایات ظفر سکر برای پتن جسر و معبر دران منزل نصرت محل توقف
 نموده بود بر موجب امر اعلی مصطفی پاشا که وزیر ثانی و اعتماد الیه حضرت ^{سلطان}
 بود مأمور گردید بآنکه با هشت هزار سوار از عساکر نصرت شعار و آقچیان
 سیل رفتار بجانب جزیر سر و عبور نموده بعضی قلاع آزاد رحیم ضبط

و تخیر در آورد و مقرر آن سرکشان آن کفار با سپاه علف داس شمشیرهای
 ساخته بلدان و قریای ایشانرا با یال خیل و غارت کردند پاشای شاه
 الیه هم در عرض پنج روز وظایف خدمت مأمورین را اقامت نموده دوازده
 شعبان المعظم سال ماغانا مراجعت نموده بدرگاه کیتی پناه رسید و از اسیر
 و اغنام و اسب و اسلحه و سایر انعام و نفوذ و اسوار اردوی ظفر جوئی را ملاک
 گردانید و همان روز هجوم سحر در باز و نزول اسطارانها رستگار شد
 و آنگاه زیافته مانند افاضه بین سلطان صاحب قران حضرت قزین که نحر عساکر
 عخان مابثر را در حرکت می آورد نهر صام و رنجوش و خروش را آورد **نظم**
 بآرنیبت دست تو چون کنم که بخیزد | اگر کنم بود آن در مدح بحر اغراق
 علا العارض التجاح جود الاله | اذا جاد بیکی و هو من الجود بضم
 و دران ایام ولیا لی علی العاقب و التوالی باریکیم های عظیم واقع شد و با وجود
 از غایت اقدام و استقام استادان مقدم دست از ساختن جسر نشسته علی الانصار
 بدان هم اشغال می نمودند تا آنکه بوم الخمیس ثلث عشر آن جسر عزم سیرت تمام یافت
 و از جمله غرایب و افعات آنکه یکی از جمله سر منکان یکی جری که ایشانرا با اصطلاح
 آن طایفه یا بابائی میگویند در حضور روز رای نیک محضرت قبل و تکفل نمایند

آن عبور کرده قبول کرده بود که در مدت ده روز تکیل آن هم بناید چنانچه روزی
 عبور بران ظهور رسد چون روز دهم آن مرام با تمام رسید و بعضی از طوایف
 خاصه پادشاهی بنیاد گد را نیدن بران کردند همان لحظه آن سمار مذکور **اجل**
 سطور بر حسب مضمون صدق مقرون فاذا اجابکم لا یثا خرون **لا یثا خرون**
 ازین قسطنطنیه دنیا فی فایه بسوی سرای جاودانی فحاه عبور نمود و سودای این کلام
 موعظت آنها که **الدیاقطره فاعبروا ولا تشروها** در تنبیه افزود بدین
 فوازیل حوادث جهان چونکه نیست | گذراز و شوای بد تعمیر است
 الفقه آنروز تا شب عساکر حضرت طلب بران جسر میگذشتند و بعضی خدام
 شای طویله های پادشاهی را بر ساحل احضار نموده بودند که آن شب تا صبح
 بگذرانند چون بعضی را گذرانیدند ظلام شام درآمد و آن میل کرد و نین بر تبه
 استلا و با جسر استوایافته بود که طول جسر و عرض آب مانند بود و تار در هم
 می نمود و با وجود این حال سوار نبود که گذرانیدن سوار در آن شب بیجور خالی
 از عسری تمام نخواهد بود لاجرم اسیر آخور گد را نیدن بایه طویله جهان سیرا
 بطلوع صبح سیر ناخیر نمود و مردم دیگر هم با از عبور و مرور در کشیدند و هر
 در خیمه های جاب سان آریدند **مولف**

که فردا جهان چون شود پر ز تور . نمایند مرگش بدان موعود .

روزی که قطرات بخوم از تمام معلوم خود غایب شد کویا یکجا راز نهی
افق بخوم نمود و استیلا ی آب و تاب آفتاب در خان قطره کاه کثرت از
بیش نظر بر بود

چون دجه مهر دیگر روان . سیاهی ثبت از لباس جهان

تیغ آب صاف مانند تیغ سلطان ظفر غلام آن جبر را که بر حسب **کانه خست**
سند صورت کفار مجتهد داشت و پایمال حوافر نو افراشت کرده بود قطع
نوده مفاصل انرا از هم بگشاد و آن چنان عبری را که در بای نی لشکر را بایست
برد اشن چون تاب آبی نیاورد آب هم آنرا برداشته و محیط نهاد مگر که وفور
رحمت الهی اقتضای آن فرمود که سلطان صاحب قرآن و دیگر غزوات مجاهد
اقترا زاد را ن عبور و مرور کلفت و عقب پیشتر رسد تا بر حسب کلام اعجاز الوالح
الاکتبت لهم به عمل صالح ابراجزل و ثواب اجمل حاصل گردد و ثبلی که از
شکستن جبر و کراهی که از عقب مود و یغایرین بخوار شریفه رسد موجب ثقل
موازی حناش گردد . . .

ز ریخ اگر چه بوصل جیب کش نرسند . بوصل هم نرسند آنکی که ریخ نندید

الفقه چون امر الهی در قضیه آن جبر و معبر بدین سان جریان یافت سلطان دریا
دل با خضار سفاین نهک ممان که در آن یکروز از حسن اتفاقات رسیده بودند
امر فرمودند و سمان لحظه بان گشتی با بنیاد عبور کردند و مفت شایر و زلسل
نهاد در جریان مانند سیل بهار و فود عا که هلاک سعود با احتمال و اثنال و جلول
رجال با دشامی و سایر بندگان در کاه شاهی به انقطاع و انفصال بجانب جزیره
سرم عبور نمودند و بعد از عبور جزایه بی کرانه جبه خانه محرقانه را که حمل سیصد
هفتاد و شش قطار شتر بود هم بکشتی از آب سطور گذرانیدند کویا آن آب دریا
را به عبور آن زرادخانه عهر هات ازیم تیغ غزات زرعی دیگر در پوشانیدند
و اما شتران نزل را که بار ایشان زاید زاد و زاده عا که نصرت تأزیمی باشد
که از روی حیاط بر می دارند و قطار شتر بود با مرقدر قدری

از سما بجانب آب و وانه صوب بلغراد ساختند و درین اثنا به عا که فرورد
سبانی و لوله کوچ و ارتحال را در کیند فیزه شال انداختند . . .

گفتار در عبور سلطان صاحب قرآن منصور از نهر سبطور

صبح یوم الجمعة حادی عشرین شعبان سیمت قبرین که سلطان جرج برین بهزم
تخیر قلعه اوج علیتن در فلك فلك چارین در آمده از نفر اقی سبن عبور نمود

و سطح جزیره ارض ممون را با شراق انوار ذایات اوج غایات خود مطرح اشعه
 جمال و مسح لمعات آثار جلال که دانید

سحر که زورق کش آفتاب	ز ساحل در افکند کشته و ذرات
نمود از ره ملک ظلمت عبور	بحوش اندر افتاد در یای نود

سلطان صاحب قرآن عثمان نشان کمال انوار سلطنته فی البر و البحر جاریه
 و آثار انوار معدله فی الحاقین ساریه بامواکب عظمت و جلال در مرکب اقبال
 منوال درآمد از شهر مذکور عبور فرموده قدم بیمنت شیم را بنجره سر نهاد ترا
 آن موضع دلپذیر موجب کسر قدر اکبر و سطح آن سرزمین از فعال خبول مواکب
 قرین مطلع چندین هزار هلال و پرویز کرید

فلو طی الصخر الا صم تقهرت	ینابع ماء منه واعتم بالعبث
رایت طوبی نالت سایه را می خافند	صد هزاران آفتاب در ظلال آمدند
کرد نمل موکت بر طارم نیکی نیست	روشان از آرزوی کمال آمدند

سماں لحظه که مانند ماه فلک جاه سحرگاه چرخ اشتباه نزول فرمود دزدان و کور و
 قلعه باز بچ که از قلاع محصنه آن جزیره بود بدلت دولت بیدار متعاج حصار
 آفنده جبین قتل بر زمین تدل سودند و از درگاه سلطان اهل ایمان طلب امان

و ابواب قبول جزیره را کشودند و آب کباب هم با مهر حجت بادشاهانه ایشانرا
 ببطای حکم امان نامه نواختند و برایت تصرف اهل اسلام را بر غله آن تمام برافرا
 و آن جماعت را هم در ظل عدلت سلطانی در محل مناسب جای دادند و بری
 بایستی عساکر منصور و بقیه خزانة مغرب سه روز رایات فیروز در آن منزل که
 مقابل قلعه کورم لن بود بغادت بد غایت توقف و اقامت فرمود و در آن
 اوان امیر لوی موم و والته او علی داسر ساخته با جمعی کثیر از آتشیان سیل
 به بعضی نواحی و اطراف آن جزیره که هنوز پایمال خبول غرات ظفر شول نکردید
 بود فرستادند و ایشان بعد از چند روزی سالم و غانم با بسی اسرا و سایر غنائم
 نصرت مقرر رجعت نمودند و چون قبل از عبور از شهر مذکور بعضی امر که دیده با
 اطراف محسوس می نمودند انهای خدام آستان ملک با بیان نموده بودند که
 قرال خسارت مال انکروین جمعی کثیر از جنود الشیاطین کفار ملاعین تجهیز نموده
 بدین طرف آب طونه که جانب جزیره سرمست فرستاده که در کین ها حاضر
 و غاز یابنه که با اطراف آن جزیره برای آرزو نعمت و آق و بغیا پرون روند تصرف
 نمایند بنا برین سال قضا انشا باسم بالی ملی بیخی پاشا صادر شده بود که با عسکر
 لوی پوسنه بغیر مدافعه ایشان متوجه ساحل نه طونه گردد درین ولا فرستاده

امیرش را الیه رسید به عرض نواب کامیاب رسانیدند که بطایفه محذوله مذکور با
 خورده محاربه و مضاربه سخت واقع شد و آخر الامر بمعن فضل الهمی نسایم ظفر اعلام
 اهل اسلام را تحویل نموده و ابواب ذل و انکسار بر روی کفار نابکار گشوده غازان
 دشمن کثیر جمعی کثیر را از ان قوم کثیر بقتله منضم خون آشام برداختند و مفتاد و سه
 دیگر را اسیر ساختند و بپنی های آن مقتولان محذول را که از مطاوعت حق ایچی شدند
 در سلاک عرض تنظیم گردانیده و اسیران را در سلاسل و قیاد بر وفق کلام با سداد **مقرین**
در الاضداد در کشیده بدرگاه مهابت دستگاه آورده بودند و نیز به عرض نواب
 رسانیدند که مستحقان قلعه اصلنقر که از قلاع معتبره محاذیل انکس و راست
 چون عبور عساکر منصور را از نه صاوه شنیدند و قرب رایات سلطان کسور
 دزد یافتند دیوار اصطبارشان را نهدام یافته روی از ان دیوار بر تافتند **بیت**
 زهم تیر تو بر باد رفته خاک عدو | زیم آتش تیغ تو اش جگر آست
 و نمود که الان امیرش را الیه در بایتین چهار مذکور نشسته است و حاضر و قضا
 واجب الاذعان را ناظر چون وزرای عالی برای قضا یای پذیرد امر و عرض بایه
 سریر کرده و نهر بر گزینند بعد از تقدیر و طایفه شکرمان امر قضا جرایان با تخیلا
 آن میدان از قید حق صادر گردیده بهر تماشا از خرگاه فلک دستگاه بیرون

فرموده شش نفر را آنان اهل مقره رای بلان که نظر انداختند و باقی را بیل آتبع
 برق نظیر روانه صوب حیر ساختند و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بایه
 بیک شارا الیه کذلک محافظت آن اقطار و سالک نموده و بماجا ساکن و مقیم باشند
 و باز در همان اوان از نزد وزیر اعظم بر پی پاشا ابلاغ رسیده عرضه داشتند رسانیدند
 بر آنکه بعضی از اشرار که قلعہ بلغراد در شب ظلمانی از راه نهایی پامین آمدند و بر سر
 ان طایفه طویحیان که هر شب طوب بزرگی که در آن راه به پای حصار رسانیده بودند
 محافظت **مخوف** می نمودند ششخون آورده قریب ده نفر را از ایشان بعبادت شهادت رسانیدند
 و دیگرانرا ستمزد گردانیدند و مقصود ایشان از آن بود که شماری در شب آن طویحیان
 شاز که سفذ نار است استوار گردانند تا از عمل بازماند از اتفاقات حقه چون
 منور بر سر کرده و نها بود آن شب در جانب مغلی مانده بود و با آنکه آن اهل تغییر
 گمراه بودند و مرچند کوشش نمودند بفضل قادرشان بر باز گردانیدن آن قدرش
 نیافتند و تا ایشان در آن کوشش بودند که فوجی از غازیان دلاور را که با سانی
 می نمودند از آن حال خبر شده با تیغهای آخته بجانب آن اشرار تاختند اما بعضی پس
 خود را بر سر راه قلعہ رسانیدند و بعضی دیگر از عقب دشمنان را رسانیدند چون
 اشرار نابکار رو بفرار آوردند آن مردان معرکه میجا در آن لیل جمعی از دوجادر

میفهمای برانزادان مدبران نهادند و قریب بچهل بجاه نفر کافر بد عمل را بدر کاسفل
 فرستادند و حق بجانه و قالی بقتضی فضل نام آن طوپرا از شر آن لیا م عافیت نمود
 و بر حسب کلام بین و بنصر کر علیهم و نیف صد رقوم یونین جراحی که از شها
 بعضی طوپریان بقلب و نسان رسیده بود بر هم تیز اثر این طفر تفتی پذیرفت
مولف سقلمه بر تافروزنده است
 سینه دشمنان دین خدا
 ناصر دین حق سلطان خان
 تیغ اسلام با ظفر با دا
 پیش آن تیغ چون سیر با دا
 حکم فرمای بحرب و بر با دا

گفتار در قیامه مواکب نصرت نهاد بصوب قلعه بلغراد
 چون آن درای عساکر فتح انجام بالتمام از نهر صان عبور نمودند فرمان جلی
 به پیش رفتن عساکر روم ایل صادر شد لیلۃ الاحد ثالث عشرین شعبان سنه
 پیشخانه فلك نشانه با عساکر مذکور روانه شد و چون آن شب که کوچ کردند
 شبی بود بنایت ظلمانی که مانند زنجی عبور ندان نجوم را در شناه ابرهای
 سیاه نهان کرده بود امر شیر سلطان روشن ضمیر صادر کردید که هر فردی از افراد
 عسکر روم ایل شعی هر نیزه خود بسته برافروزند و لعان بر زمین را با تاب شمع جمع
 سازند و در واقع در آن شب ظلمت زمین سطح آن بر زمین مانند جریخ برین میخورد

و زینتی عجیب و طرزی غریب بود نیزه های جان را مانند شاهدان زیبا قدما
 برافراخته و چهره ها برافروخته و بخون چندین بے دل شیدا دیده دوخته و جان
 چندین بے سرو سامان را سوخته چنانچه کویا در شان آنها گفته بوده اند که **بیت**
 قدر برافراخته و چهره برافروخته
 کما خود ساخته و خورشید سوخته
 و دور نیست که این صورت شاری بوده باشد از جانب غازیان مگر که آرا
 باعدای بے صفا که بینی با انجین روزها را بجرایغ بچویم و بزبان سان با ستا
 راز سیکیم **بیت**
 آنجا که بندگانت شمع سان فروزند
 اعدای تیر دل را بر خان و سان بوند
 و صبح بخت و چهار و ماه مذکور که خورشید جسدش بر خاک کمر ووت
 جهان کرد برآمده روان شد سلطان صاحب قرآن با مواکب اقبال بی پایان
 از آن مکان نفوذ فرموده بغیر و زی و کشاد سوجه صوب قلعه بلغراد کردند **مولف**
 یل بشیر دل شاه فیروز بخت
 نریان تیغ و فریدون تخت
 بفر بلغراد چون شد سوار
 تزلزل در افتاد در نه حصا
 فغان بغیر و دم کرنا
 در افتاد در قاف کرون صدأ
 و از آن مقام غم گیل به منزل مقابل قلعه منوره رسیدند و باقبال سلطان

دامن قلعه زمین که در آن چند روز فتح شده بود مخیم سردقات عظمت آیات
 گردید و چون بعبادت و اقبال رسیدند قبل از نزول میمنت حلول بر سر نشسته
 که راست مقابل قلعه بود برآمدند و اطراف و جوانب آنرا بنظر عالی در آوردند
 تدبیر تسخیر آنرا ملاحظه فرمودند

بیت

چو در کار خود خویش را کردید	بنیروی خود کوه را زمره دیند
-----------------------------	-----------------------------

فی الحال امر قضا شال صادر گردید که طو بهای هفت شکار را که همراه موافق
 ظفر آنرا سلطان سید بود بر کار آب طونه بقریب حصار بگسند و برنجی آنها
 ببادرت نمایند طو بجان آتش بازو بکنج بران جلالت شاز طوط و تفنگ
 بیاز بجانب حصار انداختند و کوش آن قوم بهوش را بمخون مهابت مقرر
 آیه صادقۀ القارعة ما القارعة بر ساختند عاذیل کما زیم بر غاز یا نی که طو
 میکشیدند و ابواب بلار ایشان میکشادند طوب و زنبک بیاز انداختند و کمال
 تهر و عناد خود را ظاهر ساختند اما بحمد الله تعالی طوب و سنک آن قوم و ^{هنگ} منک
 با وجود آنکه از محل نشان می انداختند همچو کس نرسید و ضرری از آن شرعاً نکرید ^{بیت}

کاری که بقفل غم کلید است	در اول آن نشان بدید است
--------------------------	-------------------------

روز دیگر امر قدر اثر صادر گردید که دلاوران عساکر منصور از آب صاره

بجانب قلعه عبور نمایند و از هر جانب که محاصر ممکن باشد طو بهای از دها شال را
 بر آن بکارند و آن مکان را در میان کفره جنگ در اندازند و مقرر فرمودند که پری
 پاشا با عساکری که سابقا با او بودند از جانب آب صاره محاصر نماید و وزیر
 مصطفی پاشا با اگر عسکر منصور قاپو خلق و بعضی از امرای عظام و آغا یان
 متدائم از جانب نه طونه محاصر نمایند و چون آن جانب بفرید صعوبت و کمال
 شدت موصوف بود و ممت عالی سلطانی بیخ آن طرف مصرف سردار عسکر ^{دیجور}
 بالی آغا مامور شد که با اگر دلاوران آن عسکر منصور که هر مار تنک را بش
 در دیدن سوزجا میکنند هم از آن جانب قلعه را محاصر نموده معاونت پاشای
 شارا لیه نمایند و حکم قضا اثر از جمله آن عسکر دو هزار نفر که جماعت سبک آنند
 با سردار خود بمعاونت و نظامت پری پاشا مامور گردیدند و آنروز تا
 عساکر منصور بکشیتهای معنونه از آب مزبور عبور می نمودند و هر یک در مقام
 خود خیم اقامه و استقامت بر می افروختند و تمام جنگ و یورش را بر و روشن ^{آس قلعه}
 که عبارت از حصار اولست معین و مقرر می ساختند و از جمله مردم آشور بهزار نفر
 که حاضر بودند مامور شدند که در پیش طو بهای مترسکها مستحکم و قوی طوره مای
 بر سر چنانچه باید و شاید بیاورند تا طو بجان در عقب آنها ایستاده بکار خود

شغول باشند آن شب تا صبح امیر اخور کبیر از جانب نهر صاوه و امیر اخور
صغیر از جانب طونه بیاختن آنها شغول بودند چنانچه صبح در هر طرف
ده تیر عظیم اتمام یافته بود که هر یک قسم بر جای جسم آن حصار می نمود
و بجا مردان کارزار و پناهگاه غازیان بآن شکار بود و الحمد لله المودود

گفتار در آغاز محاربه و کارزار با کفار حصار

یا کر طلبکار نایب و نیک	بجنگ بکنان بکن نیز جنگ
ز اعدای دینای یل کاشجوی	اگر کوه باشد مگردان تو روی
اگر او جو کوه مست فولاد باش	که ویران کن اوز بنیاد باش
پی دین اگر پای داری چو کوه	ز تو در دل کوه آید شکوه
چو فضل خدا بیست یا وز بود	کز من دعا کوث باور بود
با قبال سلطان صاحب قرآن	تو ای سد قلعه آسمان
شما تا بود لا جور دی حصار	چنین باش کوه و چنان استوار
حصار قرار تو بر جای باد	ز تو قلعه شرخ بر پای باد

صبح بیست و هشتم شعبان هجرت نشان که زمان حصار این قلعه بخت نبیا
آسمان بظهور تاشیخ دولت صاحب قرآن نور نشان میر آمد و سلطان

جهانگیر تخت سنیایی بهر رزم و رفع ظلمت بلغراد بالایی بر رخسار صبا بخش
شرق بر آمد سلطان صاحب قرآن روی زمین کوزستان و کوه بکن
برمند سعادت رهین سوار گشته در کنار نهر طونه مقابل حصار در محلی که طو
کنار نایب کار بدینجا می رسید بایستادند و غازیان نصرت قرین را بخار به با اعدای
دین امر فرموده دل دادند از سبب رایج عاطفت آن سلطان ملک و ملت
دریای نهر نیک همای غزات در جوش و غیر صور سمات در غرور و خروش آمد
صدای طوبی و عید بر ما **بجمل الولدان شیدا** رافع سمع جمع گفتار
ضلالت شکار میکردانید و دغان بچاپان از دها سان آتش طوبی بر آتش می
ذی نیک شیب کاه طلیل و یقنی فی الحب مرتفع میکردید و شرار نار انبساط
رعاده بر عادت آنها تری میبرد **کالقصیر بقصر** گردون میرسد حبس را
انافذ الحارای عساکر می کشی ضرب تیر و تفنگ به درنگ اعدای پی
از سر برج و بار و دوز کرده طوبی اندازان قلعه پرد از سنگهای کوه کداز را پرو
داده بجانب آن شکلات می انداختند و برج و باروی روین آیین آن
حصار را مانند دلهای کفاز ویران می ساختند **الموقفه**

ز غرین طوبی و بانگ نفیر	جهان گشت در چشم اعدا جویر
-------------------------	---------------------------

ز ضرب و لت طوب روبه سنك	سكون رفته زين قلعه نيل رنك
ز بانهاي مرقله زان ضرب و لت	همي خواند كوي اذ از لزلت

اگرچه غزات غضنفر سهاآت آنروز بازوي موي كشودند و حمله هاي مرد آ نمودند اما سنا عتآن مقصود نه ازان قبل بود كه به بدل هر چه موي حصول وجود يابد و رقت آن مطلوب زياده بران نيمد كه با ساني و سهولت ارتقا برمد ارج و صلتنش نيمر كردد . . .

بكل قتل كم قتل قضى بها	اسنى لم يفر يومًا اليها بنظره
------------------------	-------------------------------

چون آفتاب جهان تاب محل استوار شد و سورت حراقت سولي كرد يد سلطان صاحب قرآن بسايه خركاه دولت پناه خرايدند و غزات هر يك محل فرا خود آرسيدند روز ديكر كه باز سلطان عالم نور بقصد ملام شب ديخوز از افق ظهور چهره نمود ديكر باره پادشاه اسلام بر بار صبا خرام برآمد محل معلوم قدم سمنت رسوم فرمود طوبجيان زدها كشي طوبهاي ثبيان و مش را بازوها كشادند و آتش اضطراب در نهاد اعداي پي سداد نهادند و غزات غضنفر داد كوشش و مردانيكي دادند چنانچه از جانب پري پاشا دوسه سنجي عسكر عرب برابري با روي اولين برآمد و زد يك سنجي كه جمال فتح چهره نمايد اما باز

حسب تقدير رباني غنجه مراد و اما بني آن روز به تنه باد حمله هاي مردانه تيسر نمود و بر كلبن مقصود نكشود چرا كه شدت و صعوبت آن حصار بحق و عرض و عمق آن خندقهاي عتيق و كثرت طوب و سنك و رنج خنق هاي رعد آفتك بر تبه نبود كه طيار تيز پرواز مكرت بدهد ملاحظه آن تواند بر آمدن ايتاج در ياكذار و اهمه عمق تصور آن تواند رسيدن . . .

فراش با وج فلك هم عنان	نشيش فرو تر حد كمان
------------------------	---------------------

و با وجود اين حال غازيان ضرغام شال در جهاد و قتال چندان كوشش نموده مردانه و از در مواقع اخطار پيش نشا فتد كه قريبي بانصد نفر عز شهادت روز ديكر كه بيست و نهم شعبان الحكرم بود بر بين منوال رجال ابطال در امرضا و قتال باز جهد بلع و كوشش به دريغ نمودند چنانچه از ابدان شهيدان تير آن خندق وسيع مانند لاله زاري بود كه در پاي كوه رفيع شكته با شد يا آتش كه در اصحاب اخروء افروخته كشته . . .

ز خون شهيدان كه شد ريخته	ازان خاك كلزارني پيخته
--------------------------	------------------------

و آغا نيكي چري را كه اقدامهاي دلبرانه بظهور مي آورد در آن ناورد بقتض عطاي الهي بنده تفكيكي از بار و بازوي وي رسيد و به نغمه ولايتا لون

الکتاب فی عمل صالح قوی باز گردید و مجین پری پاشا و مصطفی پاشا و پیر
امرا و سرداران معرکه آرا بجان و دل کوشیدند و جمعی کثیر از توابع مرثک شریعت بخش
شهادت را نوشیدند اما باز شهباز فتح باقر بال و پرتفر را نکشاد و جمال عرو
تخت آن روزم در پس پرده تعویق و تأخیر پوشیده ماند بیست
از آن درم کین چهار نیک و بدند | بی هر کار و وقتی نامزد شد ...
و اگر چه پیشه واریت این جریان امور هر باب بتقدیر ملک و قیامت اما ظاهر
سبب ظاهری تأخیر امتحان این بود که آن دو عسکر غضنفر آهنگ که مانند
دو شیر که بر یک پلنگ حمله آورند از دو جانب آن حصار درآمد بودند و
مابین ایشان مسافتی بید حاصل بود و بلال و وهاد شدین که از غایت ارتفاع
و انحناض کار نامه سما و سمک را ابطال و حک میکردند حایل بود و از آن جواب
محاصره در غایت قسوت و سختی نبود بنابرین آن دو عسکر مجاهدت قرین را از
محاربه مدیکر خبر نبود چون تقدما و تاخرا استوجه محاربه و مضارب میگشتند
مردّه با جمعه مستوجه مدافعه هر یک علی حده می نمودند و این صورت موجب
و شوکت ادای دین و ملت میکردید و ازین تعویق و تأخیر برآینه ضمیمه خواهید
سلطان فی الحمله غباری از بخار حمیه دینیه نشسته بود در آخر آن روز بعضی

و در او سرد از انزا غایبانه بلسان نهیان او امر پادشاهی در معرض عتاب داشت
و به نسبت تقصیر مردنش و تغییر نمودن و مضمون این مثال بلفظ در رکون فرمودند که لمؤ
به بیکار دشمن چنان سخت کوش
آسانی آنکه که او تن دهد
چه خوش گفت فردویی آموز
یا تا ممتن بگشتن دهیم
که از مغر خاش ریایی تو هوش
آسانی او کام دشمن دهد
ز مردان جنگی بته نامه در
بادا که فرصت بدشمن دهیم
بلکه نار غیرت پادشاهانه چنان اشتغال یافت که قعد آن فرمودند که خود
بامر محاربه اشتغال فرمایند و بذات عالی صفات در مواقع مخاطرات حاضر
از خواص مقرران و عالی ارکان بانواع تضرع مانع آن میشدند که مؤلف
ز پادشاه را که وقت نبرد
بنابرین دلاور انزا با قامت و طایف کمال اقدام امر فرمودند و حکم نمودند که
طوبه های بکار آتش باز را که در آن روز بکشیهای تو منظره از جانب مندره
رسیده بود در جانب جزیر سر مقابل قلعه نصب نمایند و از آن جانب هم بگویند
و از دو جانب حصار که محاربه نمکنست بقیاس باعث برو جوی جنگ در اندازند
که تقدم و تاخیر در زمان محاربه طرفین واقع نشود و امر بپوشش عام را با تمام

سران لشکر و سواران عسکر سه روز مهلت طلبیدند تا دهرام تخییر را بوجهی
 که صرفه در آن باشد ملاحظه نمایند و در آن روز از جانب ایل بیگ بجای پاشا
 که محافظت آب طونه و راه بدون مأور بود الاغ رسیده ابلاغ نواب کایان
 نمود که قرال ضال سالهای بسیار تهیه نموده است وصال عبارتست از درختان
 راست متادوی متوافق که مانند اصابع منظمه بر سیاهان بر می بندند و بر آب
 انداخته بخیران با جاری میشود و فرستاده های مذکور نمودند که قرال نابکار
 زاد و زاده و یراق بسیار و کهره پشمار در آن سالها نهاده معاونت و تقویت
 قلعه روانه ساخته است چون این خبر بمابع علیه رسید فرمان قدس پاشا
 صادر گردید که با قصد غریب کسی تنگ انداز دشمن برد از راه در کتیه آرد
 برای تحقیق این خبر از روی آب طونه بجانب شهر بدون روانه گردانند و محض
 فضل الهی تعالی و تبارک یوم الاثنین غرة رمضان المبارک دلاوران بیگری
 که لایزال از جانب طونه جنگ می انداختند متوجه حصار گردیدند قلعه رفیعی
 که بر آن جانب بود و در حین جنگ پناه کهره دین بتا می نمود چنانچه بواسطه
 سنا عت آن قلعه و حواله آن غازیان را ضرری تمام از آن میرسد و پیش رفتن بیشتر
 نمیکردید در آن روز بر می تویند آتش در سقف آن قلعه انداختند و بعد از آن

دیوارها و سنگ اندازهای آنرا برداشتند و چنان شد که اگر یک کس بر آن برآید
 از پایین مرئی و مکشوف بود و نشانه طوب و تنگ میکردید و از سختی آن قلعه
 که بعون عنایت سحایه و بیاض دولت سلطانیه بیشتر گردید فتوری تمام حال
 بدفرجام رسید و جنگ از آن جانب خست بحال اول آسان گردید و صباح بوم
 الثانی سیم ماه مبارک مذکور سلطان عالی نشین در یکربان بر کوبان کیهان
 مانند خورشید جهانگشود برآمده با موکب نصرت مرکب متقابل قلعه بم از جانب جنوب
 بر بلند می فرمودند و بنظر فتح اثر از روی قتالتقات فرموده محالی چند که خدا
 را از آن جوانب هم جنگ انداختن ممکن بود ملاحظه نمودند و بعضی سرهنگان
 درگاه عالیشان را بوزر او سرداران مغاری آرا فرستاده امر نمودند که آن
 اسکنه را بم ببرد از کار مشغول و مملو سازند و از آن قطار هم جنگ در دامن حصار
 در زده جنگ در اندازند و امر عالی صادر گردید که قواجه پاشا که در آن
 از ایالت شهر و ولایت حلب مغرول بود سرکاری نموده جبری بر آب صاوه
 بقرب قلعه مزبور ترتیب نماید که غازیان به کلفت سناین از طرفین آمدند
 نمایند و بوم الاربعاء دیوان عالی منعقد شده و زرای عظام و امرای کرام
 حاضر شده مواضعی که مجدد امیرای جنگ قیمن شده بود هر یکی را با میری

نامزد فرمودند و برای طایفه تعیین نمودند و امر عالی وارد کردید که فردا یورش
 عام نموده از محل و مقام دفعه بدفع اعدای مکه کماله و رفع آن معضله اشتغال نمایند
 و آن شب تا صبح عساکر فوز و نجاخ بجانب حصار گذار شدند و هر يك در مقام
 معلوم و مرسوم فرود می آمدند و در روز پنجم ماه که سلطان انجم سپاه
 بهجوم عساکر ضیاء انوار حصار شد و مجوز را کثرت و لشکر بداخته ظلام خون
 آشام را از قلعه سینه فامرد و فرمود عساکر دریا تا اثر سلطانی آن حصار که مباد
 احاطه نموده بودند و راه بلا را بر خان و مان اعدای بی سامان کشوده **بیت**
 جدا گانه از مویک بزرگ و ... **حصاری هر آورده مانند کوه**
 سلطان صاحب قمران هم بر سمد سعادت اقتران مبان نشان سوار شده با فرود اقبال
 و صعود بر بلندایی که مقابل قلعه بود فرمود و بنظر خجسته فرجام سعی و اهتمام غزات
 را در راه دین اسلام ملاحظه نمود و گوید هر يك از ایشان بلبان حال و افعال ^{بصورت}
 این مثال را باد امیر ساندند که **بیت**
 برای ما و تو شاهان چنان شد در ازل **زما جان باختن در راه تو امانگاه**
 صیت و صدای کوس و غیره و سبب و مران کشور گیر کالبد های جبال ریاست
 در لرنه واضطراب بی انداخت و آتش محاربه اعلام اشتغال و التهاب را می نمود

سرداران شجاعت صفات و سایر غزات غضنفریهات که برای خدمت معلوم
 مرید محلی موم بودند ساز مضاربه و جنگ را آهنگ داده در مقام مقاتله
 پای مصابرت می افروختند و اعدای بی دین و داذ از مشاهده آن اقدام باشتند
 مانند ابدان بی جان بر جای بی افروختند مجاهدان حیدر مضاف رعاده
 کوه شکاف را بر برج و باروی آن خساری انداختند و هر ضری بدنه را با
 سده آن بی برداختند **نظم**

دلیران و کردان در آن تنگ جایی	فرزدند چون کوه بولا ذی پایی
سران پیش شه سر کشیدند پیش	که ریزید در راه دین خون خویش
نبودیر زین پیشتر سست کوش	کنون سخت تر زان بر آیم جوش
بگوئیم گوئید سینه چون نهنگ	نمایم ازین کستان بوی و رنگ

چون مردان معرکه بیجا از هر جا مجبور نمودند و دفعه باب مدافعه و مضاربه
 کشوند کفایت شعار را طاق مدافعه از همه جانبی یکبار نمود انا
 چون اقدام و دلیری غزات را همیشه از جانبی که عساکر جری یکجری بودند بیشتر
 ملاحظه می نمودند آن لیام را خوف و رعبی تمام از آن جانب بود اگر مدافعه
 و محاربه آن طرف مشغول بودند و عاقبت الامر همچنان شد **بیت**

ز بهر جوار پس روزها این دل بخار آید | ازان چیزی که میرسد لاخوچا آید

دلیران برخاسته و در کارهایان پلک خوی که از آن جانب محاربه میشوند
تخصیص بعضی باران یکی چری که وین در حصار نیل شاز بهش اقدام
ایشان کاری هریری می نماید و دشته جان سازد شته رجانی می داند و جریه
بولاد دندان را بشکر بابرک و نوا بخوانند بیکار بجانب حصار توجه شده از
رخه مایی که بضر طوب قلعہ کوب شده بود هجوم نموده و سینه شجاعت را
برابر شک و تیر لا کثوده بدرون قلعہ در آمدند غریب تعلیل و تکرار زبان
قلعه گیر بجمع جمع ستخان چرخ اثر رسید و رایت ضلالت مغزایت کفار بود
نکونسا رکزدید غزات جلالت شاز نیل تیغ آبدار راد رجوی بدن آن
بدان روانه ساختند و بیکم جمعی کثیرا از ابطال آن اهل سقر برداختند

دلیران در آن قلعہ چون ریختند	زمر روی شمیری انیکشتند
نهنگ بلارابر افزا خند	بر تیغ از نهنگان سر انداختند
فغان و غر شور بر شد باو بخ	ز هر کوشه میرفت خون موج

کفار ضلالت سال که حال را بر آن سوال دیدند بقیه السیف با تافت و جفت
ازیم طوفان آبتیغ غازیان غضنفر سیمای بر حسب فرموده اسادی الجبل مصیبت

بارک قلعہ که آنرا بنویسه و نارین هم میکنند و در رفت و استحکام با ذوق
سماوات ساوات دارد التجا نمودند و در آن محل که استیلای اهل اسلام
شاهد نمودند و دخول مؤمنین را بعلم الیقین دانستند آتش در دور و دور
آن حصار در زدند مضمون صدق بکن بخیر بویستم باید بهم وایدی
باز بظهور پیوست و از اشتغال زبانہ آن نار و احاطه آن بقله آن حصار
انمود جگریمه صحت قرین و آن جہنم محیطہ بالکافیرین بر منصفه
... و صوغ صورت ببت ... والحمد لله علی ذلک ...

ذکر محاربه غزات آبرار با کفار حصار

چون باتش تیغ و تیغ آتش کار و بار حصار و اهل نار سرکش برین کونه کردید
عموم غزات بقلعه در آمد آنچه از اسباب حفظ قلعہ و کارزار در رک
کنار از ضرر شرر نار بایستی ساند بود متصرف شدند و طوهای عظمی
که در زمان پادشاه مرحوم موبد موبد سلطان محمد خان علیہ الرحمۃ و الغفران
بتصد تسخیر آن مکان کیده بودند و شکام مرلجت آنجا ماند بود آنها را
بالتام اخذ نمودند و از زنک کدورت تصرف کفار خاکسار برداشتند
و باز بر قلعہ قلعہ مزبور حواله ساختند و محرب و کارزار شغول شدند

و کفار ابله شاربم برتر واد بازج و اصرار نموده با وجود این خسار و انکار
بنوعی میگویند که دیده حصاریان آسمان از قیامت آن بازی مانند اما زبان
زبانها از اوج سما مضمون این گفته را باد امیر سنانید که

مولف

سلاحات فکده مدور را و خود بمنال باشدش از بند سلاسل

و از جمله ستیان غزات که آنروز شربت شهادت را بکام جان نوشیدند
یکی قاصد عادی بود از بقیه امرای چرا که مصر که در سلك فلامان آستان
فلك رفعت مندرج بود حشرم الله مع البیتین و الصدیقین و الشهداء و
الضالین چون هنگام شام برداشتن این حصار نه آشام خون شوق بجنگه شد
و برسم شارسك از فریغ بالچرخ اخضر بر روی کذا غازیان ملك فریخته گردید
دلاوران قلعہ کشا و مجامدان کافر را بر حسب فرموده و جعلنا نومکم سباتا
چنگ از جنگ باز داشتند و آفتاب مراجعت بتمام آرام و درنگ نمودند

بآرامگاه آمدند از نبرد و زن خون جشتند و از روی کرد

باز که سلطان خاور و منکام سحر بزم شجر حصار کفر آثار ظلام توجه و اندام
نمود و بشعاع لماع کلک شعار در زیر حصن شب تاز نقب ها کرد سلطان
صاحب قران با حصار ارکان دولت و سرداران لشکر امیر نمود در آن

دیوان علی حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که نقابان کوه کن و نقابان قلعه کن
در زیر برجی که یورش از آنجا نب ممکن می شود بحفر نقب مشغول گردند و فرمودند
تختیر قلمه بالا که در غایت رفعت و شانت و نهایت استحکام و حصانت
به یورش و زرد بان اگر چه نزد لیران جنگ جوی و بدکان شیرخوی ما آستان
می نماید اما موجب آلائف نفوس کثیر می گردد

چو در طاس رخنه افتاد مو ز رمانده را چاره باید نه زور

حساب الامر الاندما نوز نقابان فرماذ اوصاف و نقابان کوه شکاف بعض
خانهای ویران قلعه را تشرش خود ساخته بنقب زدن در زیر قلعه ارك اشغال
نمودند و در آن روز حکم اعلی اسم بای پیک بجای شرف صدور یافت که با جمعی
از ابطال غزات **مولف** که وی بدین ریاضی عقاب خروشان و تازان چو رعد و تها
بجانبه ارا الملك قرا و حوالی آن تاخت اندازد باشد که آن مدبر راعفت
حمیت جا ملیه ناضر گشته بدین جانب حرکتی نماید و یا خود بعضی غنایم بدست آورد
و اطراف ارا الملك او را پایمال ساخته نیکن که یکی را از نزدیکان آن لعین
بدست آورد تا استعلام افکار کفار از او نموده شود و باز همان روز
فرستاده چند از امیر الامر ای دیاز بکر محمد پاشای مغلور رسیدند و اخبار مالک

ایران زمین و قزل باش ضلالت آیین را رسانیدند که با وجود بعد ریایات فتح غایب
از بیم سطوت سلطان عالی دولت سر اعراض و جیب جنول در کینه و در
کوش خود ساکن و آسیده و متعاقب ایشان بکوک سلاحداران که بمعاضدت فرما
پاشا و دفع غزلی عاصی رفته بودند با آغای خود رسیدند و در سلك غزات
حاضر منسلک گردیدند و هم در آن روز از عالم افروز صادر گردید که افواج
عساکر روم ایلیم از نهر شترخان صان عبور نموده در اطراف قلعه نهدول
نمانید و در هدم حصار ارک و محاربه با اهل درک و ظایف مجاهدت و موا
را با سایر مجاهدان با قامت رسانند و یوم الجمعة ثالث عشر رمضان الموفق
باز طوهای قلعه کوب را بر باره حصار بالا نداشتند و رایت محاربه را دیگر
برافراشتند **ملوف** کشاده دهان طوی چون از دهانه دگره بیفتند **عص**
نهاد. بران **ح** چون روی روز که چون قصر فرعونش آرد فرو
و ضرب طوهای جیم رخنهای عظیم از چند محل در دیوار حصار ارک که سربلک
کیده بود کشادند و دلیران جنگ جو و سزیران رزم خورند بانها احصار کرده
و دل بر روی حصار نهاده بودند که در میان عسکر خبر افتاد که امر و محاربه را
تاخیر نمایند بنا برین عساکر مجاهدت آیین دست از کار ناز باز داشتند و هر یک

محل آرا خود شاقند و چون طایفه که بضرب تیرو تفنگ کفار و فوئک را از
دور و بار و دور میکردند دست از کار باز داشته بودند کفار خاکسار فرصت
چند کس را از دلاوری که تقدم نموده بر مدارج سلم بنیاد از تقاضا نموده بودند بدو
شهادت رسانیدند و روز دیگر که یوم السبت چهاردهم بود خبری که بر آوازه
بسرکاری قریبه پاشا صورت ترتیب می یافت اتمام پذیرفت و بعد از این طریق
آمد شد از جانب عظیم سردقات سلطانی بطرف قلعه آسانتر گردید و کلفت
اعمال سفاین مرتفع شد و بر حسب **لا تَتَنَّى إِلَّا شَلَّتْ** امیر الامر ای **روم**
احمد پاشا را هم بر جانبی دیگر که طوب انداختن و رایه محاربه افراختن از آن
ممکن بود باز داشتند و یوم الاثنين یازدهم ملک بنده نواز از جانبی که **مط**
پاشا و آغا محاصر می نمودند قوسه آتش بجانب قلعه انداختند و بر سقف قلعه
رفعی آمده از ورود نطف و بارود برافروخت و آن سقف سوخت و بگرزد
سقف و دیوار قلعه دیگر که بجانب پری پاشا بود بیکار خود بخود منهدم گردید
اهل اسلام باین حوادث خجسته انجام تقال و کفار بخدوله تطهر نمودند و بیت
زفال نیک حال نیک زاید زکارت بستیکها برکتا ید
تسلم انه لا طیر الا علی تطهر وهو الشور

بلی کشته یو افق بعض کشته . احاینا و باطله کثیر .

و هم در آن و لا بالی بلی یعنی پادشاه هفت نفر کافر و از متعینان کفار آنکه در
دست گیر کرده با سلاسل و اغلال بدرگاه فتح سال فرستاد و اخبار احوال
قرال از ایشان نموده شد نمودند که امر او ارکان از کافران در عین شور و آشوب
بر حسب فرموده تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتی سرشته تدبیر خود کم کرده
بر آنکه بگری حیات جامه بپوشانند و بمقام مقابله و مقابله در آیند و بعضی
دیگر آنکه از بیم و هیبت سلطان مجذوب ملت خوف و خشیت بر قلوب
مکروب ایشان ستولی شده رای پیش آمدن و یارای متابله نمودن ندارند
و قرال بد سال در میان این دو خیال بر حسب بیدم رجلا و یو خراجی سنگر
و متخیر مانده

خویشدوشی خصم کجا با تو بر آید . نسبت بر آب آنکه شود با تو مقابل

بعد از استعار اخبار و اشرار از آن امر از هر هفت را بضر تیغ خون خوار بهشت
در کدو را البوار فرستادند و چون در آن چند روز رخنه های بسیار در دیوار
پاشیده بود کفار حمله جو می نمودند بخدا دعوی الله و الذین آمنوا بخدا دعوا
اندیشیده از اهل ایمان طلب امان نمودند و باب اظهار مطاوعت را گشودند

مقرر بر آنکه روز دیگر حصار را تسلیم اهل اسلام نمایند غارت مروت صفات
هم دست از جنگ باز داشته آنروز از تعب و ضرب و آسودن روز
که خسرو مشرق نواز برده از روی بگریه شعله باز باز کرد کفار حصار را
کس فرستاده سه روز دیگر مهلت طلبیدند از این استمال مکر و خیانت
اهل خیانت مفهوم شده متحصنان چون بقرب قلعه رفتند و ملاحظه نمودند
دیدند که در آن کجا نروزان تیران جبال ضلال معاونت عیال و اطفا
آن رخنه ها را بسنگ و آهن و چوب چنان محکم و منبر ساخته اند که پندکان
از رجه اولی باز نشاخته اند و در بعضی محله ها که از ضرب طوب و تنگ
اضداد درنگ نمی توانستند نمود بیک شب که مهلت یافته اند سترها و سپرها
ساخته اند و طو بهای نصب کرده و خندق را که از انهدام بعضی بر جا بر شده
بود پاک گردانیده سمارهای سرتیز آهنین در زمین آن فرو برده اند که
در حین پوریش در کف پای غازیان خلیفه دست از جنگ باز دارند بیت
برهان اهل دین بحق تیغ قاطعیت و ان مخالفان همه ترو بر و مکر و فریب
چون صورت حال معروض بایه سریر سلطنت و جلال شد زبانها باز غیر
پادشاهانه اشتغال یافته امر قدیر تأثیر صادر کردند که باز مردان

رو به چنگ رو بخار به و جنگ آورده من بعد هیچ وجه احوال و احوال را بخیر
نمایند و مخصوصه یکی از جمله بوابان درگاه سلاطین پناه راه سردار عساکر
جوار یکی چری که ضرغام آماج آن معرکه ظفر لجام بود فرستادند و انواع تاکیک
و تشدید فرموده نمودند که اگر پیش ازین در امر تخیر تاخیر واقع شود در معر
خطاب و عتاب خواهی بودن آغای مشارالیه تم اعتماد بر عون عنایت
و بمن اقبال سلطانیه نموده با عنکر کینه گذار همان لحظه متوجه جنگ و کارزار
شد و با آنکه جراحت بر بازو داشت اما چون بازوی قوتش به نیروی علا
سلطان صاحب قمران برای قوی بود در جدد و اهتمام و سعی اقدام دقیقه
فرو نگذاشت و اگر چه جمعی در آن روز از غزات بعضی جراحت و بعضی
بمعات شهادت رسیدند اما بضرب طوب و تفنگ آتش باز از ابطال
کفار خاکساز چندین نفر ساکن نراویه ماویه و سقر گردیدند و دومی تمام بکار آن
لیا راه یافت و از جمله سعدای شهدا در آن روز بهرام بك امیر لوی پورسا
که کوششهای مژدانه و مرد انگیهای دلیزانه نموده در عین مرهم گذاری بخوار
باری غل غل نمود رحم الله الرؤف الودود و چون آن ملاعین به رونق احکام
سر و خندق ایزنه رسانیده بودند که میندگان را از تحت آن مانند تیر در کمان

انگشت تخیر رد همان می ماند آن روز تم بقدر برت و دود جمال فتح نقاب عزت
را نکشود و مهر ظفر و تخیر از پس پرده تأخیر چهره نمود و همان روز باز فرستاده ها
بالی بیک که بتاخت و لاجی بدون نامور بود رسیده پنج سربزیده و شصت نفر
جبه پوش در قیود و اغلال بدرگاه سعادت مآل آوردند و صورت حال
آن چنان بوده که از ابطال امر اقرار کافری ضال که به نادرشان اشتباه
شکر طلبیده و تکفل نموده که علی الغفله بر سر بالی بك مشارالیه باز دو کار خود
بازد چون امیر مشارالیه بر موجب امر قضا امضا ستوجه آب در راه شده
که بجانب بدون بگذرد همان که بکار آب رسیده کافر مزبور عبور نمود
بهر راست خورده اند و جنگ در پوسته باز از چشمه سار عنایت کرد کار
آب ظفر و نصرت در جوی امل دین و ملت جاری شده و سکت بر کفار خا
افتاده سردار عنود ایشان بهزار حمله جان جانی خود را بیرون برده و اکثر
صادق آن قوم مردید بعضی کشته و بعضی بته گردیدند و این هم از جمله نایداد
سجانیه و نیا من الهامات ربانیه است که بر قلب فرات سان سلطان
صاحب قمران جلوه گر گردید که امیر مومی الیه را بنحوض حرکت امر فرمود
و این صورت به غیب از پس پرده غیب جمال نمود . بیست

و نغذیه سراغیوب کاه	کما السهم من جسم الرمية تفرق
محل نور الهست رای انور شاه	باد کن که درین کتک شک و ریز

ذکر تاثیر نارد در نقب حصار

صبحه يوم الثلاثاء و چهارم که بین توجه سلطان نه طارم نقب زبان
 حصار عجایب الابداع آتش ظلام سوز شعاع را در زپور شب دیخور پر شور
 نهادند و سنگ مدفوعان کو ازرق را از دهان طوب ظلمت کوب فلک
 کشاد دادند سلطان صاحب قران سلیمان زمان خلد الله تعالی میان
 سلطنته بین اهل ایمان بر تریب یوان عظمت بنیان فرمان داد و حکم و آ
 الاذعان صادر کردید که در نقبی که در آن روز تکمیل یافته بود آتش نعمت
 در زنده بنا بر امر قدر تاثیر

نهادند آتش در آن برج زفت	دخاتش جواز در سوي جرج رفت
ز تاثیر آن آتش قلعه سوز	بندتاب از مهر کتک فروز

هنوز و ز رای صایب آرا و ارکان دیوان را در پایه سر بر کرد و نظیر حاضر بود
 که بیکار قوت نارد در تحت آن حصار کار کرده در محلی که جنبی از کفار
 بریشان روز کار غافل و ذاهل بر سر برجی که نقب در ز بر آن بود برآمده بودند

و احضار آلات ریمی طوب می نمودند که بر طبق کلام قدیم و شیوع عید مضمون که
 يوم نقضهم العذاب من قوم و من تحت الجحیم و نمود و من آن برج که شک بر اوج هوا
 برآمده با مرتب مجید مصدق فجعنا عا لیهما سا فلما کردید **مؤلف**

چو اند نهاد حصار ارک	در افتاد آتش جونا در رک
چنان رفت آن برج سوي هوا	تو کفتی که شد تا بروج سما
وزان بر چنان ریخت ز اوج فلک	که ده پایه سنگ گذشت از سما
دو و وحش در کوه و هاسون رسید	که گفت در روز قیامت رسید

ارکان دولت و سران سپاه که در دیوان معدلت دستکاه حاضر بودند
 با استیصال از جنر گذشته متوجه حزب و یورش کردند و اول کبی که از
 اعیان قدم پیش نهاد سردار عسکر بن کجری و متعاقب او مصطفی پاشا
 و سایر غازیان غضنفر محالی متعاقب و متوالی فوج فوج و قشون قشون می رسیدند
 و پیش می دیدند و سینه های پر کینه را در راه خدا سپر تنک و تبر بلا ساخته
 و طایف سعی و کوشش تقدیر می نمودند **مؤلف**

که رفتند مردان ره قلعه جنگ	چه مردان پلنگان بولا جنگ
بی بدین شد جلیکی تحت کوش	ز غیرت بمغز انداز افکنده جوش

و هر چند که جمعی بدیده شهادت می رسیدند زعم دیگر چنانکه ترکان بر سر
خوان میخا تا نزد پیش می دویدند و نفوس آگاه را بذل سبیل الله میکردانیدند

عشق به پایان و چندانکه غاشق میگید | زعم دیگر بعضی از غیب سر بر میگید

و کفار تمرد شعار می مراسم ممانعت و مدافعت را بنوعی بر پای می داشتند و اعلام
محاربه و مضاربه را بر وجهی می افراشتند که مریدی بر آن مصوبه نبود و
بر جمعی سر کشی که بقوت آتش نه دم گشته بود بنای اوز میسین بود که تقریباًست
بلندی داشت و پیش از آنکه بر بسته بودند چون غزات پلنگ سمات
فصد آمدن بر آن می نمودند کفار اشرار از دو جانب آن سنگ و چوب را
مانند باران بر سر آن میخاران می بارانیدند و بر آنان که در قریب بارو رو به
بالا داشتند قزغانهای بر قیر را در عین جوش و زغیر احضار نموده و سبدهای
مکس خل را شورانید می انداختند و می ریختند و با وجود این حالات غزات
شیرینیا و لپنگان کن پیماکوشتهای مردانه و اقدامهای متهورانه می نمودند
الفصل آن روز از بام تا شام ارکان مقاتله قائم و رسوم متبادلیم بود **مولف**

نمودند در جنگ چندان درنگ | که در جنگ شد لشکر روم و زنگ
فشردند آن سان در آن روزم پانی | که کرکن بودی می شد ز جا

و اگر چه آن روز هم عروس دلبذیر قشیر از پس پرده تقدیر بیرون نخرانید اما
چون درون حصار نهی الحمله مکشوف شد بود جمعی کثیر از ابطال و نهادن
آن اهل سفیر آن روز هم به بس المصیر نشانفتند و ازین معنی ضعیف ضعیفی که از مقام
روزهای دیگر آن اهل سفر می رسید رسید و آن یورش و لغزب مقدمه فتح قرار
کردید چون چرخ خون آشام برده تیرگی شب را فرو گذاشت و کافو سیرتان
لشکر ظالم را آرام داد بقیه کفار پریشان افکار جمع شده راه رای و تدبیر
کار خود را باز جستند و سر رشته بازیافتند و با وجود این بر معاندان اصرار نمود
صورت انکار بحال را بقدر الضال نوشته مریدی را که در میان ایشان بود
بصورت سلمانان در آوردند و در روان نهانی را کشته بیرون فرستادند
در آن مجال کافری دیگر فرصت یافته ازان در بختیه بیرون آمد خود را
بمعشکر پیری پاشا رسانید و قضیه فرستادن مرید مزبور را با ورق مسطور
باز نمود پاشای مبارک الهی تم سنه الحال جمعی را از لشکر بایان غریب بطلب او
فرستاد و بنایه آملی همان لحظه بدستش آورده رسانیدند و صبح یوم
الازبعای بیت و پنجم برابر قلعه بر سر چویش کرده بدرک اسفلش دو اندیدند
و باز بنای جنگ و محاربه را بر بنیاد سخت تراز هر روز نهادند و همان روز

از امرای متعین قوال بهره نایم از بدو آن که دارالملک آن ملعون بود فرامود ،
مبستکر ظفر اثر رسید و شرف خدمت و اطاعت ثواب کامیاب بر بلند
کردید و احوال قوال و اختلال افکار آن کفار را چنانچه بود بر مضحک
آستان سلطنت ایشان رسانید

ذکر تسخیر قلمه اُرک و تخلیه آن از کلمات درک

چون کفار صاحب ادبار نهایت جدواستام و کمال غیرت و اقدام سلطان
اسلام را مشاهده نمودند به یقین دانستند که بر حسب **مخرج** بابا و **کلیج**
تانوسان فتح این قلعه و فتح این قله نمی نمایند دست از کارزار باز نمی
دارند لاجرم حاکم و کوتوال آن که سستی بود به اولادش و سایر صادیک کفار پرتیا
افکار را جمع ساخته باز نمود که از اسلوب و اتمام این پادشاه اهل اسلام
معلوم شد که آخر الامر کار و بار این حصان چه خواهد انجامید و نهایت این معاند
ما بجا خواهد گشت اولی آنکه بموجب **مخرج** برآید **فقد برنج** به تسلیم حصار
و طلب امان جان را ازین کرد اب الا خلاص گردانیم و کشتی می را با جمل غنایات
رسانیم چون مرده کفر هم طریق خلاص را بخضر در میان دیدند باریس **صلوات**
نمایند خود شفق گردیدند و از روی اضطرار نه از طریق طوع و اختیار با اعدا **سکینه**

کردن بطریق تسلیم و اطاعت در دادند و اعلام محاصره و مخالفت را فرود کردند
و طبل امان کوفتند و آغای عسکرینیکه چهره را طلب نمودند که مقابل قلعه آمد. با
شارالیه در باب ایستمان مکالمه نمایند موی الیه هم یکی را از روسای آن
طایفه به نیابت خود فرستاد. آن ملاعین راضی نشد ابرام نمودند که البته آغا
بذات خود حاضر آید موی الیه هم مردانه و بی کانه در پای قلعه حاضر شد الاثنوی
خاکسار از بالای حصان فتح کلام نموده گفت که اگر تو که آغای نیکوچهری
قبول بینمایی که بعد از تسلیم حصار و ترک تهمذ و استکبار جان و مال و اهل و
عیال ما از تعرض غزوات نصرت مقرون محفوظ و مأمون باشد و هر جا که خواهیم
رویر اینک قلعه را تسلیم بنایم شارالیه تکفل مأمول آن قوم مخدول بود اما بشرط آنکه
از اسلحه و آلات حربی ضرب اصلاً با خود چیزی برندارند چون مرادم مقاوله نمود
فی الحال دو کس را از روسای اهل ضلال باین فرستادند و ازین جانب هم دو کس را
که یکی ترجمان بود بالا فرستادند و آغای شارالیه آن دو کافر را بدیوان اعلی حاضر آورد
صورت حال را معروض پایه سربز سلطنت و جلال گردانید سلطان صاحب
هم بلطف پیا بیان قبول مأمول او فرموده آن قوم بی ایمان را بشروط مذکوره
امان دادند و صباح یوم الغنیمت کافران غفرت سازا بدیوان حشمت نشان حاضر آوردند

تاضیه تسلیم تکبیل باید چون آن دو بی فتوت کمال محبت و مروت شاهانه را
ملاحظه نمودند گوید و مینی در داعیه تسلیم حصار پیدا کرده خواستند که به تنفی
و تطویل کلام و ایراد معاهده های نافرجام آن روز را بم بشمار رسانند **بیت**

زدست مرگ نتوان جان بردن | ولی توان با ساسینه سپردن

بعد از محل استوار استیلا و حرارت خورشید سما میا چون در خدمت سلطان
صاحب قران با محبت معلوم گردید که هنوز تا غایت امر تسلیم تنیافته
نار غیرت دینیّه خواست که افزون تر گیرد و خیزش و امان آن قوم است بمان
سختن پذیرد از زمره بوابان درگاه کیست پناه یکی را بنزد وزیر افشاده استفسار
سبب امهال و تعویف فرموده به آغای یکی چری هم کلمات عتاب آمیز شورا نیکو
رسانند که آنچه دیروز در پایه تخت عالی تخت ماسعروض گردانیدی امروز
تا غایت اثری از آن ظاهر نشد و زرای نیک رای خواستند که کفر را به تسلیم مقام
و دار و تفریب از بلدان و اصار خود با انواع استمال و دلجوئی ارضا نمایند
و بموجب گفته مشهور که **بیت**

نرم زبان باش که آید برون | ماز سوراخ بلطف و خوئی

عمل نموده بواسطه ملاحظت مهم را اتمام دهند آغای شاره که در معرض

عتاب و خطاب سلطان بود که نزدیکست که شته از آن کوه را آب و آتش را
پشت کرد اند اسب جزات را بتاز یا نه حدت بر اینکجه و آب روی آرزو
مدار را رنجته نیست داد که آن کافران سنت پمانرا از مجلس بیرون کند و گفت که
همین لحظه سوجه قلعه و ما سر خود گردید و آن و کبر ما را باز فرستید که اقبال و دولت
پادشاه جهان پناه ما را احتیاجی استمان و بطاوعت ثمانیت و بر حسب فرموده
تدید مغنون **اعلیٰ کما تنکم انا عالمون** آنچه مقدور ثمانیت در حفظ
و استحکام مقام خود بکشید که انشا الله الحیب عن قریبست که باقبال پادشاه
سکندر شال طوفان آب تیغ و تیغ بقلل جبال را سیات شما خواهد رسید و جمال
فتح بین از افاق توفیق و تبیین طالع خواهد گردید و بر اخراج آن دو کافر اصرار نمود
و هر چند وزیر صاحب رای خواستند که تسکین حدت آغای مومی البیه نمایند مفید
نیفتاد که نشأ آن حرارت شرار بود که از نار غیرت پادشاهی غرض ضرر آرام او
رسیده بود و پرتوی بود که از اشعه رای عالم آرای شهنشاهی بر روی افتاده و محرم
از باد حمله این تنیدی وحدت اندام آن کفار شاخه اوصاف مانند شجر خلاف که
از هبوب عواصف ریاچ در حرکت آید در لرزه افتاده مجال مخالفت را محال
دانستند و بلجا تسلیم الحما شد مکتوب مختصر بر بال مرغ تیر تیز پر بسته

بدرون حصار انداختند افتادن مکتوب میان آن قوم منکوب همان بود و غریب
 و ولوله تفرقه در اهل قلعه افتادن همان به الحال سردار و کونوا صلات سوال
 با جمعی از مرده کفر مانند شیاطین هجوم که هجوم شتاب نواقب از هر ناحیه و جا
 فروریزند باین آمدند و حصار و قشور را تسلیم غزات ملائک شورش نمودند و جاوشا
 درگاه عالیه آن طایفه بخند را بدیوان عالی رسانیدند و زرای عالی ای هم چون
 فرمان قضائشان آن قوم بی ایمان را بر حسب فرموده **و اوفوا بالعقود** خلعت نام
 پوشانیدند و حکم زینهار عطا فرمودند کفار خاک ازیم اهل و عیال را با آنچه از آن
 و اموال توانستند برداشتن تاش پایش بکشیدند و اشک تحسرت آشف از دیده
 میاراندند و همان روز منکار عصر مؤذنان بلال آمدند که بلال کلین دین بخیری
 و عندلیبان روضه سله احمدی اند بر بروج فلک عروج آن حصار برآمده اقامت
 مراسم اذان و اشاعه مراسم تدبیل ظلمت کفر بنور ایمان نمودند و لواهی ملج عبقری را
 که با عنکر نیکویی می باشد بالا برده بر قلعه قلعه افراختند و نوبت خانه سلطانی
 را نواختند و کلمات تسبیح و تهلیل را بجمع جمع اهل تدبیر رسانیدند **سبع**

قد ظهر الحق و بان الهدی	لن لعن ان اولی
نصرت حزب الله یا من له	ذکر با فواهم مذب

رایت دین از تو بر افلاک شد و از اثر کفر جهان پاک شد
 و صباح روز دیگر پیری پاشا با دفتر دار بقلعه در آمده آلات و الحاحه قال و بعضی
 اسباب و ائصال که بایستی مانده بود بنظر و قلم در آورده و کفر آن حصار و طایفه
 بودند یک طایفه که عد و ککه بانان آنجا بودند از کفر انکوش بودند و جماعتی
 دیگر که بمنزله رعایا بودند از کفار سرف بودند چون انکوشیان خواستند که بهم
 ملتان خود ملحق گردند بمقتضای عهد عهده ایشان را در کشتیها نهاده از راه آب طونه
 بجانب قلعه اصلقن نیز بای یک رساندند تا سارا الیه مرکب همراه کرده و
 چند روز راه از قرض غزات که هامون و کوم از ایشان سبق بود محافظت
 بجانب دار الکفر البوار که بس القراست روانه گرداند و سرفیان که اقامت
 و مقام را در ظل عدالت سلطان اسلام اختیار نمودند اینان را با غای بلوک
 علوفه چنان سپردند تا مراعات و محافظت نموده بنواحی دار السلطنه قسطنطنیه
 رسانند و در حال و امکه که مناسب باشد توطین نمایند تا بزراعت و عمارت
 اشتغال نموده بر حسب قانون عثمانی سه سال از ادای عشر معاف باشند
 و در سلك سایر اهل ذمه منخرط گردند و این عروس فتح فتوح تاسیس یوم الخیرین
 بیست و ششم ماه مبارک رمضان سه **سبع و عشرين** و تسعاً بود

که چون ملک و قناب از نقاب احجاب بیرون خراشد و از ابتدای زمان محاصره تا انتها بیکجا تمام بود با آنکه نزد اکثر نام فتح آنچنان حصینی فلک ارتسام بیکال نام هم مستعد می نمود . . . و الحمد لله الودود

نظم

دولت صاحب قران عمره کبریا گرفت	ماه سرخشمس سرحد کیوان گرفت
مرجه ز اطراف بحر و آنچه ز کاف بر	داشت به تیغ آفتاب سایه بزدان گرفت
ماجرای تیش بر فلک بر فراشت	شاه با می تمام حصین فلک ساز گرفت
از طریقه دولتش کردن دیوان بست	وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
ای که جوهر برین از به ترویج دین	قلعه سخت چنین دست توان گرفت
فتح نه امروز کرد به روی لشکر	با تو ز عهد زل آمد و پیمان گرفت

و بعضی از اهل کمال در تاریخ این فتح حجتی مآل دو بیت گفته اند و در سفته که فی الواقع آنچه باهام علم غیبی بر لسان آن وحید العصر لایبی جاری شد بظهور رسید چنانچه از حکایات صحیح الزیادایات آیه انما الله الرحمن الرحیم خواهد کرد بد و آن دو بیت

فتح شد حصین لغرد و جهان	کشت از شادی مزین چون عروس
آمد این فال عجب تاریخ آن	با دفع باب ملک انکروش

ذکر حوادثی که بعد از وقوع این فتح فتوح غایات تا وصول
رایات سدره آیات بدار السلطنة عظمت سمات ظهور یافت

صبح پرافراح یوم الجمعة بیست و هفتم ماه عالی قدر مذکور که قبه جامع ملک
جامع فلک بسطوح تابش اقبال سلطان احتشام تخت بام از کدورت ظلام
کفر الیام برداخته گردید و اعلام بنات اعلام انوار اسلام ارتسام بر اطراف
پایه خطیب کردن مقام افزاخته شد فرمان قدره مان سلطان صاحب قران
باقامه و ظایف صلوة جمعه و ادای مراسم آن عبادت عظیمه صادر گردید و کینه
که در حصار باین مدتهای به انحصار بکدورت ظلمت کفر واد بار مملو و مشحون
بود فراتان صفاتشان بحار و بشعاع سانش از اوساخ آن قوم کشتاخ پاک
گردانیدند و فرش و بسط زیبا و فراخ را در آن کاخ کسترانید و سلطان اسلا
پناه بامواکب ملائک دستگاه از جبری که بر آب صاوع بسته بودند با سعادت
موفق عبور فرموده آن کینه را جانیع اهل ایمان و سکینه گردانید و بخطابت
ادای صلوة جمعه فرموده اعلام سایر اسلام را در آن مقام هم بخرج مینا فام
رسانید . . .

مولفه

دارت علی فلک الاقبال دوله	شما خیرت له الدنيا علی الاقرن
---------------------------	-------------------------------

فالدین من رأیه النفاذ فی خلع	والشرك من بائنه الصرام فی الكفن
روان ساخت آنها دین درست	زاو ساج گهر آن بروی و مرشت

و فرمان جهات طاع بتعمیر اطراف و از باغ آن حصار که از ضرب طوبه های آتش بار و تپ کوه کمان فرهاد آثار انهدام یافته بود شرف اصداز یافت و باندک زمان بروج و سوراخ که مانند قلوب پر شود اهل فجور و یران شده بود مثل خواطر و اضر اهل دین هموز کرد اینند و از جمله سید عرابه طوب که در آن سفر مبارک نما بود دویست طوب راضیه یا یراق آن حصار ساختند و بیست عدد دیگر را بقلعه کرد فرستادند و جمعی کرازدلا و ران عسکر ظفر قمری کی چری برای نکه باقی آن قبیل نمودند و قوائی که در آن نواحی حوالی بود در وجه ضمیمه مرسومات ایشان عطا و آنچه از آلات محاربه و مضاربه سابقا در آن حصار بود مضاعف ساختند الحاصل کجی برداخته محفوف بصنوف ازدهایان آتش باز و تنکان کیه کدر لوف

دگر شد حصاری چو برج فلک	کیی بار و دست بی جز ملک
شده زوهر سو بروج و قتل	چو دلمای پاکان مصون از خلل

و بر حسب فرمان قضا امنا منشیان بلاغت املا و دبیران عطار دانستند تحریر و تنظیم نامهای دلپذیر شعر بر اعلای شاعرین متین و معلن

به ارتقای مراسم شرایع سید المرسلین علیه افضل الصلوة من رب العالمین اشتغال نموده باطراف ممالک و اقطار و اکثاف اقالیم و احصار شرق و غرب و محرف ستادند و آواز بشارت انهدام سرحد کفر و غویت و استحکام بیان ملة اهل اسلام و هدایت راد و بیط زمین و زمان را نداختند

وین منوز اول آثار جهان افروز	جبد الله که ز تو لشکر دین فروز
------------------------------	--------------------------------

و چون دید این فتح جدید و بشارت این نوا و روضه نصرت و تأیید بسامع اهل دین مدید رسید در هر شهر و هر بلد این مای بر زمین بستند و ابواب فرخ و سرور را کشادند که عروس سوری چنین که در ازمنه و دمود دست زده هیچ پادشاهی عالی جامی دیگر نگذرد این سلطان صاحب قران کوشه رستان و ن تأیید ربانی باندک زمانی مراسم سور او را بتقدیم رسانید و الحمد لله الجید و بعد از آن یوم التبت و یوم الاتحاد اقامه دیوانهای عدالت و عقد مجامع و ایالت فرموده به بعضی امر استخفا عطا فرمودند و بعضی را در مواجب مرسوم افزودند و پیرامین با مواجب کواکب مراتب بکشته از نهر صاوه بجانب قلعه عوف فرموده بهر حصار میل نمودند و اطراف آنرا بنظر اسحات در آورد به بنای سوری دیگر برگرد حصار زیرین و زیاده کرد اندین

عن خندق آن امر فرمودند و یوم الثالث غرة سوال با اقبال اقامه و طایف عید
 سعید و ادای صلوة و شعایر آن بر وجه شرع سدید فرموده ابواب صدقات
 و عطایا را بروجوع برپا گشتند و تا یوم السبت پنجم ماه کاه تنفرج صحرا و کاه
 بستر کارگاه گذاریدند و یوم السبت باز افتقاد دیوان معدلت نهاد شده
 به بعضی ارباب استحقاق مناصب و مراتب عطا فرمودند و خدمات عالیه
 بجای که سزاوار و ارجمند بودند رجوع نمودند و امر قاطع بقطع اشجار قطع شد
 که از جزیر سرم مقابل قلعه واقع بود صادر گردید و از عساکر قیو خلعتی
 و سپاهیان تیمار قریب به پنجاه هزار نفر با نیش و تبر و بآن پیشه بخرید
 نهادند و در قطع آنها شروع نموده اصول و فروع آنرا در کمتر از سه روز
 برداشتند و سطح آن زمین را مانند قلوب احرار از حدسه آن اشجار پاک
 ساختند یوم الاثنین روز سیم که سلطان صاحب قمران بزم تماشای شکار
 برآمد سعادت سوار شد با وفود ظفر پادشاه صوب گنجه فرمود آن چنان
 درختانی که هنگام هبوب ریاح حرکات رؤس اشجارش از امواج
 بحار متمایز نمیکردید صدوقه فرموده **قَاعًا صَنَعْنَا لَآخِرَتِیْ فِیْهَا عِوَجًا**
 گردیده بود و سطح آن زمین که از شاخه اشجار چون وجه صواب از

مخالفت اشارت نابدید بود مانند تین حق از باطل که در تین حق کمال
 جلا و صفا رسید و بعد از آن تا یک هفته دیگر در آن یرت ظفر از توفیق
 کاه دیوانهای عظیم میفرمودند و در امر اتمام غزای کمار انکروش با وزیر کبار
 و ارکان دولت آثار شایسته و محاوره می نمودند و کاه بزم سیر و شکار
 بر می نمودند اقبال و باز سوار شده تنفرج آن محاری میفرمودند **لَمَوْلَانِ**
 بسید جهان کاه یازده دست
 بخوان نعم کان ندارد حساب
 یکی دیگر اندر نظام جهان
 یکی کشته فارغ ز هر کار و باز
 از وجته توفیق و تاید بس
 چنین است اوقات این شاه را
 شه شیر دل صندرها سیاب
 شه غازیان خان سلیمان راد
 بروی زمین هر رخشنده او
 کمی سوری سید کهنان است
 چو پیران زران کوشش کجاست
 سخن گفته با خردان و مهان
 شده در پرستیدن کردگار
 نجسته دگر یاری از میچکس
 بر آرند تا ماه خرگاه را
 سکندر پادشاه و سلیمان جناب
 که عالم از و کشته بر عدل و داد
 به یک کس دو صد کج بخشنده او

روزمرد و بچه زن محو شیر	که بزم در کج بختی دلیر
چون باد تخت آزماییه گرفت	ز تیغ جهان روشنائی گرفت
که دین بی زو قوی کشت باز	ز کرمی او کفر شد در کداز
خدا یا تو این شاه دین دارا	که بر شرع دارد همه کار را
تخت کیا نشیمنی دیز دار	ز خون عدو تیغ او سیر دار

و اگر چه رای عالم آرای سلطانی آن بود که در همان سال و مجال بصوب دارالملک
قرال توجه فرماید و تکلیف وظایف آن غزائند اما چون فضل خریف شریف
رسید بود و در آن ممالک که بلاد شمالیه است اوایل آن فضل حکم او اوسط
نشای جایهای دیگر دارد خصوصاً که در آن وقت ابرهای مطار مانند کف
سلطان بخر آثار عظیم الافاضه و کثیر الادراکته بود و آبهای بزرگ که در مساک
آن ممالکت مثل افواج عساکر دریا امواج غزات ظفر مغزون درودشت و کوه
و هامون را فرو گرفته آن عزیمت را تاخیر نمودن اصوب و احری نمود و معاوده
بمقر سلطنت و تخت مملکت احمد و او نه بود بنا بر آن یوم الجمعه یازدهم شهر مذکور
اتاق کرد و ن ساق از نهر صاع بصوب حوالی بلخ را روانه کردید و یوم السبت
رایات ظفر آیات هم عبور فرموده آن محل را سرد و فود سعادت و منزل جنود

حضرت کردانید و سه روز دیگر در آن مقام اقامت فرموده دیوانهای عالی منعقد
شد و بعضی تغییرات و تبدیلات در الویه و مناصب بعضی امر فرمودند از جمله
ایالت بلخ را و قری و نواحی آنرا با آنکه محل سخنی تمام بود ضمیمه سخنی سمندری
ساخته سردور با هتصد هزار افرجه عثمانیه به بالی یکم بچی پاشا عطا فرمودند
و جای او را که سخنی بوسه بود با میر سمندری خسرو بیک دادند و سوای این
امارت هشت سخنی دیگر به بعضی امر که از ایشان بی الحله خدمات پسندید
صادر کردید بود احسان نمودند و به بعضی دلیران شیکری که جان بازینا
نموده بودند و بازوی دلیری گشوده بودند ترقیات و مناصب مناسب
حال مرک عطا فرمودند .

دو تن پرورد شاه کشور گشای	یکی امل تیغ و دگر امل رای
ز شاهان شاهی کوی دولت ربوده	که دانا و شمیر زرافه زود

و یوم الاربعای سادس عشر شهر سمرقند سعادت و فیروزی از آن یورت کوچ فرموده
بدو مرحله نواحی شهر قلعه سمندریه ضرب اوتاد خیم ملک قیام کردید و بعد از
اندک استراحتی برخاک براق ساق برآمد با بعضی خواص خدام عالی مقام
بسیر تا شای حصان فرمودند و یک روز در آن مقام اقامت فرموده

اعلام ظفر اعلام سلطانی را پیش از خراسان موافق خسروانی با امیر علم روانه
دار السلطنه گردانیدند و همچنین از همانجا آغای عنکبوتی که چریز خلعت رضا
پوشانید با عساکر مذکور اجازه پیش رفتن دادند و در میان دیوان امرای
روم ایلی خلعت اجازت پوشیدن و انامل بحر شهاب را بوسیله هر یک را بطریق
وراه ولایت ایالت خود رخصت مراجعت و انصراف عطا نمودند

نواز شاهی کرد بر بندگان همه داشت آیین فوخذگان

و از جمله بقیه عرایض طریقت و ضرب زدن که در آن سفر گذشتن همراه بود پنجاه طوق
دیگر را ضمیمه سایر یراق حصار سمندر گردانیدند و در همان منزل فرستاده
امیر لوی که بوسیله با ایلی امرای مملکت کفر افلاق بدرگاه فلك رواق
رسیده بعضی نواب کاسیاب رسانیدند که فرمان ده آن مملکت از سرای فنا
بوسیله از آنجا رحلت نمود و صادق و حکام آن ملک ولدش را الیه راناندا
جای پدر دیده دیده امید بر عنایت سلطانی دارند که حکومت آن ولایت را
بمنار الیه عطا فرمایند تا در سلك سایر سلاطین خراج گذار سلك باشد
و طوق انقیاد و بندگی را در گردن اطلعت کند چون و نه با صورت این قضیه را
معروض پائیه شده گردانیدند فرمان اعلیٰ چنین صادر کردید که اگر سار
الهدای

موای ملک سرودی در سرنت باید که از سرقه ساخته و بغیر در یافت شرف
با به بوی تخت عالی تخت مانتاخته بیاید اگر آثار رشد و قابلیت در چنین
احوال شامه رود بانجام مطلوبش اشارت عالی صادر شود نظم

مرکه رو برخاک این در سود سود آورد	ذره را از پر تو خورد به بلاد دست
-----------------------------------	----------------------------------

و نوزدهم ماه با وفود عظمت و جاه از آن منزل کوچ فرموده به مرحله بقرب قریه
سویلاخ نزول و با یک اجلان و ورود مراکب اقبال واقع شد و از نااهواریه
روکاز و ایام ولون صبح و شام که لابد هر فرجی و ترجی و مرغی الی و هر مردی
شوری از دست چنانچه گفته اند و صدق را نهفته نظم

چنین رفت از تقدیر جبار	که کل با خار باشد کج با مار
عل بایش زیندوست پیوست	شکر را نیز غوغای کرمست

در آن بورت از جانب دار السلطنه خبر پر شود شاهزاده مبرور سلطنت نژاد
یکم و نهاد سلطان مراد رسید که در سن هشت سالگی بسوی مشت خلد برین خراسان
و غنچه کلین مرادش هنوز در کستان رشد و رشاد تمام ناسفته از خار جنای مان
به و با بر مرده گردید جل الله قصور افراد بین کانه و اقربانیه رضوانه نظم

مرجید را که زیر گرد و نست	مادری خاک و مادری خونت
---------------------------	------------------------

مادر خون پرورد در ناز	مادر خاک از و بکیرد باز
-----------------------	-------------------------

چون این خبر ملالت اثر معروض مایع علیه سلطانیه کردید غبار آلام و آزار
بر مرآت ضمیر خود شنید که در رسید جمیع وزرا و ارکان دولت جهان آرا تهنیت
و تبدیل جامه نموده بخدمت تعزیت قیام نمودند و شرف تقبل اقدام چرخ مقام
در یافت روی تضرع و ملالت گذاری برخاک شکست و سوگواری سودند
و بکلمه کامله استرجاع قبول نمودند بعد از دو روز سلطان صاحب قزاق فرود
برای تحضیل آن عزیز صبر جیل را شارحلم و وقار ساخت و دست خود و خنجر
جمیع ارکان و اعیان غلامان درگاه کشته پناه را بالباس خلعت های فاخره نوا
و به خلع البه عزا امروموز مجده امه بنرف پایین رسیدند و مضمون در
این مثال را بلسان حال و قال دادند

لعل شکست کان بهشتان مدام باد	دري کسبت بحر عدن بردوام باد
کر کو کجی بند بوی مغرب فنا	خوشید چرخ پادشاهی ستدام باد

و از آنجا کوچ فرموده و زرا و امرا در مراحل و منازل بواسطه تسکین شورش
خاطر و محامل که از عاصفه این واقعه بهم برآمده بود ترتیب اسباب نشاط و شگاف
مینمودند آن حضرت هم سیرکان و صید افغان از آنجا بدوازده مرحله

بشرفیله نزول میمنت شمول فرمودند و سه روز در آن منزل غم سوز و تراق فرمودند
شکارهای و لیسند نمودند و یوم الخمیس منعم شهر ذی قعدة الحرام با سعادت به اختتام
از آن منزل روانه شده به نه مرحله قصبه سلوژی که بر ساحل بحر آق در کن بدو منزل
دار السلطنه واقعت محکم سرادقات سینه گشت و بعد از نزول بمایون اندک
ساعتی استراحت فرموده در زو رفهای بارونق شاهی که احضار نموده بودند
در آمده همان شب با قدر که لیلۃ الاحد من دسم ماه ذی قعدة سنه سبع و عشرين
بود مانند روح ربانی که در قالب جنمایی حلول نماید برای سونمای سلطنت و مقام
دلگشای عظمت و حشمت دخول فرمودند و در آن زمان از هر زبان مضمون
این گفته با دار سید که

باز تا کرد و بنشد حال جناب سلطنت	کآمد آن هر جهان چماز باب سلطنت
تا بن اورنگ سلطانی که بر خور فرود	بار دیگر یافت چون نوری ز تاب سلطنت
روشنه ایوان شاهی از فرخ شد تازه با	چون بجوی خویش آمد باز تاب سلطنت
کوچه خورشید جهانراست در بر جی	هر کان باید شرف زین آفتاب سلطنت
سلطنت در هر شیعی باید بتداری ظهور	قدر این سلطان فروخت از حساب سلطنت
کاخ دین از دولتش بر رفت و بر قیادت	بر تر از چرخ برین بادش قیاب سلطنت

باوند نصرت و اقبال باد اذ سفر

در حضور ادا میته کا سیاب سلطنت

ذکر واقعه فاجعه شاهزاده مرحومی دیگر

باز موجب همان مقال و بر طبق همان مثال که نظم

که خورد نوشن پاره در پیش

که بر آن خورد صدره نیش

نیش و نوش جهان که پیش و گشت

در اواخر شهر مذکور که ماه خورشید ساق در محاق بود باز کوکبی دیگر از کوکب برج سلطنت و علا در مغرب اختفا و فاقول بود یعنی اخترا تا بان برج سلطنت و سعوی شاهزاده مرحوم مودود سلطان محمود که ششتر پیش سال رسید بود و تابشیر شد و نجابت از مطلع جبین سپید دیده ازین برای به اعتبار شدیدی بروضات جانات عجمی انتقال فرمود و ازین کرد انگیزی خاکدان به اعتبار باز غبار حزن و آزار بر خاطر عالم آینه و ازشت و محاب لال در پیش خورشید ضمیر هر کرد از صورت بخت نظم

که گزونی مدنی نشی رساند

زمانه خود جز این کار ندارد

که ابرک کلی صد خاز با اوست

که عینیت مدبهار با اوست

جمع ارکان دولت و اعیان ملت تغییر لباس نموده بخدمت تعزیت و تبیل اناهل ببادرت نموده در تنگی حرقت آتش این محنت بکلمه کو به استرجاع توکل و تبت نمود و بعد از اقامت مراسم صلوة و دعا آن کج مخزن خاص سلطانی و آن یا قوت معدن خسروانی

که ذخیره یوم معاد باد در عمارت جدید سلطانی بر ابرقبه جدید رکوار جنت مکانش پادشاه اقالیم شان سلطان سلیم خان علیه الرحمہ والرضوان معون ساختند و نیم قدم و هم آغوش برادر عالی تبارش شاهزاده مرحوم سلطان مراد کردند و نظم

بدین خوبی جای کا دیم راست

اگر بر آسمان باشد زیم راست

و در زمان روز بعد از اطعام طعام بر کافه فقر و انا و فقرات ختمات کلام ملک علا و اتفاق درام و دنا بر به آغاز و انجام بر سر تربت جنت و تبت به اتخاذ عالی و تبیین حفاظ و قرا که در هر صبح و ساد در آن مکان جدید تلاوت قرآن مجید استقام نمایند امر عالی صادر کردید و بحمد الله با تمام رسید و روز سیم باز جمیع وزرا و علما و عظمای خلعت خلع البش غرا عطا شد باز جمیع بشف بایوس سرافراز کردید و دعا عای و لم ایام دولت ابدی انجام را بر حسب این کلام بتدیم رسانیدند که مؤلفه

چنین است احوال دنیای فانی

شهاب ایا عمر تو دایم

که هرات ای کمر کن فکانه

اگر رفت یک کمری باد بایه

ذکر آمدن رسل و اخبار از اطراف و اقطار

چون صدای سرت فرازی این فتح اسلامی و این نصرت نای در اطراف و اقطار که بان شهر یافت سلاطین و حکام و اهل نامه که در اطراف و جوانب بودند

ارسال درل و عرض پیشکشی با تجمل بادرست بود طوعا و کرها خدمت قنیت و تنظیم
 تقدیر نمودند از جمله ایلی فرمانده و ندیک و ایلی ملک و رومن و ایلی قره بغداد
 رسیده ضمیمه اقطاع بر ساله از افتخار و سوز و سینه و آب و غلمان و جوار و مطهر
 و نفوذ سنگ که و سبکه چندان آورده بودند که چندین روز در دیوان عظمی شوال
 بغیر عرض آن اسباب و اموال بحال اشتغال بایر مهمات سلطان نمی نمود و در آن احوال
 فرستاده امیرالامرای مصر خبر یک رسیده عرضی رسانید شمل آنکه در بعضی قلاع
 بمنکه اهل آن بین عدالت سلطان صاحب قران در کف امتز و اما آن سوره
 و دیده فتنه و آشوب در هر گوشه آن غنوده بود

ملوک

ز عدل برانند تاج و تخت	شد فتنه در خواب و بیدار بخت
------------------------	-----------------------------

درین ایام شخصی که نام با ز روی بحال در ظلمات خروج و ضلال دخول نموده
 رایت عصیان و طغیان را برافراخت و طایفه کیره را از اهل شرف و فساد آن بلاد مطیع
 خود ساخت و در بعضی مدائن را مصادران و یا خطبه و سکه را که بفراتاب مایون
 مزین بود بنام بد فرجام خود تغییر داد کمال که بحال داغ بندیک و غلامی آستانه
 سلطنت مهم و یا یالت آن مذهبیم مانور و موسوم بود با اندیکه از مردم روم
 که با او بودند اعتماد بر عنایت بخانی و استظهار بدولت سلطان نموده بی تحاشی

سوجه دفع آن خارجی شدند و با آنکه لشکر و اضعاف لشکر روی بود و پیش اهل
 نشان ستاوت کمال با احوال سینود در اوایل القای فتن که هنوز نار میجا
 و قتال هر وجه کمال اشتغال نیافته بود اسب کار بد کام آن سکر در نام سکر خور
 بر در آمد و در آن حال بعضی رجال ابطال کمال از صورت حال واقف شده برو
 رنجند و با مردمی که قریب آن نامزد بودند در هم آویختند و آن سبک را بحال
 بنود بارزی روی که ویرا بروی شاخت ظفر یافته پایین آمد و آب شمشیر بر تاب
 چنانکه گفته اند **هر** کل نردیده را آبی تاست کارش را با تمام رسانید و سرش را
 که میکل ضلال و **نورانی** و کاسه غرور شیطانی به تیغ یما فی جهاد اند و کمال
 رسانید و فرستاد **مسلک** آن هر پرش و شورش را بدرگاه سلاطین براه آورده
 و معروض گردانید که از ظهور این فتح بزدانیه و وضع قوت اقبال سلطانیه
 حکام و فرمان دهان سایر ولایات آن خطه سر بر خط اطاعت و بندگی نهاد
 نقطه از دایره انقیاد بیرون نمی روند و آل آن خطبه و سکه در اکثر مدائن بین
 بین القاب جنت نشان سلطان صاحب قران مزین و مجلی است و قلوب اهل آن
 ارباع و حوالیه از خدشه مخالفت و عصیان پاک و سیرا **نظم**
 ای صیت صلیت تو بهر جا عدو شکن رخشند برق تیغ تراز روم تا مین

هر که از خا ر خلافت تو تکرات	دورش در او لیل قدح آورد دزدان
وز جبر مطا و عت هر که سربافت	حیل او رد گشت بگردن در شرسن

و باز فرستاده مذکور عرض دیگر از جانب امیر الامرای شارالیه رسانید مضمون آنکه در نواسی مکه معظمه زادگاه الله شرفا و تعظیما که سواد لبان کعبه قدسی سمانی پنج چشمه حقیق ابدیت و سخن هر بر حوض خلج عو مغنرت و کرم **ملوفه**

خاکش در ورودید خورشیدان در دست	باستهای سدره متاس بران دست
--------------------------------	----------------------------

آبی بوده است که خلیفه مرحوم مجید هارون الرشید تعمیر بخیرای آن امر فرموده و آن آب را باموضع جنت جناب اجرا نموده بوده و از صدمات عواصف حوادث اعوام و مرور و دور و ایام ممر آن نیز پایمال قهر و مرگ و دین **الملک** آما زور سوم آن الی الان باقیست اگر بحاجت و افضال سلطان صاحب قران شاری تعمیر و تجدید آن بنمایند انشاء الله الرحمن یسهل و جیبی بهتر خواهد بود بعد از عرض فرمان قضا اجرا صادر گردید که وزراء انسانی صایب رای استقامت اتمام تعیین نموده از مر محمول جده و داخل نمود تعمیر آن ممر بنمایند و اصلا تا خیر و تقصیر جایز ندارد در همان اوان شروع نموده بتوفیق الله المتان و مین دولت ابدیمان آن امر مبارک بانجام رسید و آن چشمه زلال که لازمال موجب سربسری اصل و فرع این دو خداید

بجز

و همیشه سبب نصرت روضه نصرت شهنشاهی باد در شهر سینه **و ثلثین**

و ستمایه جاری گردید و بان وادی غیر ذی ریح که سر چشمه ینابیع دین و شرعت رسید و الحمد لله المجید **ملوفه** از عمار فضل و احسان شه جمشید خو

چونکه شد در مکه جاری بخوشی گام	شده و آن اندر جهان بر نواز گشت
دشمن آتش پرست باد بیمار ابریکو	خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو

و در اوایل شهر صفر ختم بالظفر سینه **ثمان و عشرين و ستمایه** فرستاده از جانب امرا دیار بگر رسید و خبر فوت امیر الامرای آن مملکت محمد پاشای ملقب به پنگلو که کاسر سورت اکا سرع ایران و حاکم آن اصرار و بلدان بود رسانید چون وزرای کبار صورت حال را معروض بایه سر سلطنت و جلال گردانیدند سلطان صاحب قران بعد از ادای کلمه استرجاع ایالت آن رابع را بغلامی دیگر از زمین بدکان عالی مقام خسرو پاشا نام که در آن زمان امیر الامرای اناطولی عطا نمودند و آن خدمت را با و رجوع فرمودند و الحق امیر الامرای شارالیه هم قریب بدو سال خدمت شمر اسم معتدلت سلطانی و اقامت وظایف و امر حاکمان در آن مملکت چنانکه باید و سرز قیام و اقدام نمود و خدمت او را که منصب امیر اناطولی بود با امیر الامرای قوراسان قاسم پاشا رجوع فرمودند ۵

ذکر فرستادن وزیر سند ثالث بصوب اناطولی و دفع ششوارا و علی

بعد از فتح حصار بلقراد وزیر سند ثالث فرهاد پاشا که به قلع و قمع غزالی بجا
دمشق و آن حوالی رفته بود مراجعت نموده چون بالشام شد بدمیه مقام
سرافراز گردید و احوال و اوضاع رعایا و حکام آن اطراف را بعضی سلطان
معدلت اوصاف میرسانید در آن اثنا بموجب رعایت و طیفه امانت که اجل
و اعظم شرایط خدمت وزارت است از ظلم و عدوان و جور و طغیان علی یک
شسوار که بامقدّم معاز حاکم و والی مالک آستان و مرعش بود و سردار ایلات و القدر
آنچه معلوم نموده بود مرعش گردانید و قبل ازین تم بعضی قضاة و ولاة آن دیار
بخدمت توابع کاسکار و وزیرای عالی مقدار عرض نامه ها فرستاده بودند و از
مخالفت او در بعضی امور بقوانین معدلت سلطانیه و ستم بر اهل بلدان و بریه نکایت
که **بیت** پر و جوان بر خطر از کار او . شهروده آواره ز آزار او .

و شتر از آن حال بسایع حلال رسیده بود و بدین سبب خاطر خطیر که بنفیر و قطیر تحریز
جور و ستم بر هیچ یک از افراد ام نمی فرماید نسبت بوی متغیر گردیده بود
و مع هذا در سفر دفع غزالی که میرشارالیه بمرافقت پاشای مذکور مأمور بود
در بعضی اوقات مجالست و مصاحبت که ارتکاب بعضی ضایعی می نمود و اندر

لسان الفتی عن عتله ترجمانه | **اذا زال عقل المرء زال لسانه**

خفا فی که شعر بطریان و غرور و کمران و شرو و زبده از و سر بر می زده **بیت**
آنچه در میانیت آید بدل | وقت سینه بر زبان باشد ترا

چون این لواحق معروضات بسوابق ملحق گردید رای اشرف اعلا ی سلطان که
بیت کرده باداد پروران یار | با ستمکاران ستمکاری

اقتضای دفع و دفع او فرمود و درین مقام قبل از بیان سأل حال شارالیه
از اوایل احوال او و بدین و عیش و بر لوح عرض نکاشتن و عنان بکران قدام را
با غلام آن منعطف ساختن مناسب نموده قصه آنست که شسوار بیک که
از حاکم زاده های ایل والوس ذوالقدر بود بعد از آنکه مدتی از بیم سطوت
بعضی اعیان و اقوام خود التجا بظلم حمایت جدا علی سلطان صاحب قران
پادشاه دین پرور فرمان ده محروم شد شرفک المارک و المغازی
سلطان محمد خان غازی انا را الله برهانه آورده بود بین تقویت و تنبیه آن
حضرت از چاه مذلت بجاه ایالت و حکومت برآمد و مردار جمیع قبایل
ذوالقدر و والی آستان و مرعش و توابع آن گردید و با ستمها بر این آستان
کارش بجایی رسید که چند نوبت بر حکام حلب و شام رفته برایشان غایب

ذکر فرستادن وزیر سند ثالث **بصوبه** اناطولی و دفع شهر آرا و علی

بعد از فتح حصار بلقراد وزیر سند ثالث فرهاد پاشا که به قلع و قمع غزالی بجا
دمشق و آن حوالی رفته بود مراجعت نموده چون بالشام شد بدمیه مقام
سرافراز گردید و احوال و اوضاع رعایا و حکام آن اطراف را بعضی سلطان
معدلت اوصاف میرسانید در آن اثنا بوجوب رعایت و طیفه امانت که اجل
و اعظم شرایط خدمت وزارت است از ظلم و عدوان و جور و طغیان علی یک یک
شهرسوار که با مقرر شعار حاکم و والی ممالک آستان و مرعش بود و سردار ایلات و القدر
آنچه معلوم نموده بود مرعش گردانید و قبل ازین هم بعضی قضاة و ولاة آن دیار
خدمت ثواب کاسکار و وزیرای عالی مقدار عرض نامه ها فرستاده بودند و از
مخالفت او در بعضی امور بقوانین معدلت سلطانیه و ستم بر اهل بلدان و بریر نکایت
که **بیت** پر و جوان بر خطر از کار او . شهروده آواره ز آزار او .

و شمره از آن حال بسامع جلال رسیده بود و بدین سبب خاطر خطیر که بنفیر و قطیر تحریک
جور و ستم بر هیچ یک از افراد ام نمی فرماید نسبت بوی متعیر گردیده بود
و مع هذا در سفر دفع غزالی که میرشارالیه بمرافقت پاشای مذکور مأمور بود
در بعضی اوقات بمجالت و مصاحبت که ارتکاب بعضی ضایعی نموده اند حسب

لسان الفتی عن عتله ترجمانه | اذا زال عقل المرء زال لسانه

خفای که شعر بطینان و غرور و کمران و شرو و زبده از و سر بری زده **بیت**
آنچه در میانیت آید بدل | وقت سینه بر زبان باشد ترا

چون این لواحق معروضات بسوابق ملحق گردید رای اشرف اعلای سلطانی که
مینه **بیت** کرده باداد پروران یار | با ستمکاران ستمکاری

اقتضای دفع و دفع او فرمود و درین مقام قبل از بیان سأل حال شارالیه
از اوایل احوال او و بدین و عیش و برلوح غرض گاشتن و عنان یکران قلام را
با غلام آن منعطف ساختن مناسب نمود قصه آنست که شهرسوار بیک که
از حکم زاده مای ایل والوس ذوالقدر بود بعد از آنکه مدتی ازیم سطوت
بعضی اعمام و اقوام خود التجا بطل حمایت جدا اعلای سلطان صاحبقران
پادشاه دین پرور فرمان ده محروم شرفک المارک و المغازی
سلطان محمدخان غازی انا الله برهانه آورده بود بین تقویت و تثبیت آن
حضرت از چاه مذلت بجاه ایالت و حکومت برآمد و مردار جمیع قبایل
ذوالقدر و والی آستان و مرعش و توابع آن گردید و با ستمها بر این آستان
کارش بجایی رسید که چند نوبت بر حکام حلب و شام رفته برایشان غایب

و بواسطه آنکه نفوذ و اموال و اسباب جنگ و قتال بسیار در آن اسفار بدست
اوقات سکنت و قوتش افزون گردید و زراعت کهنه دماغ غنوت بر اغصاب
شجره فکرش آشیانه گردید آن **لطفی** ان **راه** استغنی و اسلوب عبودیت و بندگی
را نسبت با این درگاه فلک جاه تغییر داد اما آن سلطان ملک جناب مانند
آب حقیق سآب که پرورده های خود را که انواع اختلاصت با وجود کراشی
که در آن باشد فرو نمیزد ملتفت دفع او نمیکردیدند **مولفه**

من این بد که مرا که پرورده ام	نورچم زکی زانکه خود کرده ام
-------------------------------	-----------------------------

لکن آثار ترک عنایت و اهتمام در حق آن بد فوجان منهدم خواص و عوام آن
گردیده بود بنا بر آن سلاطین و حکام مصر و شام که مدتها از شوک شوکت او
مجهروح خاطر بودند لشکر کران بر سر او فرستادند و چون این نوبت از جانب بغداد
درگاه غرور دولت ناپیدی یافت شکست خورده از مصر که روی بر تافت
و بقلعه بند و ن ستمحض شد امرای چرا که قلعه را محاصره نمودند و آخر الامر به جله
و ساهله کافیه اش بدست در آوردند و بتامیه مصرش برده در باب الزوایله
بر چنگال عتقش بر آوردند **مولفه** کمی را که خواهد شد ارباب بار
کند ز اهل اقبال اول کفار بعد از ویرادرش علاءالدوله بیک که شل سعاد

و دولت در زمره چاکران این استان مندرج بود و در ملک مواجب خواران
این درگاه منجسط نیز عاطفت آن سلطان ملک و ملت قایم مقام برادر شد
و فرمان ده و حاکم قبایل ذوالقدر گردید چنانچه در یک روز طبل خانه و افشرد
و علم زرین سر بعلالدوله بیک سارالیه و منکلی گرای خان داده شد و در یک
دیوان یکی را بر قوم تاتار و دشت رسته خانی و دیگری را بر اهل دیو و دیو
ذوالقدر منصب سرداری ترکمانیه عطا فرمودند و خیل حکم و امرش را در آن
ملک با قدر مطلق العنان نمودند بعد از آن در زمان با امان سلطان جهان
سوید دین رحمت جلیز که او را سلطان صاحب قرآن سلطان بایزید خان علیه الرحمة
و الرضوان اگر چه ظاهر از علاءالدوله بیک سارالیه امری که علامت عصیان باشد
ظاهر نمیشد اما با سلاطین مصر و قوم چرا که هم باب کجی را کنوده بود و با ایشان
هم اظهار طاعت می نموده و کحایل البطینین بید با هر یک از طرفین اظهار تعلق
و چاکری می نمود و حقیقتا بر حسب فرموده صادق الانبیا که لا اله الا الله و لا اله الا الله
با هیچ کدام راست نبود و در بعضی اوقات انتفاع و انتفاع خود را در اتباع قنده
عاریه در میان این دو پادشاه کمان میرد و در آن باب سعی نموده صلاح حال
و خلاص خود را از ورطه و وبال دران می شمرد **بیت**

که خدمت و طوع و کهی بکن و شفاق کهی عیله و مکر و کهی بزرگ نفاق
 بر حسب **اذل تغلب فاخلب** روزگاری مدید باین اسلوب گذرانند تا آنکه توفیق
 خلافت و جهان داری و انقیاب سلطنت و کاسکاری به پادشاه کشورستان
 و الدعا لیشان سلطان صاحب قران سلطان سلیم خان علیه الرحمه من الرحمن رسید
 در جایی که آن سلطان فردوس مکان بجانب ملک ایران و دفع طغیان شاه اسماعیل
 قول با شرفه پاشا سفر فرمود آنچه بوعلا الدوله بیک واجب بود از تقدیم اظهار
 اخلاص و بندگی و اقامت و طینه خدمت و لشکر کشتی بجای نیاورد بلکه خجاستی
 که سالها سکون خاطرش بود سر بر زده به بعضی شهران نزل که از عیب لشکر آرد
 پیرایندند تعرض نمود و ابواب حیل و انکار را کشود الحاصل آثار مکر و غدر
 زیاده بر آن که عذر پذیر باشد از وی بظهور رسید بنا علی ذلک سلطان حرم
 برور بعد از آنکه غالب و منصور از سفر مذکور مراجعت فرمود و آن زیستان
 در امانیه قتلان نمود و در فصل بهار جنت استنساخ بزم تخیل و کساح
 توجه فرمود بعد از فتح آن که بمون و اهب المسؤل در همان روز وصول بکرد
 بود رای اعلا اقتضای دفع علا الدوله و ایصال جزای سو ادب او فرمود و نشان
 یا شارا که سره ارمعارك و اخذ من الیازك بود بر سر مشا رالیه فرستاد و خود هم از

باقی روان شد و هنوز رایات فتح آیات سلطانی بدو رسیده بود که پاشای تبریز
 بوی رسید و ارکان متقابل و مقاتله قایم گردید و نیم ظفر از جانب عسکر آن سلطان
 حرم بر وزید و علا الدوله مذکور مقتول و مقهور گردید و سرش را که و کفر طیر
 نکر و قله قاف خلاف بود باستان ملک پاسبان آن سلطان رسانید و آنحضرت
 آن سر را برای تحویف و انذار بسلطان مصر قانصو خوری فرستاد و علی بیک بن شمس
 مذکور که بعد از حادثه پدرش بطل حمایت و رعایت سلاطین باید ریه که پادشاهان
 ایران زمین بودند التجا برده بود و در میان ایشان نشو و نما یافته و بعد از آنکه
 بواسطه شیوع ظلم و ستم و نادرستی با سلاطین خود که در شایرین آن طایفه بر
 خلاف تقدیمین حادث شده بود دولت حکام ایران و ایران شد و طایفه فرزندان
 او با شرف خروج نموده بران ملک مستولی گردیدند علی بیک مذکور ازان مملکت
 رخت اقامت بر بسته بسایه عنایت آن سلطان مرحوم التجا برده بود و در سفر
 و حضر ملازمت رکاب سعادت محراب نموده تخصیص در سفر تبریز خدمت قراول
 و قلاوژی تقدیم رسانیده بود بنا برین خدمات جای علا الدوله و سرداری
 اوس فوالقدرا بالتمام بمشاورالیه عطا فرمودند و بفر عنایت آن سلطان
 عالی درایت پایه جامه دران حکومت باقصای غایت رسید **مولفه**

مرکه دین راه دسے رخ بُرد | هم بنوا آمد و هم کج بُرد
 و سنے الواقع که در شاریه بعضی صفت بود که اقتضای الثبات سلطان مرحوم
 مروت سمات نمود مانند رشت و نجابت و جدت ادراک و فطانت و پیش بُرد
 اُموری که بدو مغفوض باشد اما دو صفت مذمومه که سرشته طبیعت او بود
 سرشته انتظام دولت و عافیت را از کف او بر بود یک عجب و نخوت
 و دیگر ظلم و شریت که سبب وبال و نومال حال او گردید چنانچه در و آخر
 بعضی احادیث شریفه بنویسند صلی الله علیه و آله وارد شده که **ثَلَاثٌ مَهْلِكَا**
شَخْصٍ مَطَاعٌ وَهُوَ شَيْخٌ وَاعْتَابٌ الْمَرْءُ نَفْسِهِ . لَمَوْلَانِ
 خوابی اگر مرد در دیده شوی | خوش بین تا همه دیده شوی
 ترک ستم گیر و میا زار کس | کاخچه کینه بر تو نماند و بس
 انصه چنانچه حال با شو ذکر یافت | دین و لاکه فواید پاشا در پایه سر پاشا
 اطوار و اوضاع ناممور علی بیک مذکور را میرویش گردانید و صدور آثار
 ظلم و طغیانش بعد ظهور رسید دفع او بر دست عدالت سلطانیه واجب **گردید**
 کار جهان کجیه ستمکار نیست | رفع ستم شرط جهاندار نیست
 و رای عالم آرای سلطانی در آن وقت عازم غزای رود و بس بود و پاشا

شارالیه را باز برای جفظ و ضبط ممالک اناطولی و سرحد های ملک
 ایرانی بدان صوب میفرستادند اما هم آن دولت بر کشته رانم بیهوده
 او تقویض فرمودند که هر نوع که مقتضای وقت باشد آن هم را بقطع رساند
 و مال آن حال چنان شد که بعد از آنکه پاشای بومی الیه بیواس رسید چون
 بکلر بیکان و امرای آن جوانب نامور بودند که بحضور وزیر فرزند آمد و برآ
 شاد و محاور جمعیت نمایند علی بیک هم حسب الحکم المنطور بحضور
 آن جمعیت حاضر بود با وجود آنکه اطوار ناممور خود را میدانست و پسر
 بزرگترش هم ضمن کلام انداز میگویند اراق قدیم اراق دیکر را با نهار ساند
 گفت که اخبار شکایت مظلومان را و کرده و گفته خود را سیدانی باین دعوت
 حاضر شدن از طریق حزم دورست اما شارالیه از غایت غرور که خود را
 رکن رکن این دولت متین تصور می نمود و در اوایل ایام سلطنت که هنوز
 اعدا را احتمال حرکت بود ابواب بلار از جانب خود سدود می پنداشت و نتایج
 قتل جور و ستمش را مغفود می انگاشت سینه ممالک توجه جمع پاشا کرد بدو
 همان که رسید در مجلس اول مأخوذ شده باد و پسر دیکرش بقتل رسانیدند و
 سرش را که آشیانه طیور نخوت و غرور بود با تان دفعت و سرودند و **نزد**

الحاصل که حکم بقضا و تقدیر که اکثر او امر این سلطان محروم و موافق آن می آید آن همه
دعا و عزیزی و پردانی و خیرینی که مشارالیه در شان خود اعتقاد آن داشتند
نگردید و بجهت تقدیر کریان جانش را گرفته از دار الحکومه ذوالقدر محکم دار القضا

و القدرین دوانید **نظم** قضا دست است پنج انگشت دارد

چو خواهد کرد کی کای بر آرد دو بر چشم نهاده و آنکه دو بر گوش

یک بر لب نهاده و یک که خاموش

بعد از اتمام آن امر رای عهده کشای سلطان صاحب قران اقصای آن فرمود که
من بعد ایالت آن ممالک را بمالک خاصه خود رجوع فرمایند باین آن
ولایات و ارباع و قلاع را به پنج سخی تقسیم نمودند و امارت هر یک را بامیر لوائی
که از عهده اقامت مرام بعد از سلطانیه و اداست قوانین عثمانیه تواند بیرون
آمدن تفویض فرمودند و امیر الامرایی که ناظر اوضاع امر و تعیین کننده مواجب
و تیمار سپاهیان آنجا و کافل مصالح رعایا باشد تعیین نمودند و بعضی امیرزاده ها
آن خانواده را که القاب بطل رفت و عاطفت پادشاهی آوردند مهر را علی
قد فراتهم تیمار و الکا و بعضی را که لیاقت داشتند سخی و لوا اعطا فرمودند
و اعیان سپاهیان و سایر امرای آن طایفه را هم به یک بد آنجه سزاوار بودند

از خزان هم بخط اوفی و قیین مواجب و الکا مرغی داشتند و رایت لطف

و معدلت را در آن ولایت هم برافراشتند **بسم**

بجای هم عدل را می نشاند همه خار میکند و کل می نشاند

ذکر بواعث غزای کمان جزیره و قلعه و کوش و استیصال کفر و کفر

اگر چه غم سلطان صاحب قران مظفر دزم آن بود که بعد از اقصای ایام شتا
و دخول فصل ربیع عالم را باز بغزای کفر و انکوش و ادای وظایف جهاد و مقاتله
با قوای ضالی آن قوم منکوس که اشید اعدای دین اسلام و الذلخصا ساند توجه فرما
و آن عهده معضله را بیکبار کی بعون ملک جبار و امداد روحانیت سید ابوبار
علیه الصلو و السلام حل و فتح نمایند اما در آن زمان که سلطان صاحب قران محاصره
حصار بلغراد و فتح آن قلعه قاف نهاد اشتغال فرموده بودند بعضی کفار و فتنه
و فرمنک که ساکن جزیره رودس می بودند چنانچه عادت آن قوم بی معاد
بود به بعضی کشتیهای تجار و حجاج مسکوت دثار که از جانب مصر بدار السلطنه
و سایر بلاد آمد و شد می نمودند تعرض نموده بودند و مردم آنرا اسیر کرده چون
این قضیه غیر مرضیه معروض بایه سده سنیه گردید حجت جهانبانی و غیرت
اقصای تاخیر آن غمزه و تقدیم این دزم فرمود چنانکه اضرار اهل این حصار بحاج

و تجارت بسیار بود و از آن شوکت آن اهل با حریق و دفع آن کفر و قطاع الطرق
از سر راه اسلام و اسلامیان اوسله و احوی می نمود بنا برین رای رزق موجب فرما
قضا انصار و واسطه فصل ثانی بلفان صبا سیر و الاغان صر نظیر با احکام واجب الثوب
باسم بعضی از امر و احکام ممالک محیه و زمر از ولایات اقالیم سلطانی فرستاده شد
مضمون آنکه هر يك با عساکری که در تحت الویه ایشانند برای غزاه و جهاد و تقویت
دین بارشاد بر حسب امر سعادت نیل و اعدا لهم ما استطعتم من قوت و من باط الخیل
لوازم سفر غزاه و اسباب محاربه با اعدای مله غزاه را احضار نموده اول فصل بها را
هر جانب که احکام قدر آثار شرف اصدار یابد متوجه گردد **ملوف**

خبر شد بر سو که صاحب قرآن	بغیر غزاه و جوشیر زیان
گذر هر یک حاضر از هر جنگ	سلاح و دل خود ز فولاد و شک

و همچنین بقا پودان یعنی امیر و حاکم سناین که لنگر شوکت منظر سلطان محروم بر که در آن
اوان مصطفی پیک بود امر نمودند که مقصد و بجا به پاره کنی از نه افواج آن مهیا
و آماده دارد و مجموع آنها را بطورهای رعده آهنک و رعده های روین شک
مملو و شخون گردانند و باز بقضاة ممالک روم ایلی و اناطولی و روم و قرمان
و آلبستان احکام قضا نشان فرستاده شد که ازین ممالک مذکور **مهر**

کتاب

کوبی که ضرب قذافه سناین محرق این را در جریان و بحر را کد را روان می سازند
تعیین نموده بدار السلطنه رسانند و تسلیم و کلاهی قاپودان بیک سوی اله نمایند و بغیر
از ضمیر مهر نشان سلطان صاحب قرآن و سر وزیر صاحب دیوان هیچ احدی دیگر را
علم یقینی حاصل نبود که این سفر ظفر اثر بکدام جانب خواهد بود و ما بجهت ریاات فتح آیت
از مطلع کدام ولایات طلوع خواهند نمود **بیت**

چو بهمن بر آلبستان خواست شد چپ انداخت آوازه و راست شد
اما چون اخبار احضار عساکر حضرت می آید و آوازه همه سناین انتشار یافت
کفار فرنگ ازین خبر دلشک شده بر حسب گفته صاحب اللطایف که **الخائف خائف**
نظم نمودند و باب تلقی و محاذعه را کثرت و حاکم جزیره و قلعه در دوس قسطنطین
ایلمچی بدرگاه عالیناه فرستادند که اگر ثواب کامیاب رخصت نمایند یکی از
امرای معتبر یا تحت و پیشکش آستان سعادت آشیان بنویسیم و معاهده نمایم که
من بعد از طایفه فرنگ کیسه از ما بکشی مای تجارت و مسافران آن بحار متعرض نگردد
و سناین سلطانیتم باز بکشتیهای ما متعرض نشوند چون وزیر اقصیه راعرض نمودند
رای جهان آرا بر حسب بیان اعجاز بنیان **کیف یکن للمسلمین عهد عند الله وعند رسول الله**
اعتماد و التماس بکفته کفار و کفار نغمه بودند و فرستاده را امر بخش نمودند و ثواب **کامیاب**

تکلیف و اتمام مایحتاج آن سفر طفر برام قدغن تمام فرمودند و من الله التوفیق و برکت

دانشنامه سهروردی سلطان صاحب قریه
نظم مستح و نسخ قلعه فلك تو بر کوه کوه مولفه

حکیم سخن دان شیرین زبان	چنین ریخت کوه زردج بیان
که چون رخس دولت شودند کام	بیکام نخستین رساند بکام
شی را که دارند یاری کند	فلك نزد او بر داری کند
برش محرو بر جمله یکسان شود	همه شکل دهرش آسان شود
حاشا چو انکشت معجز پناه	کشاید بیک حمله حصن ماه
چو از قبض تیغ آورد کف چین	بیک چین کند فتح صد ملک چین
دگر چون کشاید کف جود فن	نود چند دریا در موج زن
نوداری اربایت زین بیان	بخوان قصه فتح صاحب قران
که او کفر را محو و مطوس کرد	بعون خدا فتح را دوش کرد

ارادت سلطان به زوال و شیب متان پشان تالی ذلله عن الاشباه و الامثال
چون قلق بان گیرد که عنقاید بریتای سلطنت بر گردید بدولت جهان بانی بر قومه
قله قاف قدرت و قوت انسانی آشیان گردید و همای همای رفعت دولت

در این کتاب

سهروردی

پسندیده به سعادت سلطان در اوج هوای فرمان روائی و اقلیم کشایی طیران پذیر
منعم نمایی به استقامت و معطی لای ناخصی بر طبق کلام هدایت انتمای اعظم کل شی
خلقه ثم هدایت اسباب تحصیل مطالبش را بر روی هم نهاد و در ابواب تکلیف آثار بر سر را
بر وجهی کشاید که افکار را بر باب البابت که در مهابت خویش را سر آمد کتاب دانش
و فصل الخطاب به داند از ملاحظه غرابت آن امر عجاب افکار شده تحیر مانده
و انظار نظر از خود را راست انداز سهام دقایق اسرار می شناسد کمان کمار
دانا به را از چله تحلیله توانا به باز کشاید و در گوشه فتور مجر و قصور ادراک
اعتراف نماید **سبحان عجزت افهام الانام عن انک دقایق احکام احکا** در بر تو
انوار خورشید آرای آن ظل الله جهان را عقول اصول اهل ذکا و نبی مانند سها کرد
و نزد برای مصمم شجاعت ناقص حسام جلالت تیغ گذاران صاحب مناقب
حکم خرق لایع کید هر شکلی که نزد اصدقا و عبادی حل آن از جمله عکالات عادی
صورت بیل تحلیل آن در آینه سیف بی حیف شجاعت او روی نماید و هر معضله
اغلاش بر اهل طلب مانند انفصال عقد راس و ذنب محال و مستغرب نماید
باستان سنان رای انسانی او بکشاید **مولفه** شایه که مویده آله باشد
عالم بوجود و بایستی باشد هر خطه رسد و غیر از آن مژده بکوشن کای نده مایه آفرین

جلای جمال صدق این مقال ذات بی مهال عظیم الخصال این سلطان صاحب قران
واجب اجلالت که بمای ممت بلند همتش سایه التفات جز بر عظام ممت است
ملك و ملت نمی اندازد و شباهت عزم چرخ پروازش محالب قدرت و قوت را جز بصید
طیور معالی اموز نمی نماید و جهة توجه بسوی هر مطلوبی که منعطف می سازد نظر
خورشید نظیر را بر تکیل و تحصیل اقتضای مراتب آن مقصود گماشته بکوی را از عرا
ملك دلپذیر در طرخانه تصرف و تنقیح در می کند که بر حسب بیان بحر بیانات
له بطینتهن انس قلمرو و لا جان سلاطین جهان بایادی تسلط کوشه دامان او را نبوده
و کند اشعه تدبیر رای هر تنویر را بر بلوغ دروه کالج اموری مقصور بیکردا ند که
خواقین دهور از ارتقا بر مدارج آن مقصور اعتراف بجز و مقصور نموده باشند مانند
غضنه عزمین هرگز بقصد صید غیر همین سرچرخه قوت و تمکین نمی نماید و مقتضای
حدیث قدیم الاساس ان الله یحب العالی لهم و یغنی سفاهها عمل میز ماید نظم

جایی که ممت تو زنده خیمه جلال	در ظل سایه بان درش چرخ انصاف است
نه آسمان ز ممت تو بیخ نوبه زد	کین پادشاه شش جهت و هفت کشور است

و از جمله معالی اموز که در ایام دولت این سلطان منصور بعبود و احد شکر و ممت
تحقق و ظهور یافت و انوار سرور حصول آن بر مقصور قلوب کافه اهل اسلام تا

فتح قلمه و جزیره دوست که این سلطان صاحب قران با کمال توکل و اعتماد
بر نایب ملك رحمت و از غایه توکل و اعتقاد بروحانیت میدانش و جان علیه من الصلوة
افضلها و من الخیات اکملها رخصت ممتدایه نیت تسخیر آن بر انکس و بقصد حل و فتح
آن مقام که شکست بر عتده بای اهل دین اسلام بود مصاصه مجاهد و اهتمام را از
کبر استقامت از بون ملك جبار در آویخت با آنکه سلاطین اقالیم ستان جهان را در هر
قون و هر زمان آرزوی آن بوده که این عتده دلپذیر را بکثرت جیوش ملك کبر و صرف
خراین بحر نظیر در کنار تصرف و تسخیر کنند اما در پر تو جمع تیغ هیچ يك از ان شاهان
عالیشان این عروس غالی نشان جلوه نموده و پرده تواری و اختصار انکسوده چنانچه
در تواریخ سلف شرف استظار یافته که اگر پادشاهان از منته سابت کشف قناع
را از روی این آرزو در حیرت اساع دانسته بلا حظه الشروع ملزم شروع در دست
تقرض آن هم نموده اند و از ان غم مخرب نموده که در جناب آن مارب نکر دیده اند
اما بعضی دیگر که بتصور من قوع با با و یح و یح تقدیم انواع مسایغ و تمیم اصناف
سایغی در تحصیل آن مطلب نموده اند و ابواب بذل نمودن را در راه وجود آن
مقصود کسوده و لیکن هیچ وجه نتاب احتجاب از عذار این عذار انکسوده و کوکب ظفر
از افق توفیق نمی و قد طلوع نموده جمال الله ساعیم بنی الدین شکره

و بجا هدایت میورده گوید زبان حال زمان در میان کوشش آن طالبان این ندا در
 میداده که **مولفه** این اوج فلک مقام مایی در گشت وین خطبه نام پادشاهی گز
 بروی مطلب دست که از حکم از

منشور ظفر نام شاهی در گشت

چرا که مرقی را کلیدی داده اند و مرد رسته را بنیادی نهاده اند اگر چه از آفاق
 چرخ کبود بسیار کواکب با سواد طلوع می نماید و نمود اما کثودن قلعه ظلمت سب
 دیجور را ظهور نور خورشید عالی نشوژی باید و اگر چه انوار علو ربوبیت انبیا و
 تقدسین علی نبیا و علیهم الصلوات من رب العالمین بر حسب کلام متین **سلام**
 از افاق بین بهشت و ارسال جمال نمود اما فتح حصون مصون افلاک و نور
 عروج عرش و لوح آن ستوده لولا که بود صلی الله علیه و علی آله و خلفایه و اصحابه از
 اجمین و چون دانستن اخبار و حکایات آینه معرفت هیئت آن حصن با هیئت آینه
 دست می دهد و جمال کمال احسان آن قلعه با متانت زیاده بر آنست که احتیاجی
 بر زمین خط و خال زینت کلام و مقال داشته باشد درین مقام کله چندی کما هو الواقع
 در وصف آن حصار دلیذیر و آن قلعه فی نظیر بی لباس اغراق و اطرا و زینت استعارات
 و صنایع انشا تحریر و املا نمودن مناسب نمود **ذکر وصف**
جزیره و قلعه مزبور و بیان شهره از اسالیب حکام قدیمه آن کوه

کوه مذکوره و جزیره مزبوره در بحر آق در مقابل مملکت متشکله از جمله ممالک
 محمیة اسلامیة سلطانیة است واقع شده قریب جزیره سقر چنانچه مسافت مابین
 سیلت چنین گویند که هواپی بغایت دلکش و روح افزا دارد و آن
 خوشگوار سبیل آسازیزه است بغایت وسیع و کشاده مشتمل بر سی چهل قر
 بلکه زیاده قری و ضیاع و مزارع پر استقاع آنرا در معموری و آبادانی توان گفتن
 که مثل و نظیر نیست و بیاتین به ریخ و انجار نارنج پر بارش و ریاحین و ازهار
 در جمیع فصول نقصان پذیر نیست در مصلع او روضه هاست و در سر ناحیه او
 حدیقه ها همه شجر با نواع انجاری سیو بار و مزین بمرز و عنایقید پر وین آثار
 مشاهده از هزار حدایتش حدیقه ناظران را نورده است و ملاحظه آثار انجا
 صنایع حکام صیف و حریف ایام خریف را از هر تماشا هست **نظم**

روضه کا هیت صد کار در رو	سرو و شاد سپه شمار در رو
شاخ نارنج و برگ تازه ترنج	خل بند و نشانه در هر کج
میوه دارانش از برو مندی	کرده با خاک سجده پوندی

الحاصل جمیع فصایل کانی و منبع انهار حیوانی و قلعه مذکوره بر یک کوشه این جزیره
 بر ساحل بحر واقع شده است چنانچه ثلث آن محاطت به بحر و ثلثی دیگر به

مخوف به لطایف باین و غرایب ریاض ارم آیین و از زمانی که معمار روزگار
 تعمیر این حصار استوار نموده الی یومنا هذا هزار سال پشت و دین مدت همیشه
 حکام و سلاطین فتنه صرف فکر و فرمان خود را در استحکام برج و بار و التیام
 دور و قصور آن نموده اند و ابواب خزان نمودن را برای تشدید بانی و تشدید مدخل
 و مخارج آن کشوده از هر سو چند مرتبه سور و بار و بر کردوی کشیده و پنج برج حریف
 سیج جهانگیر بذیل استخوان آن نرسیده **اولا** از جانب بر خندیت حفر نموده اند
 که عمقش ذراع بناست ذراعیت تا شانزده ذراع و کتر ازین نیست و عرض
 مشاد ذراعست تا امتداد و از دو جانب آن خندق هم از جانب صحرایم از جانب
 قلعه دیوارهای محکم و سد های بهم بر زمین برابر آورده اند و در بعضی مواضع
 که زمین آن غایر واقع شده دیوار خندق را از جانب صحرایم همان و بر بلند ساخته اند
 و در عقب آن سنگ و خاک انباشته چندانکه با سایر محال بیک سوال گردیده اما از
 دو جانب قلعه که تا ساحل بحر خندق واقع شده دیوار خندق را هم بطریق دیگر بر بحر
 رسانیده اند و باز عرض این خندق را محصور می که در وسط آن بر آورده اند منقسم به
 دو بخش کرده اند چنانچه دو خندق گردیده یک محیط بدیگری و عرض آن دیوار
 فاصل بر پنج ذراع فاصلست و ارتفاعش اندکی از مقدار عمق خندق زیاده است و

بر برج های حصین و سنگ انداز های تین که از بالا تا پایین همه شحوت بطوب
 و تنک و آلات حرب و جنگ و جوی که اگر خواهند سور را از مرور بر کنار آن
 خندق منع توانند نمود و باز قریب بنهایت خندق ثانی که از جانب شهرت سور
 دیگر بر آورده اند که در عرض پنج ذراع و در بلندی ده ذراعست و این هم
 باز مشتملست بر قلعه های تین و برج های حصین و در بدنه ها و بروج این سور پر افتاد
 از زیر تا شرفات طاقها و مدارج از جانب درون و سفند ها و روزنه ها بجانب
 بیرون ساخته اند و ترتیب داده و در هر روزنه از آن انواع طوبه های برق انداخته
 و رقاچه های کوه کداز و اصناف آلات ضرب و حرب احضار نموده اند
 و آنچه محتاج الیه آن کارست مهیا و آماده داشته و آنچه از طوب و رقاچه بر
 سر سور و سطح بروجست همه را بر غرابها تعبیه کرده اند که مانند قوس معین بر جای
 که خواهند بادنی انشاد بقیه و زمینی گردانند و هر یکی از آن طوبه ها شمشیر
 بر چهار و پنج محل سنگ و آتش که علی التعماد در آنها آتش میزنند و بی انفصال آن
 سنگ های حدید صاعقه مثال مانند تیرك از صحاب غران بیرون میریزد و جوی که
 کویدا غرابان ملك غلوله حدید می پزد **المواظبه**
 مرطوب از آن چو از دها بیست | از دونه كيك سیه بلا بیست

چون مارتو جمیع سوزان | آتش زده مان او فروزان

و این سوز را که حصار بجه می کنید با آنکه ده ذراع از روی زمین بلند واقع شده اما اگر تراز و زنند در رفعت باد و آواز جانب خندق که از طرف حصار واقع شده و تار و یک زمین برآمده برابرست چرا که محلی که آن شهر و قلعه بران واقعت زمینست بجانب بحر متحد افتاده پس در چهل گز زمین که عرض خندقست جانب حصار ده گز بلند تر واقع شده باشد و مقصود ازین وضع آنکه مرکاه که سنگ طوب را حواله آن سور بر آشوب گردانند مانند تواضعان خاکی نهاد که از سنگ طعمه اهل قنیه و افساد متاع نمی گردند آن سنگ که گذار بر دیوار حصار نرسد بلکه عبور نموده در بحر یا در درو شهر افتد و ازین حصار حصانت بسیاری راههای نهانی که سراز بای دیوار خندق بر میکند ساخته اند تا در حین احتیاج از آن راههای پنهان علاج مانند وساوس و شیطانی خندق در آیند و بر آن حصار وسط برآیند و باز از خندق ناسیه را که بجانب قلعه واقع شده بخش بخش کرده اند و کوجه کوجه ساخته و دیوارهایی که واصل باشد میان سور فاصل و دیوار خندسی که از طرف شهر واقع شده ساخته اند همان شمل بر کنکرها و سنگ اندازها و در میان آنها در عمق خندق خانه ها ساخته اند که مرید بشا به قلعه ایست در غایت استحکام و نهایت سختی و اینها ساکن نگاه بانان

و حارسان خندقست و در هر خانه از آن چندین آلات محاربه مهیا داشته اند و جمعی را بر اعمال آن گماشته و از عتبات این حصار بجه به بعد از ذراع تقریباً حصار بزرگ در ارتفاع از سور حصار بجه اندکی بلند تر است و در عرض هشت ذراع است شمل بر برجهای شش در کین ملو از اسباب ضرب و طرد و آلات حرب و کین و در عتبات این حصار حصاری دیگرست همین بلندی و اسلوب در عرض شش ذراع و میان این دو حصار را که ده ذراع است تا نهایت بلندی آن خاک انباشته و کوفته اند چنانچه عرض مجموع مرد و حصار و حشوان بیت و چهار ذراع شده مقصود آنکه اگر بضرب طوب که کوب آن حصار مانده اند گردد بعد ازین سنگ در خاک نشسته حصار آخرین ضربه زهد و برجهای این مرد و سورا باد و آواز آن که آنرا بدنه گویند در ارتفاع برابر ساخته اند چنانچه سطح مرد و برج متقابل که از خارج و داخل واقع شده اند با حشوی که در میان دارند مانند میدان وسیع است که بر سر کوهی رفیع واقع شده باشد **المؤلف**

هر یک زان بروج کوه شال	مست چون قلعه با استقلال
بلکه چون برجهای قلعه نور	می که دور از فساد و فطوره

و از زیر هر برجی دهلیزی مانند سالک مستشان برای در غایت تنگی و یاری

تسبیل تصور طرح آن حصار فلک صریح صورت قطعه ازان سور که اگر جنک و یورش غارت

ظفر نشو ازان جانب سیور بود رسم نموده کشید و بعون رب مجید فتح هم ازان طرف مستر گردید

و همچنین از جانب غیر همین وضع و اسلوب حصار بزرگ مذکور و حصار چه کشیده است
و ممد و مهیا و معدد الحاصل **نظم** قلعه با حصار و برج بلند و چون دور آسمان

• فکر در راه فنج او عاجیز • آمنت قلعه چو رویین در •
و با وجود این استحکام و اشداد که آن قلعه فلک نهاد را حاصلست همیشه از ابطال
ملک آمنت و مردان جنک کفار فونک منتصد نفرسیا می بودند که ایشان را با صلا
آن قوم و فلاح فیلار می کنید و هر یکی را از ایشان هر ساله هزار تا چهار هزار فلور
فونکی مرسوم می بود و در تحت حکم ملک ازان اهل سقرده و پانزده نفر سپاهی
سوارزی بودند که آن فیلار منکام حرب و کارزار استخدام ایشان می نمود و
هر کدام از این فیلاران که پرو ناتوان گشتند ایشان را نیز کشتان برده و انواع رعایت
عوض او را باز مردم جوان می نمودند و ستاد دنی و سید نری دیگر طو بچیان کافر می
بودند که در صناعت طوب اندازی و رعاده سازی سر آمد اهل نادر و سبب اظهار
اشرار بودند همه موظف بوظایف و اقبیه و سبوی اینها باز در تمامی ممالک فرنگستان
هر کجا کافری در کفر و عناد شصلب و در شر و فساد متعصب بودی بزعم فاسد خود
برای ذخیره یوم معاد بقصد معادات اهل اسلام بدان مقام آمیدی و حفظ آنرا
از جمله مهمات دینی پنداشتی و رایت سعی و الجاح در قطع طریق بر حجاج و اصرار بر اصرار

سایر سافران و تجار برافراشته و در مجموع ممالک فونک سلاطین و حکام و سایر اغیا
و اعیان آن لیام خدمت الله تعالی املاک و عقار پشمار برای خرج مرمت و تعمیر سور
و وجوه معیشت آن اهل کفر و فجور وقف کرده بودند و بازند و در صدقات پشمار
از جمیع اطراف و اقطار ممالک کفر و نصاری برای استحفاظ و حارسان آن حصار
سیفر ستاندند و این را از جلال عبادت خود عذیموند چنانچه تکریم اعجاز دستگار
که **الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِسُلُوكِ رِجَالِهِمْ** از شان امثال و اقوان آن قوم تباه اجنا
فرموده است و دیگر کسان و رعایای آن شهر که زیاده بر هفت هزار خانه است بمکی
مردم جنگ ساز و طوپ انداز و تفک پرداز بودند و ورزش آن کار را شعار روزگار
خود گردانیده بودند حتی عورات ایشان هم در وقت شدت حرب و قتال درین افعال
بارجال موافقت می نمودند و بعضی این طوایف مذکور خدمت سفاین نهند نهاد
و نقل زاد و آوردن آلات محاربه و مضاربیه اشتغال داشتند و همیشه سفاین اهل اسلام
را تخصیص حجاج گرام را آفت میرسانیدند و در اکثر اوقات شش هفت هزار مسلما
در دست آن اهل سیف و قتار و اسیر بودند و بیشتر این اسرا را علی بن غنم تعمیر و مرمت سور
و جویق و حفر خندق در قیود و اغلال استخدام و استعمال می نمودند و سایر کفا و قطع
الطریق که بر کشتیهای مسلمانان دست یافتنی از بیم انتقام کشتیهای سلطان اسلام

که همیشه محافظه می نمایند نه الحال بد آغاشا قدی و حصه از ان عنائیم و اسوای
اهل اسلام حکام آن مقام رسانند و عادت فرمان دهان فونک و فونک
آن بود که مدبرترین و بهادرترین امرای خود را ای این طوایف مذکور و حاکم آن
قلعه مزبوره میگردانیدند و او را با صلاح آن قوم و صلاح مغالی میگردانیدند
و وزیر برای اطمینان میفرستادند که اگر چه بحسب دین متین ضال و سامی بودی اما در
امور دنیوی و تدبیرات ملکیه بغایت کزب و دایم بودی و او را انانی طعنه می
میکنند و هیچ کردی که از اعظم امرای خود تابع آن مغالی میگردانیدند و حکم و فرمان
او را انانی به اشارتیه بامرو فیلاران می رسانید و ایشان اشغال نموده اصلاً تجاوز
امرو نمی نمودند بآنکه عادت آن طایفه به سعادت خود آنست که در معظلمات او
به آنکه شاوره با سه نمایند شروع نمی نمایند و طریق شاوره ایشان چنانست که
چون مهمی روی بیناید و جمع میشوند سر کدام از امار و از عظمای طایفه فیلاران
دو غلوه یکی سفید و دیگری سیاه در آستین می نهند و یکی را برای اثبات و یکی را
برای نفی آن امر تعیین می نمایند و بعد از شاوره و محاوره سر کدام برخیزند و یکی را
از غلوه ها در تیره صدقیت سربسته که احضار نموده می باشد می اندازند بعد
آن غلوه ها بیرون آورده می شمارند سر کدام که بحسب عدل پشتر باشد بان رای
علانیان

مکر در وقت نزول دایه عظمی آن زمان از اختلاف آرا اجتناب نموده عطا
طایفه فیلا را دخیل می مند و همین مفت کس کالمه و مشاوره نموده هر رایی که مغایله
مستوری استقواب می نماید بدان عمل میکند و از بیجا کمال اندوه و تبلیس و کیم ما بنده
الضمیر آن اهل سیر منهور و معلوم میگردد **شنوی**

کار اهل دین صفا و روشنی	کار ناباکان چه مکر و پرستی
چون باشد بر خدا شان اعتماد	جمله بر مکر و حیله دارند امید
مکرها شان را خدا رسوا کند	تا کی بر مکر و حیله کم شد

ذکر عمر نمودن بعضی لاطین کجا ریکشودن آن حصار

در بعضی کتب تواریخ و اخبار چنین اعلام و اشعار نموده اند که در ایام سابقه که هنوز
تبریکه که ظلمات رسوم از مالک روم بلوامع سیف قاطع آل ظفرها را عثمانی
رحم الله اسلام و عمر اخلاقم بجای گشته بود سلطان مصر الملك الطاهر بعد از آنکه
چندین سال به تهیه اسباب و آلات کارزار و قلعگیائی اشتغال داشت و احضار سیف
کون پیکر و لوازم آن سفینه بود عسکری و در شمار شیر نظیر با یکی از امرای صاحب
و تدبیر بقصد اخذ و تخریب آن حصار فرستاد **مولف** لشکری سخت کوشش کینه گذار
بفرستید و چون فرمود و شد چو مار

بعد از آنکه مدتی محاصره آن نمودند و دیدند که تخریب آن بنحیثی و طوی و تخریب آن
محرّب و آشوب از قبیل محال است بقصد حواله و اشرف بر آن قلعه بلند که میل
عصای کیوان بود و عتد پر و نیش قندیل ایوان هزاران جهد و زور و قریب بسوزان
و از آنجا طوبه های آتش بار و رعاده های برق کردار بر فوق اهل حصار می انداختند
و انواع مجاهد و عقب در راه آن طلب میکنند جمعی غیر بدیده غفران و شهادت
رسیدند **مولف** زخون شهیدان در آن سرزمین فرو ریخت گوی شوق بر زمین
آخر الامر چون ابواب فتح انوار بهر بایسته بسته و دامن آن دشمن را از نیل دست تصرف
رسته یافتند از حصول آن مأمول مایوس گشته عنان سیم از آن داعیه برآفتند **بیت**

چه زور آورد پنجه دست مرد	چو یازوی توفیق یاری نکرد
--------------------------	--------------------------

تقبل الله سبحانه ساعیم و اوصلهم فی الحق الی باعیم و بعد از رفتن ایشان
حصار فجاری آن حصار سوری استواری دیگر بر کردار آن برج برافراختند و از آن
داخل قلعه ساختند و آن هم سبب افزوین است حکام آن مقام کردید و موجب
زیادتی حصانت آن حصن شد و الا آن آن برج بقلعه عربا شهر دار
چون گمارید فوجام توجیه و قصد اهل اسلام را بدان مقام دیدند بعد از آن
در وسعت خندق و رفعت جوسق آن سلاطین نموده بر سابق افزودند و امرای

اهل اسلام را پیشتر از پیشتر استخدام نمودند و باز در ایام خیر انجام سلطان اهل
 ایمان با سلطان و امان غضنفر مظفر معارک و مغازی سلطان محمد خان غازی
 انار الله برهانید و بعد از فتح قسطنطنیه که بذات شریف خود تصدی آن فرموده
 و غزای پولیه که بعد از شجاعت کدوک احمد پاشا رجوع نموده بود مسیح پاشا
 با بی از امر او بگریزان و اکثر عساکر متبع کذار و معطر چو ش مبارزت شمار و تمام
 لشکر نیکی چری که پلنگان قله قلمه گیرند بحزیره دوش و محاصره آن قلمه قاف
 فوساد **لحم** نه لشکر که بخیر آیین موج شاد در دیاخشی فوج بر فوج
 و از طوپ و تنک و سایر آلات قلمه جنگ آنچه در بایست بود صحب کردند
 مقرر بر آنکه چاشنی بکشد و کیفیت طرح و وضع آنرا بنظر در آورد اگر قادر بر تسخیر
 فهو المراد و الا مرا حجت نموده آنچه دید و دانسته باشد معروض سامع علیه السلام
 کردند که تدارک اسباب و مایحتاج فتح آن نموده خود بذات مایون صنات
 اتمام آن مراد کردند چون پاشای شارالیه بدین معاصره آن قلمه نمود انواع
 سعی و اقدام و صرف قدرت و اتمام بجای آورد و جمعی را از غرات صاحب
 سعادت شهد شهادت را نوشیدند و با اخوان سعادت دستگاه بر سر خوان
 بنمای پی آنها رسیدند و بیاری از آنان که شهادت ایشان حکم قاضی قضا

نافذ گشته بود و مجروح گردیدند اما اختر ظفر از اقی قد طلوع نمود و دیده سخت
 آن قلمه سخت که بشا و کمر که بود بدعی آن سیح نکشود چون پاشای رجو
 دید که با آن حصار فلک رسوم بر نمی آید و کوبه اسلحه از مطلع آن عمل نمی آید
 بالضرورت روی از آن داعیه بر تافت و بجانب دار السلطه شتافت و چون
 کنار بخار اقدام غرات مقدم را باین مرتبه ملاحظه نمودند و مشاهده می نمودند
 که سیف لامع آل ساطع عثمانیه و مصما صرامانی از روم خلافت و سلطانیه
 بر حسب حقون کلام عالی انهای و لم یروا انا ناتی ارض **مقصودها من اصرافها**
 هر دم قطعه یکی را از ممالک و بلاد اعدای سپیدین و داد جدا ساخته در ملک
 ممالک محیه و اقالیم اسلامی استقام می دهد و هر روز حصار ی فلک شعار بر از
 حصون کنار و اعدای ضلالت آثار در حیطه امداد در سیکند بقصد استخلاص
 آن مناص و پناه از ایادی استیلا و تسلط لیسلا طین نعمت دستگاه بموجب **نور**
فقطوا انهم ما یفتهم حصونهم بن آسدا بواب تخم و طرق تحریب و تدبیر حصار و اهل
 آنرا اضعا فاضاعه اول ساختند و از جمیع قبایل ملالت نمایان فرزند و گرو
 و غیرها استعانه نمودند و وظایف تعاضد و تناصر را اقامت کرده در احکام
 و وقایع آن مقام کمال مقدر و بخود را بسدول داشتند و حصار داخل قلمه را

که مابین آن و حصار بزرگ را خاک انباشته اند چنانچه سوز گرفت بعد از آن
 سیح پاشا بنا نمودند و در استحکام افزودند و تخصیص دین ایام نظر انجام که خبر فتح
 قلعه بلغراد رسید و قریب آن قوم وین و داد کردید مدلول از محرم و احتیاط گوشتند
 و شب و روز در تدبیر تعمیر و تحسین رسوم تحسین آن می بودند تا حاصل آن شهر گشت
 مخوف بخارهای طوب و تنک و جویری محفوظ و سختی و شدت سنگ
 لاله های اطرافش از خون شهیدان رسته و غنچه های گلشن از سرش خویش
 اسیران بسته سروهای جویبارش از قد غازیان سرورشان داده چشمه های زلالش
 از چشم تحسین طالبان روان گشته قلعه های بر وجش در کمال عناد و سرکشی و مدارج
 عروجش در غایت تنیدی و ناخوشی کنکوه های سوزش رخنه های شور در دیوار
 حیات کلمات انداخته و شانت بار و و کاخش کفایت آردم و در و راکشاخ شانت
 با آنکه کلمات بود اما کل مقصود هیچ طایلی تا غایت درون کشوده بود و با وجود آنکه
 غلتا بود هیچ رادی سوز مراد از وی پنجه

تزیین و نظریه است که این داستان بنظر مرید
 مدایح کلمات است که در سلسله عرض و بیان

بود آن حصن زیر طاق کبود | طاق از آن کیش بدو حجت نبود

شهر گنجی و سور بود از دُر
 از در هفت سر اگر دیدی
 بود هر برج او سري ديگر
 باز بر سرش پست دهان
 طرهای مریکی دهان بود
 فضل حق دست مرا کید
 کیست کس فضل حق شدست عین
 سایه حق و آفتاب جهان
 تاج از آن شده بر سر آمده است
 سر و بالا و سرود نیست
 زاب تیغش اسیر کفر خراب
 دین حق یافت زور و مندی
 برق تیغش هر کجا افروخت
 تاد رخسید تیغ او چون برق
 میتش کرد مد بگو نهیب
 حلقه بروی زده سان کس
 لیک هفتاد سرتو شنیدی
 فی غلط کفتم از دري ديگر
 آتش از مردهان او ریزان
 ز آتش قهر او نشانی بود
 اینچنین ای بس از دها کید
 شاه صاحب قران و ناصر دین
 تاج عثمانیان سلیمان خان
 قدش از جرج برتر آمده است
 تیغ دارست و کوه نمکین است
 گشت و نایاب شد باز براب
 جان اسلامیان تنومندی
 خرمین عمر دشمنان را سوخت
 که ز مغرب کشود و کاه زشت
 رود از ملک کوه صبر و شکیب

تاب صمصام او بر وزیر د	برد تاب مهر کتی کرد
چون صنوبر تمام دست و دست	کان یافت و لعل از خجلست
باکش بحر کاف ز در احسان	ماند کف بر سر از تافت آن
تاج و تختش چو مهر و کرد نیست	بلکه این مرد و زان دو افزونست
تاج او نصر ملت نبوی	تخت او بسط دین صطوی
آنجان بهر دین کمر بستست	کان کمر را خدا مگر بست
رای او راست همچو رایت او	نور نصر من الله آیت او
خسرو و کیباد را بود آر	صدیقان غلام و هم جاگر
بر در او زبند و آزاد	صد چو کج خروشت و صد چو با
چون بر آرد بر اوج ماه علم	در کند بر ضیای بهر قلم
صف شکافت در صاف کما	کو قافت وقت صبر و ثبات
تند و تیز نت وقت رزم چو تیغ	کج ریز نت کاه بزیر جو تیغ
بکه صد همچو شیر بود	شیر چو بد که شیر گیر بود
سک صدش چه سان گرفت	نیست در ملک او چو هیچ
چون بینکند باز بر دراج	نر طایر فتاد در تاراج

عبدالله

انجم و چرخ جمله یار ویند	اسد و ثور خود شکار ویند
برو بحرش بزیر فرمانست	فر او همچو خور در خشانست
برق و ابرند تیغ او و عدو	چون بخندید این بگرید او
رو نق سبغ جهان زینت	گریه دشمن ارچه خونینست
کرد کیست که فتنه بار آمد	تیغ او آهین حصار آمد
روز میدان که بر خروشت آن	زانش تیغ او بخروشت آن
کویر او و کویر تیغش	کویر افشان دست چو تیغش
جمله عالم گرفت کویر او	بوسه کاه در شهبان در او
کر چه کویر زخوار کان خا	کویرش کان عدل و جور خا
کویرش به ز کویر فلکست	در کر زانکه مسیر ملکست
کرنب پر سی از اغوز خا	در حبب جمله چیم و او جا
دیمین اصل کان عثمانست	خاتم خاتم سلیمانست
عده ده که اکمل عدت	مکر از کمال او مددست
عین ذاتش چو ده دیه آمد	در خور افسر نبی آمد
کر جم و کر سکندر رادند	جمله میراث خود بد دادند

جام جم جیت بیکمان دل او	دولت مرد و کون حاصل او
تیغ صافش بسان آینه پرن	روی نصرت دران معاینه
بلبل طبع اگر چه گو باشد	لیک منکام قصه گو باشد
مت میدان مدح شاه فراخ	توسن طبع ازان بشد کتبخ
که عنان سخن ربود از دست	سوی مدحش هر بهانه که هست
جام مدحش بکام دل چو زد	ست کنت و زرقه دست کشید
باز کردم که قصه باقی ماند	کر چه دل سوی فیض سائید
چون گران نیست بحر مدحش را	باز کو داستان فحش را
خانه من که رونق در دست	زور سینه در میان آن محشر
آن محیطی که نیستش پایان	زور سینه کی رسد با حل آن
مگر آنکه که زور قسم رونق	یا بد از التفات سائیه حق
کر نیم عنایتش بوزد	زورق من برو نیق برسد
قاسم افزون مژده خد خوش	مست این فصل چون ز فضل تو
تو که و مدح این چنین شایسته	کست بر اوج چرخ دین تا
خود گفتم که شعر تو سحر است	ذره کی مادح رخ مهر است

۱۸۰

صدق دل را نثار باید کرد	بر دعا اختصار باید کرد
تا نقاب خفا آنایل بگر	در کداز رخ معانی بگر
سر زمانی عروس ملک دیگر	باد در عهد شاه عدل بگر
تا روانست در یمر پر در	زورق مدحی تپه که پر
بمواقیب آل شاه دین پرور	پر ز اسواج فتح باد و ظفر
بآذرهای بحر سلطانیه	انجم سعد چرخ عثمانیه
که بدیشان منور است جهان	چه جهان بلکه جان پادشاه
مردم دیده جهان بین اند	ماه ملکند و شاه آیین اند
هر یکی چون خلیفه راست خلف	شد جهان را شرف جهان شرف
هر یکی خروید و جوشید	بر سمای معود خورشیدی
جمله در ظل ظل سبحانیه	باد باقی چو فیض ربانیه

مهر در حفظ حضرت جبار	
مریک از عمر و ملک برخوردار	

کنار در اصدار حکم قدر آثار نبوغ شاکر کو اکب مقدار از براری و بحار

نومان ده زمین و زمان با سطر اسن و امان ایر و نومان و بکر و جود

سرور بجا آمدن و سردار بر ابطان سلطان صاحب قران لا زالت اعلامه
 علی اعداء الدین منصوره و مجاهدانه بی اعلان کلمه الله شکوه بعد از نماز
 با سعادت از غزو بلغراد در فصل آشتی استراحت اقتضا دار السلطنه
 جت آساز برقرار و سکون رشک شهرستان بیرون کون گردانید و انوار
 عدالت و نصفت و آثار حسن سلطنت و خلافت را در جمیع انصار و
 اقطار مملکت همچنانچه همیشه منبسط میکردند میگردانید و اکثر ایام دیوان
 عدالت مرام اقتضایافته و ظایف انبیای حقوق بر ایا و ابیای رعایت رعایا
 را بر وجه شرع قوی و مقتضای قسط عدل تقسیم چنانچه ایما اقامت
 میفرماید میفرمود و کاسبی و سواری و شکار برای نشاط خاطر خورشید
 میل می نمود چون ایام فصل بهار و منکام و صلوات و کلزار نزدیک رسید
 و افراد عساکر قوای ناسیه که در فراش استبرق قماش و جلال کمالات فراموش
 در خواب استراحت و آرام بودند استعاض پذیر گردید فراشان عجمانی
 سلطان ریح رنگین توفیق بغیر تخیر جهان وسیع خیمه رفیع محاب فلک نصاف
 را بر سطح چمن سیراب برافراختند و خرگاه بدایع دستگاه غنچه را بر زمین
 گلستان مرتب ساختند بر قهای برکهای لاله حریر بر سر ابرام بر سر

داستان سفر سلطان صاحب قران بغیر غزای کفار ممالک انکروش و کفار
 و قهر و طمس کفران رسول آخر الزمان صلوات الله علیه و سلم و اقامت الملك القدوس
 نعم حکیم و معطی علم جل ذکون و تعالی اسمہ که خلج منج و عطا یار اناسی قانت
 استعداد و قیمت فطرت و نهاد مرید از عباد یقین و تخیل میفرماید چون
 نبر کلامه را بطیقه شامله بنوازد بر حسب کلام معجز السلوب و بیست و نهم
 علیک و علی آل یعقوب اراده بی علت را با تمام آن نعمت تعلق
 می یازد و بر حسب کلام حقایق ارتسام که اذا اراد الله شأنا امینا
 اسباب تکمیل آن تحت را بی محنت منجی و کفایت تحصیل مهیا و آماده میدارد
 آنرا که بلطف خویش بخواسته اند
 بر چرخ نهم را پیش افزاخته اند
 آن رتبه که منتهای ابصار بود
 در یک نظرش طفیل ره ساخته اند
 و از جمله مصادقات این بیان صدق بانی سفر ناسیه را یات سلطان نیست بغیر
 غزای ممالک انکروش و تخلیه دار الملک آن از کفار منکوس الرؤس
 تفصیل این قصه و تکمیل این قضیه آنست که چنانچه سابقا مذکور و مستطور گردید
 چون در شهر سنه (شش و ثلثین و تسعمایه) در ایام غزای جهاد سلطان
 صاحب قران سکنه نهاد جوش و خروش بر آورده اکثر اصا و

اقطار دیار کفار انکروش و بقیاع و قلاع آن کفره منکوش غرق
 طوفان آب تیغ بران اهل ایمان شده بود و محو امواج حرق و تاراج
 افواج غازیان ظفر از دواخ گردید و قرال و فرمان ده ایشان لاوش قرال
 عنود با جنود مردود و خود از جام حسام ظفر و جام غلامان سلطان خلافت
 ستام در سمرکه دشت مهاج شربت ملاک اجاج راجشده بودند
 و نوافر ابطال غزات محو و خیرول ضرر همت اکثر اطراف و کفاف آن
 بلاد ارم و اوصاف را تاخته عمران شهره آنرا صدوقه **کانلر کین**
شما مذکور ساخته بودند و پشتر آن اجاد بی دین و داد را و ساکنان
 آن دیار و بلاد را الوف الوف کسیر تیغ آبدار و صنوف صنوف
 اسیر کنند تا بدار گردانید و پرداخته بقاء علی ذلک دران مالک اصلافا
 آن نماند بود که دران سال سیه الفات و اقبال بر حفظ و تعمیر آن نگارند
 یا کسی را از سرداران معتبر و امرای هوقر برای ضبط و تصرف آن حدود
 باز دارند لاجرم بموجب **ع** ویرانه را بفرقه بوسان گذاشتیم
 دران ولا بولایه که بر سمت شمالی آب طونه و دراه بود ملتفت نگینند
 و غایب گزاشتند اما بعضی قلاع جزیره بزم را حکم و سرور ساختند و مستحفظ

و دزدان بران کماشتند و رایت معاودت را برافراشتند حالی که
 دارالملک بدین خالی ماند بان مملکت اردل را که الان به یانوش قرال
 است سودای تخت نیستی آن سواد در سراقاد و مهای موی پادشاهی آن بلاد
 برقه نوادش بال و پر کشاد و باعث قرال برین خیال آن بود که مشارالیه
 دخترزاده نیقو قرال بود و این نیقو کافری بوده است بغایت دلیر و صاحب
 شمشیر که مجموع مالک انکروش را بضرب تیغ خونخوار از یادی صنادید
 انتراع نموده بوده و مدت مدید بر تخت فرمان دمی کفار آن دیار استقر
 یافته بعد از وی پسر او و بعد از پسر پسرزاده او لاوش قرال بر سوال پدر
 خلالت ما خود فرمان ده و پادشاه آن قوم دین تاه بودند چون لاوش مذکور
 چنانچه حالیا بجهلا و سابقا مفصلا سنقول شد مقتول گردید از نسل نیقوی مذکور
 از ذکر کسی نماید که از در طلب پادشاهی آن مالک در آید و بر تخت قرایه
 بر آید و بنا بر آنکه نزد کفار خلالت شعار خلافت این اهل دین تین و مله مردان
 اسلام نیکین که **لاولایه للنساء** بعد از انقراض اینا بنات و اولاد بنات
 را هم تحت پادشاهی بارت میرهند یا نوش مزبور را داعیه سلطنت مملکت مذکور
 مرکز ضمیر کردید و مع هذا بعضی امرای لاوش هم که از پنجه غازیان سرخروش

رو باده و از فرار نموده جان بکار رسانیده بودند باز در میان درآمده بدهد
غزو و قوال مذکور را به پادشاهی تخت انکروش عوت نمودند و ایام شهادت
بوصدق اظهار انبیاد بران افزودند مشارالیه هم با خیل خیال قرالی میل نیل
تخت بدون آن حوالی نمود و یکران عزیمت را برین ختم نین داده بدان طرفت
تاخت و بقیة السیفی را که با صدغین و حیث با طراف و اکثاف کرخیته
بودند و مانند غول بیا بایسته به پیغوله های نهانی حصن جسته آسمان
داده مجتمع گردانید و مانند کرم دلیز که به بقیة شیر سر کرد و در رکاب ملازم
و معارضه مزاحم بدار الملک بدون در آمد و بر تخت فرماندهی برآمد و نمینی

س را بخاطر دریاورد که **فرستاد قبال اندر قصد هوا**

بکاری که خواهی قدم در نهاد	در اول اساشش یا و زیاد
----------------------------	------------------------

در آن ولا امیر ولایت سمندره و بلقراد بایک یحیی پاشا جاوشی بنزدیانو
فرستاده بر نیل انداز اش از نمود که آیین سلاطین عثمانی و عادت این
پادشاهان سعادت بیانی آنت که تتم سمند ظفر از جنود ایشان بهر دیار
که وصول یابد و انوار ماهجه رایت نصرت غایت ایشان بر هر سرزمینی که
بتابد بمون ملک علام تا آن مقام را تمام بحیطة تصرف در نمی آورند

دست تعرض از آن بازی دارند و پای تسلط از آن بازی کنند تو بامر که و
بازن که درین ملک تصرف نموده و بجهت ملک بران کشوده **ملک**

چه سازی مقامت گنهام پلنگ	که ناکه در اسیر بچکش چو زنک
مهر بران چو در پشته ره یافتد	دو و وحش از آن روی برناقتد
دانش چو کمتر نه از وحش	چرا که کینه راه تدبیر و موشت

قوال مشارالیه از رای با سداد چنین جواب داد که من خود را از زمین غلاما
یکونک سلطان فیروز جنگ نمی انم در آن چنین که خیول عساکر ظفر قریب
قدر خاک این سرزمین را بخرج برین رسانیده بودند و غازیان ضرغام
باشراق لمعان صمصام خرق طلعت طالعیان بد اخلاق را از صفح آفاق
محو گردانیده اگر چه از خوف و هیبت سلطان اسلام باستان فلك
از سام قاد مرنمودم اما از تقصیر خدمت همیشه پشیمان و نادم بودم
و الان بر آنم که درین زودی ایلمی بدرگاه عالیشان بفرستم و استیدان
توقف درین ممالک و تردد درین سالک بنمایم اگر بحسب مرحمت پادشاه
برین بنده سلم دارند طریق خراج گذاری و جان یاری بر سر پیر و الا هرگاه
از سایر پندکان که رجوع فرمایند تخت و تاج را تسلیم نمایم درین اثنا که خبر قرا

یانوش انتشار یافت فرزندش که پادشاه ملک اسپانیه فرنک و فرمان ده
 ولایت المان و منه و تخت نشین شهر بچ بود ازین خبر برآشت و با ارکان
 صلاحیت کاین خود گفت که باین ربه علیا من حق و اولی ام چرا که از نسل
 شهریاران قدیم آن دیارم و صاحب گنت و یاز و حاکم اصناف عساکر کینه
 و دیگر آنکه دران هنگام که پادشاه دین اسلام بقصد تعرض ملک و ملک
 انکروش متوجه آن جانب کردید یانوش با آنکه خواهرزاده لاوش بود معاد
 او نموند و نصرت ملة نصرانیه بجای نیاورد با وجود من او را که با و روجه
 یار باشد که بر تخت انکروش داور و دارا باشد الحاصل باین کلمات و حاصل عساکر
 دیار منه و المان و اکثر داران آن قوم عیند با یانوش و مواعید و نشانی با خود شتافت
 گردانید و بالشکری کران که از هر کران جمع آورده بود در عین جوش و خروش متوجه
 یانوش گردید امرای انکروش که با یانوش اظهار مطاوعت کرده و دیده بودند او را
 بسلطنت برگزید بر حسب پان واجب ایمان **انهم لا ایمان لهم فی شئ**
 و پیمان نمودند و بر خجانت کفر جنایت خیانت را افزودند و بجانب فرزندش
 برگردیدند چون شارالیه را طاق متاومت با عسکر منه و المان و توقف
 دران کان در حیرانگان نبود بالضره تاج سلطنت را بترک آن مقام

تبدیل نموده آفتک بلاد خود نمود و با لاسجبال با آن جانب میکاند و با ل
 بریشان حال را با یانوش بپای می داد که **ع** من همان کیم ندیدم این کمن و برانه را
 فرزندش قوال هم از سر استقلال ضبط آن بلاد نمود و در شوکت و مکتب افزود
 و تخت بدون را بدون کلف در تحت تصرف در آورد و رایت غلبه و استیلا
 را با وجع استقلال آورد و اکثر قلاع آن از باع راه باع اقدام استحکام داده
 شد گردانید و با روی شهر و قلعه راه بازوی جد و اهتمام بحال اول رسانید
 و ساحت فلک مساحت آنرا بکفار عیند و اشرار مرید مملو ساخت و سرای
 فلک آسای آنرا برای ما و ای تحت امارت و مقام رخت اقامت خود پرداخت
 اما زبان زبان مضمون این مثال را در وصف مال ایشان بیان نمود که **میت**

خوش کردند هر نیاز هر زلف تا	که فلکشان بکند که فراری گیرند
------------------------------------	-------------------------------

الحاصل یانوش چون انجام آید خود کام مدام ناکامی فوش کرد و غصه بر نیاید
 کام را با خویش هم آغوش دید دانست که **نعم** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکفر
 مکر اسباب بزرگی همه آماده کنی **•** اول از حاکم او روم فرج که سنی
 می باشد بریر پیا و جمیع سلاطین کفار بحسب حساب بطلان شمار خود او را
 حاکم مطاع دینی و امر واجب الاتباع بقتل می داند استعانه جسته از او

استعانه نمود چون کار بی عار از حلیه فتوت و مدت که از شعب ایماست عاری
می باشد پای میزبوز موز را عذر نموده جواب داد که امروز فرزندش پادشاهی
با قدرت و با هوش و برادر او را که پادشاه اسپانیه است زایت استیلای اکثر
ممالک فونک بردوش معاونت تو مستلزم مخالفت ایشانست و نزد من این صورت
بیرون خطه امکان چون یا فروش از جانب او غایب شد دانست که حصول این
مراد بی تشاد باستان سلطان صاحب قران میسر نمیگردد و تا خود را محل نظر
خورشید عنایت سلطانی نمیگرداند غبار سان از زمین مذلت و هوان
بهوای سرفرازی بر نمی آید

بیست

بر دراه سوکب تو هر آنکس که رخ نهان شد بر هوا اگر چه بود خاک چون غبار

چرا که مقرر است که درخت قرع چون قرع باب سربلندی و نما نماید دست
بنوع شجر بر اعلی باید رسانید و چوب تیز را چون هوای هوا گیری در ضمیر
جای گیر گردد قزاق پر عقاب باید طلبید لاجرم در میان اوان ایلمی بدگاه
سلاطین پناه روانه گردانید و از روی قتل دست تو سلب ذیل استماع
وزرای عظام در زنده در ضمن کلامی که مخبر از کمال تصرع بود این معنی
را بعض رسانید که صورت بندگی و انقیاد او امر سلطانی را بر دل حیرت آسا

مانند تن عسی بر در کلیسا نکاشته ام و لوای و لای بندگان آن آستان را با وچ هوا
خواهی بر افراشته چون اگر ممالک و ممالک دیار انکوش فرسوده حوافر حیوان
نوافر عساکر سلطان صاحب قران گردیده است و دست تصرف غرات ظفر سست
بان رسیده اگر دیگر باره صفحہ مرات آن دیار از زنگ اشرا رکهار بصله تیغ غازی
نصرت شعار انجلا یابد و صورت رحمت سلطان نسبت بحال این بند جانی
دران نمایان آید هر آینه که در سبک سیر سلاطین خراج گزار و غلامان
اطاعت شعار نسک کردم و تارک جان در بدن دارم تارک تذکر از آستان عیون
بر ندارم **ملفوظ** اگر شاه را برین افتد نظره بجان و غلامین بنده
و دم دست گیر بر آرد زیت کتم دست خورشید جای نیست

تعاقب این حال ایلمی دیگر از جانب فرزندش قوال با بعضی تحق و ظریف رسیده
مکتوبی رسانید شمل بر آنکه اگر چه قوال سابق تحت انکوش از تحت منکوش در
مقام مخالفت پادشاه اسلام درآمد و بیست آنکه پای از حد خود بیرون نهاد
ایام دولتش برآمد اما در خدمت نواب بلند جاب معلومست که تا غایت این
جانب نسبت با بندگان سلطان عالی مراتب امری که مخالف ابیاد و باعث
و شعب باشد صادر نگردیده است و چون این دیار را بعد از آنکه سلطان کاشک

قطع نظر و التفات از آن فرموده بود من بقوت تیغ آتش خروش و وفات جیش
 دریا جوش از تصرف باغوش انزاع نموده ام یاسول از لطافت شاهانه آنست
 که به تبلیغات و قیامات او التفات نبرم چنانکه بوقصد تعرض باین دیار ننمایند
 بلکه چنین بر سر زانم که از قدیر الایام داخل بمالک آنکس بوده ضمیمه عنایت سازند
 تا مراسم صداقت و لوازم صلاحیت روز بروز ظهور و بروز یابد و طریق
 آمد شد تجار و نقل استعرازی باز مستوح گردد و بهر خدایتی که مقتدر باشد
 قیام و اقدام نماید چون وزرای آصف خوال همچون مقال این دو قرائد
 معروض پایه سرینک شال گردانند جواب عالی خطاب چنین صادر گردد
 که اولاً ازین حیثیت که طریق مروت معاونت جانب خلوت است اظهار عنایت
 جرایم پوش و حق یا نوش الحق و اولی سینما **نظم**

کسی کو شود پیش پای تویت	مروت نباشد کیش دست
نه بینی که شبنم جوافتا در خرد	بهر آفتابش میوت برزد

و ثانیاً آنکه چون شارالیه در تقصیر و تاخیر خدمت دم از مقام ندیم پادشاه
 و اظهار بندگی و غلامی میکند و در نامه فرستادش لفظ صلاحیت و صداقت
 که نه حداد و اسباب اوشت مکتوبست و مذکور و این دالست بر آنکه کافر

مربور از رعایت بطر و عز و از سعادت رحمت رحمة الله امر اعرف قدس و لم
 یعتقد طومر محروست و همچو اسب که واجب آن بنماید که نتیجه بطر
 او را در نظر آورند تا آتیه آن تپاه بای از حد کلیم خود بیرون نهند و با شال
 این مقال جرات ننمایند بر حسب فرمان واجب الاذعان و زرای مالی مکات
 الجیاز از خصصه انصراف داده چنین جواب دادند که انشاء الله المحیب عن قر
 رایات فخر آیات برای ضبط و ربط آن ولایات بدان اقطار باز گذارند
 نمود جواب روشن وافی جواب تیغ صافی دران مقام فیصل انجام بمقطع تمام
 خواهد شد هرگز ادولت یاوز و سعادت را بهر باشد و بی غایله
 به کمالی و ریت حلیه بندگی رازینت و زینت خود ساخته و لوی
 و لا را بر افراخته بامید غنایات سلطان مظهر آیات مانند اقبال استبالات
 سواکی حلال نماید و خود را ب سعادت آستانه بوسی رساند انشاء الله العزیز
 بر غایب رعایت و نوازش مرقوم و از متاع عتاب و عقاب محفوظ و مصون
 خواهد بود و آنکه از اندیشه فساد و سوء اعتقاد آتش بان بسوی هوای
 سرکش گراید بعد از آن که از حمله تیغ آبدار خال خسار بر رخسار ادا بار
 خود پاشان خواهد دید **نظم**

کیمی برین آستان سر نهاد	قدم بر ترا ز چرخ اخضر نهاد
مر آنکو میان ابعیان به بست	همان دهر دهر پیش شکست

بعد از آنکه الجیاز امریک از خوان احسان دریا نوال بنوایی فراخور محفوظ داشت
 ساختند الاغان صرصر آثار و بلبغان باد رفتار برای اجاز و احضار
 عساکر حضرت سائر به بعضی اطراف و اقطار ممالک محبیه تاخذ امان
 ممالک شریقه و جنوبی اختصار احضار عساکر اناطولی فرمودند
 و بکلر بجان و امرای الویه روم اماسیه و قرامان و دیار بکر و شار و طبل
 و مصر و یمن و سایر دیار عرب را با تمام عساکر آن بلاد برای ضبط آن
 ممالک و حفظ آن سالک ازین سفر معاف داشتند لکن از ممالک شمالی و غربی
 باحضار اکثر لشکر امر فرمودند و احکام قضا احکام باسم بکلر بکی روم ایلی
 و امرای الویه ظفر تلویه آن دیار و خان تاتار شرف اصدار یافت مضمون قدس
 آنکه در اوایل ماه شعبان المعظم سنه خمس و ثلث و تسعمایه که زیادت
 طلوع ماه ریاات ظفر غایات خواهد بود از مطلع بی قطع دار السلطنه محبیه باید که
 جمیع عساکر آن بلدان و بریه از نزدیک و دور در آن شهر شهرت و عساکر ظفر و نظر سلطان
 کردند و تمام انجیان سیل رفتار برقی آثار آن ممالک را هم احضار نمایند **المولف**

نریان شاه سکنند سیر	که حاکم روانست بر بحر و بر
---------------------	----------------------------

فرستاد دستور آصف مکان	الاغان بدستور بادوزان
که افواج لشکر بهر مرز و بوم	بجند زین مثل دریای روم
یراق سفر جمله اندوخته	بهر عدد و جمع افروخته
همه آخته تیغ کین از نیام	همه ناخه تیر و غماز
شاهان بدگاه آیند زود	بدریا شتابد زهر سوی دود

و در آن و لا حکم قدس بقدر شرف اصدار یافته بود که بکلر بکی روم ایلی امیر اکرام
 عالی اتقا قاسم پاشا توجه جاری بجهت شود و در آن محل امر او عساکر روم ایلی
 برو جمع شده منتظر رایات ظفر ایات سلطانی باشند روز سیم که امیر اکرام ای
 شارالیه قبیل آبادی سینه نموده از دار السلطنه قسطنطنیه بیرون رفته بود و وزیر
 رتبه ثانیه پاشای بکری مرحوم مصطفی پاشا بموجب امر صدق مامات از اجل
 الله لا یت بعروض مرضی که طاری شده بود از لباس حرق عاریتی عاری گردید
 و از خیمه حیات این جهانی که در پی ثباتی کل جباب دارد برای خلود رحلت نمود
 بنا بر آن خدمت سندا و وزیر رتبه ثانی پاشای عاقبت محمود ایاس پاشا
 عنایت شده مقام وزارت رتبه سیم با امیر اکرام ای مذکور منظور مرجوع گردید

والاع رفقه پاشاي شارالیه را باز گردانیدند و روز بیست و دوم رجب سنه مذکور
 بساعت تبیل انامل بحر تایل رسید و خلعت شریف وزارت پوشید و اقامت خدمت
 امیر الامرای دوم ایلی در آن سفر بعهده وزیر اول ابراهیم پاشا سوگول گردید و چون
 وزیر مشارالیه برای اقامت خدمات وزارت معتکف درگاه عالیه بود
 حسب الامر عالی که خدا و قدر دار عساکر مذکور را بموضع اصله برای جمعیت امرا
 روانه گردانیدند و آوازه **قویا انصار الله** را آن اطراف و جوانب رسانیدند

کتاب در توحید و آیات فتوحات ظهور سلطان نصر بن عمر غزالی مذکور لمؤلفه

دگر بار آمد بهار عزرا ۲	که خندان شود کاله زار عزرا
علمها بر آید چو سوز جان	سروش ظفر همچو مرغی بران
چو نوبزه مالشکرتاه دین	زند تیغ و بیکر بیکر زمین
جواب روانی فراز چمن	زیره ها شود در نظر موج زن
شود مرئی کلین و جوان	ولی غنچه اسگرز و خارش نشان
نماید چو کهای اسمر سپر	نشسته برو زاله از میخ زر
واساز از آشیان کمان	مزار خدنگ آیدش پر زنان
سناها جو سرو قد افراخته	برو برق سرخ چون فاخته

شود ارم با جلوه کر سو بسو	بگوید که کو کو کجا شد عدو
بزیر جوانان رنگین قبا	سندان جوانان کلستان صبا
نمد تاج اسپد و اسکر فید	نماید چو زین قدح در نظر
ز باران تیر و ترک تنک	عدو را کجا بد کل رنگ نک
دگر وقت آمد کز ابر نیام	نماید در خشنه برق حسام
چو در روم غران شود رعد	بلرز دق کوه در انکرو سن

بوجب حدیث سمیت تاسیس کان رسول الله صلی الله علیه و سلم بخیار الخیرین
 السفر يوم الاثنين والخميس در شبه غزای رضای معابد آرای سنه
خمس و الثمین و تسع مائید برای خروج رایات مدد عروج سلطانی از دار
 السلطنة مسطنطیه حمیت بیاسن سلطانها عن البلیة تعیین یافت بنا بران
 یوم الاحد سلخ شبان المعظم خرگاه گردون مدار و احوال و اثنال حشمت آثار را
 بصوب منزل حلقه لو کجاز روانه گردانیدند و قبۀ سمارا از ولوله و جوهواران
 غلفله پریاخته افغان رنگ بخیار اربع جمع چرخیان رسانیدند **لمؤلفه**

دراها بجنش درآمد دگر	ببانی که دلهابر آمد ز سکر
زبانک جرسها و افغان رنگ	شده پر صد اکبند نیل رنگ

پراز بار خرگاه شاسی چال | روان شد چو رور قیامت چال

صبح پر نور غره مذکور که برای طلوع تابش اقبال سلطان پی درنگ اورنگ
فیروز رنگ علم استیلا و دلیری را برسم جهانگیریه برافراختد و به نام شاه با
کوس استعلا و ظهور را برام منت اشام **خواجه** **سید** **طباطبای** **نواختند** **سواک** **ع**
کواکب آثار قابو خلقی که همیشه ملازمان درگاه سعادت دشکامند زینتی
رونی یافته بود که اشعه دیدن اولی الا بصار در آواز چرخ دوازده مرکز بر مثل آن
تافته بود مرفقه را از فرق آن عا کرمایک نشی در اسب و اناقه و سرف
معلم بعلانی خاص و رسوم بسمتی بر وجه اختصاص ساخته بودند و لولای ای
سریک را برنگی برافراخته و حکم فرموده بودند که مجموع افراد فرق چاوشان
و سپاهی اغلایان و سلاحداران و علوفه چیان باید که باز ذوق اناقه ابلق
و اسبان مصر قیاس ایشان بازینت بحری قطاس باشند کویا اشعاری بود آنکه
وظیفه مردان کار و شیه دلیران سرکه کارزار آنست که برای سارعت
بصد سارعت با اعدای دین مین برآورند تا مانند مرغان گردون اقطاع
اولی **جنتی** **شسته** **و ثلاث** **و رباع** **شکار** **فضای** **ملك** **را** **بخالیب** **تأیید** **قضا**
در تحت تصرف در آورند چنانچه آنروز تخمینا از نبرد آن سایان بلوک خلقی

و سرداران و سالاران یگویی زیاده بر پست مزار بدوی سوار پر داپ
فراتر ترکش بند ملک مانند بحری قطاس نهنگ قیاس بودند که با کمر تیشهای
والبه فاخره تین بدوی زمین را رزق ربیع یگر بخشید بودند و سنج کوه خاک
را در زینت بسفت افلاک رسانیده

مه تازی سوار و تیغ گذار	مه مثل نهنگ مرد شکار
-------------------------	----------------------

و قریب بی هزار دیگر خدمه عبثه علیه و سکه آتانه سینه و خدمت گذاران
اصطبلها مون استاع و سایر ارباب حرف و صنایع درگاه گردون ارتفاع
و غلامان و علوفه چیان و زرای عظام و صدور واجب الاغظام و سایر
دیوان عظیم الاحشام بودند اکثر متوج بند تاجهای سرخ زرد و ز و سفید

و کمر تیشهای زمین سرکه افروز **لؤلؤ**

مه با تیغهای خار شکاف	مه دشمن را و مزه مصاف
-----------------------	-----------------------

و تخمینا قریب بعد از دیگر خدمه و بندکان این بندکان بودند که از غایت کثر
وزینت بی ریت و کمان در جثم پندکان با نجوم سموات سوات سیمو دند

لؤلؤ

مه صاحب سلاح برنده	مه مانند شیر درنده
--------------------	--------------------

و دوازده هزار دیگر عساکر پادشاه جلایری بودند که معروفند به سیکچری
میکنند و از آن عدد بردار و تنجیکان خصم بردار جمله ستوج بند تاجهای
سید زردوز با حرهای کینه اندوز و تنکای دشمن سوز که عبادت و پیشه
خود همیشه پیاده پیش پیش رکاب ظفر صاب روان میباشند **مولف**

سه چون برق آتش اندازان در شکار عدد چو شتر باران

و هفت عدد لوی فتح التو برای آید خاص سلطان کند خواص بعد سار
علیا ترتیب داده شد بود ازین جمله چهار لوی علم آرا آنت که تا غایت
عادت سلاطین صاحب سعادت عثمانیه بود و تا از آن رایت یکتا
بر جناحین سلطانی مثل دوشهر سیرخ قاف قربت سلیمانی هنگام سفر بر
دولت می کشوند و در رایت دیگر آنکه باعث ظفر از سیکچری ساری و جاری
درین و لا با مروای سلطان آفاق لوی دیگر مزید و الحاق شد که اگر یکی از
وزرای موقر یا آغایان معتبر توجه جانبی ماسور کردند یکی را از آن لویهای
منصور برای اعلام نزدیک و دور با او روان گردانند **بیت**

اگر آتا فتح را الفها کرده چون ظفر ندیدی علمهای بلند بر قطار شین

الحاصل صبحه آنروز فرخنده مال سلطان صاحب قران واجب الاحلال به نیت

مصول آمال بیون ملک ستعال بر توش اقبال برآمده **مولف**
حشمتی که از آن سینه ملک شد چنان نشان چاکره که کثافت بر افلاک
روان گردید و در جهان زمینی که از قیامت نشانی بود مانند آفتاب غالتاب از دیوانه
غریبه دار السلطنه که موسوست بسوی قاپوئی برودن خراشید **مولف**

خراشید چون رایت شاه	فلک سان روان گشت کوی نیل
روارو برآمد بجزخ نهام	سجکت بانگ تیره که قشمر
ز افغان کوس و دم کوه نای	فلک گشته از حال و رفقه زجا
علمها بگردن سرافراخته	مهم ظفر با فلک ساخته
سهیل بوندان میدان نورد	زده بانگ بر توش تیز کرد
زیبای مرد آراسته	زین بود بر کوه و خواسته
زاهت جنک و یراق نورد	شده غرق در یای فولاد مرد
صنوف سواران محری قطار	چو امواج بحر و کف بی پایان
ز سرخ و زرد و زنبیل و لوا	شده مثل صحن گلستان هوا

مجموع علما و قضاه و اعیان و اشراف و تمامی اهالی دار السلطنه جنت اوصاف
از شریف و وضع و ضعیف و رفیع شایع بندگان و ارکان درگاه سلطنت

نموده تخینا از سیصد هزار نفس بجا آوریدند که از دروازه مذکور تا منزل فرورد
مترکم و متعاقب صف در صف کشیده دیده بران عظمت و حشمت ^{زوال}
که مصون از عین الکمال باذ کماشته بودند و دست اسید بدعای بقای
آن جاه و جلال برداشته و سلطان اسلام شرف سلام را بر طوائف انام اقامت
تا آنکه باتاق کردن نطق طول نمودند و زبان حال و مقال مجموع انام بمضامین
این کلام اجابت انجام جاری بود که

در سر تو جمیع بود رایت ترا اقبال بر زمین و ظفر باد بر بیاض

و با وجود آنکه وفود معظم عا کرملایک سعود که عسکر روم الی و ناطولی
و افواج بحرا مواج آغشی اند منزل بواکب سلطان عالی مراتب ملحق گشته بودند
یک راه را بکنجایش بواکب ظفر سگاه نبود بنابرین حکم قد قریب صادر کرد
که وزیر اعظم و بعضی سرداران و آغا یان بلوگن خلّی و شیران معرکه صفندی
یعنی لشکر یکجری در ظل رایت فلک ساق از راه ییلاق توجه نمایند
و باقی وزرا و پاشایان معدلت انتما و دیگر امار و عطا از امهای دیگر
روانه باشند و سلطان صاحب قران هر روزه شکار خان و صد افغان ^{بود} ^{نظم}

نه چندان میدگون ناکون فکندند که حدش در حساب آید که چندند

از خمر تیر مازی سواری زمین از خون آمو لاله زاری

تا آنکه به روز رایت فرورد بدار الخلافه ادرنه رسید و سخن صحرائی برای
مماق مضرب اتاق فلک ساق و رشک سطح لا جوردی رواق کردید ^{لموت}

فرود آمد دران صحرائی زینا ^{شدان} ^{نزل} ^{فرود} ^{از} ^{جوخ} ^{مینا}

و دران مقام دیوان عالی شده امیر الامر ای ناطولی با بعضی امرای آن طرف
بشرف تبیل انامل سلطان کامل رسیدند و هم دران دیوان ارکان عالی مکان
عرضی چند که امیر الامر ای مضرد در خصوص بعضی مهمات آن جانب فرستاده بود
عرض نمودند و جواب بروجه صواب ستاده فرستاده را باز ارسال نمودند

کنار در نزله اسطار رحمت آثار و طول بیان قدم سلطان معدلت ^{مهم}
و ذکر حوادثی که تا حین عهد از آب ^{ضائق} ^{بظهور} ^{رسید}

بنابر آنکه یکده سال قبل ازین در اکثر ولایات روم الی و آن اقطار اسطار حجت پی
که و خجی و ^{مهر} ^{اکمل} ^{شی} ^{حی} در شان آن ناز است از آسمان فاضلت ربانی
کم رسیده بود و قوت نامیه نبات نبات که تاب او آب می باشد ضعیف گردیده
و خصوصاً دران سال محضری بروجه کمال بانبار خانه آماز رسیده بود و کار
انبار غلات بکافی و غلا انجامیده در چنین سال تنک بحال سفر و ارتحال نزد

مردم نزدیک بین نهایت دور بلکه محال بینود و اکثر اهل حرم راجز بود که آن
عزیز را درین سال **جَدِیب** تاخیر خواهند فرمود اما بموجب بیان صدق این است که

شوی که دارند یاری کند • فلك نزد او برد باری کند •

بعد از دوسه روز که آیات عالم افروز از دار السلطنه بیرون خواهند بود امر
مدیر و محتای **یدیه الامر من السماء** ابرهای بمطار پرما از اطراف و اقطار
موای بداع و انشائیل عساکر غارت برق ممت جمع شده در رسید و مانند کف
در دربار سلطان صاحب قرآن خود شعار منبسط گردید بد قدرت بی انتها
بر حسب **فاحیا به الارض بعد موتها** جاری عین الحوائز از ظلمات عدم بر خضر
و شان نبات مکنده علم بر کشاد و بحار افضال مالک الملک لایزال بر موجب کلام
شعون محتایق و انزل لکم من السماء ماء فابشروا بحدیث ربکم تشکانه دشت و کسا
بنیاد افاضت و ادرار نهاد ..

بیا تفرج آیات صنع باری کن • که داده است باین همه کربا کن

و لای قطار بارانهای دری اثر از شرف مقدم سلطان محرو بر سطح زمین را رشک
چرخ برین گردانید و این ندا بکوش امل هوش رسانید که **لوقنت**

بیا بدایع صنعش کفون مطالع کن • که کشت صفحه کلشن مطالع الانوار

بسطع ابلاغید مهندس قدرت بر وضع نقطه سرفطره کار صد پرکار و این
افضال لایزال و بی انفصال میوه بود تا آنکه اهل ادخار و احتکار و ضابطان
ذخایر و انبار علامات کثرت رحمت و امارات و قوت نعمت را مشاهده نمودند
و ابواب خزاین ارزاق نفاع را که با اقبال اطاع بر بسته بودند باز گشودند و از
خشک و تر بمعسکر عثمان از کشتیها مملو و مشحون بنبات آماده و اجمال بر احوال را
و زواده را زیاده بران کشیدند که وصف آن در سیکال کلام در کجند یا میزان بیان
کمیت آنرا بر سجد چنانچه در آن سفر خجسته اثر با آنچنان عساکر چمد و مر توان گفتن
که غیر از تنبکی داشت و صحرای اصدانکی و غلایندیدند و نیز حمل تیغ و سان کرافت
کشیدند القصه بعد از شش روز که در دار الخلافه ادرنه اقامت فرموده بودند
و مکررا عقد دیوان عدل و داد نموده باز قامت آیات ظفریمات را با وجع سموات
بر افراختند و کوس کوچ را فواخته بجانب فیلبه عزیمت قوجه را مصمم ساختند و بهشت
بدان شهر غم گل رسیدند و اطراف و سواحل آب مرج حیات دبع را برورد عساکر
بحر نشان مصداق **مرج البحرين یقیان** گردانیدند و برای اقامت و طایف عید و
قیام بادای مراسم آن یوم سعیده روز در آن مقام جنت ارتسام توقف فرمودند
تا نزول امطار متعاقب متوالی در آن ایام و بهشتی امتداد داشتند یافت که

میچوگر در هیچ زمان مثل آن نشان نمی داد که دریا بحر اخضر چرخ برین بران سرزمین
ریزان بود و کوههای مفت ماب در موج خیزان آب مانند حباب میخود آنها
سریع جریان مانند آب تیغ بران سلطان صاحب قران چنان عالم گیرند که کویا
میوای عناصر از قبول سایر صور آبی شد همین یک نوع را صورت پذیر شد موج
آن سیل العزم را کتی که عزم آن بود که تا بحر اخضر چرخ دولابی برآید و حوت که
نهای بیوتت نزدیک می بود که دران آب درآید کوهی از عساکر دریا تنگ که
خیام ایشان بر دامن کوه بود که مانند از آنجا دست بشویند و دامن اقامت افشاند
برك آن مقام بکنید تا جمعی که در موضع آده خیمه اقامت زده بودند اگر ایشان
که عز و رعایت حزم نموده بر حسب گفته

رخت ازین ره گذریل حوادث برید | کرچه بر منزل زیاست ولی بخت

وقت و هنگام رخت ازان مقام بر بختند ازان کرداب بلاستند و آنانکه
لا اباالی وارد دست از کار آب و میان سبز زار نشستند و نشستند بعد از هجوم سیل
که نیل ناضق نفوذ و راه خلاص سد و بود بان آب از چرك دنیوی و اگر اسباب
شت و شوی تمام یافتند و از بیم موج کوه شعار باوج اشجار آن جویبار روی توجه
بر یافتند و مانند مرغان بدیده ایشان دلهای منور نشانرا برای اقامت بر قامتشان انجا

نهادند و پی خور و خواب دیده انتظار برستگین آب کشادند و با آنکه سرای عامه نشا
که دران شهرت چندانی هم بهر قریب نیست و برحلی فی الجمله مرتفع واقع شده آن آب
حیات ماب بقصد بر بلندای شتاب نموده بحال بوسی آن جناب هم رسید و آنجناب
انباشه گفت خود را پیش داشته فریادکنان بران درگاه سایل گردید

سایلان بارگاه جود و احسان تولد | بحر و کانرا این همه مال و منال آمد بدید

القصه بعد از آنکه ده روز دران مقام رحمت اندوز اقامت فرموده بودند
یوم الاثنین هفتم شوال هیئت مال که آفتاب عالیشان از حجاب حجاب پر و خرا
ساجده ریاات دشمن کل ازان منزل توجه به صوفیه گردید و بهشت فناء بدان
موضع بهشت ساق رسید سبز زار آن شهر از هر که از مراباب از چمن چرخ اخضر
باطراوت ترشت غنیمت سر اوقات حشمت منظر سلطانی گردید و بعضی امرای الویر
روم ایل دران زلفگاه جلی بعبادت پایوس رسیدند و منظور انظار بر آثار
گردیدند و هم دران منزل ارم سمات فرستاده حاکم ولایت خروات که شهر است
به کز یواریکی و صاحب نه پاره قلعه بعبادت رسید و بخدمت وزرا از جانب مشارالیه
خبر تقلد ربه اطاعت و انشاد رسانید و قبول جزیه را کردن نهاد و حکم و فرمان
تدریس شامل بر عطای این و امان ستاد و تشریف قبول پوشیده صحیح بحقیق

و چون جزیه و خراج بازگشت ۴ این منور اول آثار جهان افروز است

و نوزدم شهر یزور از شهر مذکور کوچ کرده موضع پردر بندی محل قیام خرگاه
و خیابان پردر بندی کردید و در آن منزل امر نافذ سلطانی صادر کردید که وزیر اول
که امیرالامرای روم ایل بود با وفود عساکر نامحدود آن جانب و دو هزار دیگر
سوار تیغ گذار برقی از جوانان بلوک خلقی و سواران فرنگی تنک انداز و صدو
عرابه طوب دشمن کداز مقدمه عساکر عرمانی شده پیش روند **لوقت**

چنان لشکری شد روان پیش پیش که باشد حاضر و حاضر پیش پیش

و هم در آن منزل جمعی کاروانان هند و صلیح کدازان مؤثر را که در صنعت جسر و
ترتیب معبر دادن و سطح آب کمر می بینند و بر بحر خضر پایه معبری نهادند پیش فرستادند
تا با آلات سلاسل و سفایح قبل ازین بر حسب کم قد قوی احضار شده بود در آبی
بلند بر نهر عرمانی و صا و جسر بنهند و طریق عبور عساکر منصور را بکشند
و بیستم ماه سطور که منزل از و نور ضرب رایات عالی آیات بود فرستاده امیر
سمند رسید و عرضی ساند شمل بر آنکه بمن اقبال توجه سلطان متذکر قطعه کشتی که
متعلق قبله نام بود از قلاع کفر بد فرجام از دست طایفه مذکور
انتزاع نموده جبراد که قلمه را هم تسلیم بنده گات

درگاه نمودند و جزیه قبول کرده مطیع گشتند و دو کس از اعیان که همراه فرستاده
مذکور آمد بشرف غلامی درگاه سامی رسیدند مرکبی را سیزده هزار اچمه عثمانی
موجب عطا نمودند و همچنان قطع منازل مقرر فرموده یوم السبت بیست و ششم
در سیزده هزار اچمه حصار قبول سعادت آثار فرموده سکه و امانی آن حوالی از
بعضی کفار انلاق خصوصاً از مردم قریه ایستاشنه شکایت نموده معروض
کردانیدند که کفر آن مقام در موقت و هنگام تیغ کین بر اهل این سرزمین
بر می کشند و بطریق حرامی کرب قطع طریق می نمایند بلکه در قرای این ولایت در
و هر چه می یابند می ربایند با آنکه مرهاله سلفه های کثیر از وجوه خراج و مقرری
آن اهل غیر بخانه کثیر الترفیر واصل می گردید اما چون نیک سنان استقامت
و عدالت این سلطان صاحب قران سینه ذابغ شک شکست مسدان است و دم
خنجر بران جدش در حکم ظلمت ظالمان مدم تیغ خورشید تابان بعد از تحقیق
و کشف قضیه معروضه جمعی کثیر از مردم عساکر بلوک خلقی بر سران مسدان فرستاد
تا آن کار فرمایان تیغ و رخ بر طبق فرموده **ان مؤمنهم الصبح** شکر بلند نموده مهر
آیین با کمال کین هنگام سیده دم سواد قریه آن اهل خیران و دم را احاطه نمود
و مجموع رجال و اطفال و اسعه و انوال و ذکری و اناث و شاع و اناث ایشانرا

دستگیر کرده و بیاموده باردوی همایون رسانیدند و نه نفر را از آن قوم بدست
که سرمایه شور و شرب بودند دروادی ستر شتر ساختند و بایستی را در ممالک
سترق کرده اند فروختند **ملوک**

من بگویم که دم تیغ تو با ظلم چه کرد	دم صبح آنچه که خود بظلام شب باز
-------------------------------------	---------------------------------

دیوم الاثنین پست و شتم شوال ختم بالا قبال باز کوس کوچ را خواستند و اعلام
اعلام حرکت را بر افراختند و عساکر نصرت محل منزل بمنزل افواج افواج مانند
بحر موج از مر سویی باردوی ظفر خویی می شناختند و شرف و وصول بان معنکر
عظمت شمول در می یافتند تا آنکه ثالث ذی قعدة الحرام رایات ظفر غایات شانی
مانند سرو سی بر کنار آب میر آوه افراخته کردید و از آن منزل کوچ فرموده محلی
قریب بموضع بانیجه مخیم عساکر نصرت ساختن کردید و چند روز در آن مقام ارم ارتقا
اتراق فرمودند و در آن مرعزار فرستاده از جانب خان تاتار سعادت کرای خان
رسید و عوضه رسانید مضمون آنکه چون حکم قدر اعتبار شرف استظار یافته بود
که خان بجهت محافظت نواحی کنه و جانب دشت قجاق دست از محل و مقام
باز ندارد و ساکن باشد اما جمعی کثیر را از عساکر سیل رفتار تاتار برسم تاخت
وایلغار باطراف و جوانب دیار کفار نیمه و له روانه گرداند بعد از اتشال

امروز اتشال برادر زاده اتش اسلام خان که از دیر باز مدعی سلطنت آن مملکت
و ستر فرصت بود چون معلوم نمود که خان مشارالیه اگر عسکر را با مرقد
توجه جهاد ساخته است و خود بساط اقامت انداخته این صورت را غنیمت
شمرده بالشکری به پایان چنانچه ترکان بسوی حوزن نما تازند بر سر خان
ماخت مشارالیه هم اعتماد بر نایب بجای کرده و توشل بین اقبال سلطانی نموده
با اندک مدتی که نزد او حاضر بودند با خصما مقابله و مقاتله نمود و چون خان
سوی الیه را برفوق نامر نامی انتساب باین آستانه دولتش و دولت ساریک
بعون عنایت باری جلت قدرته روز مفتح شوال ختم بالا قبال انبیر فتح و ظفر
از جانب خان وزیدن گرفت و ضرر اقدار غبار انگاز را برفوق و فوق مخالفان
بنیاد پاشیدن نهاد و خانیان سعادت پرست برخانیان لشکر دشت دست
یافته اگر ایشانرا مانند گیاه صحرای بدست تیغ ترا از پای در انداختند و صحرای کنه را
از خون آن قوم سرنگون و لکه کون ساختند و بعضی بگری که از ضرب تیغ آبدار فرار نموده
خود را بر آب آوزه زدند پیش از آنکه بگریزند **ملوک**

انقباد امر و نصیت مکرر عادت بود	فتح و نصرت را بدان صاحب سعادت افتاد
---------------------------------	-------------------------------------

و متعاقب این خبر فرستاده دیگر از جانب یا نو تر قال رسید و مکتوبی رسانید

سخنران که چون خبر توجه رباب ظفر مال نزد فرزندش قوال بخت رسید
 که البته نوش داروی عنایت پادشاهانه بکام جان یا نوش خواهد رسید
 پیش از رسیدن عساکر اسلام و هجوم غزات مقدم در قلع و قمع شارالیه سنجی
 و اقدام نموده دوازده هزار کافرخوار با یکی از صنادید امرای خود بر سر او نشاند
 شارالیه هم بالشرکی مدفوع که نزد او موجود بودند باقبال سلطان مکندها
 استناد نموده تیغهای برق اقسام را از نیام انتقام آخند و بر سر اعدا ناخند
 و قریب بدویر از نفرها از آن قوم لئیم برادری محیم فرستادند و داد مردی بدادند
 و جمعی کفار ضلالت شون که بحفاظت شهر و قلعه بدون موسم بودند چون
 این خبر را شنیدند کس فرستادند و از فرزندش قوال برای حفظ شهر استانت نمودند
 و دیگر لشکر طلبیدند شارالیه هم از ابطال رجال و مبارزان اهل ضلالت کثیرا
 و صد نفر کافر فریاد کرده روانه صوب بدون ساخته است و آن قوم ظلمت شعا
 در شب تاری که از قلب آن قوم سگوب تیره تر بوده خواسته اند که هوای
 بدون از آب طونه بکنند اگر آن خاکساران غرق شده از مران آب عظیم
 با آتش محیم پخته اند و باقی جسته بازگشته اند و چون اهل حصار برین واقعه
 مطلع گردیدند بیکبار رسیدند و دست از محافظت حصار باز کشیدند چون

این دو حال هم از آثار اقبال سلطان عدالت سوال بود و زری عظام در پای
 سر یکدیگر و در مقام معروض اند **لوقم**
 ظفر چون بنده در کاهت آمد
 سروش فتح بیک رامت آمد
 مرا نگه شد غلام این آستان را
 که منزلگاه آمد راسا ترا
 شود فتح و ظفر او را **طغیله**
 بهم چون خواجه تاشا تراست **طغیله**
 روز چهارشنبه هفتم ماه مذکور باز لویانصور را برافراختند و نای **صور**
 را فاخته کوچ فرمودند تا آنکه چهار منزل پای قلعه بلغراد مضرب او تا دخیام
 فلك نهاد گردید و در آن منزل هفت روز اتراق فرموده از کفار قلعه سپش نام
 که از قلاع دار الحرب بود چند نفر کافرا که بقصد تعرض لشکریان اسلامی بودند
 آمده بودند دستگیر کرده بمسکین ظفر اثر رسانیدند و همه را تا مقر سقر روانیدند
 و در آن ایام اتراق و زری آصف سیاق دفتر عرض جبه خانه بحر نشانه را با **دند**
ذکر عبور سلطان ظفر علاقه از نهر صاوه
 یوم الخمیس سادس عشر شهر ذی قعدة الموقرة که سلطان عالم نوز برای عبور بر نهر
 افق شهود مشهور الواح اشعه را کشید و اعلام زرافشان را برافراخته بر آن
 معبر روان گردید رباب فتح آیات سلطان مکنده در رباب با و فود سعود **واقبال**

از جزیره شالی که بر هر بحر سوال صاوه بسته بودند بنیاد عبور فرمودند و سه
شماره آن عسکر فیروزه بران غیر معتبر مروز و عبور سینودند **ملوک**

از رای صح آیین در یکفن توانی	در یای آتین را از آب بگذرانی
------------------------------	------------------------------

تا آنکه جزیره سرم را بفرمدم بیمنت شیم مکرر گردانید و تمام آن مقام محل قیام
بی آغاز و انجام گردید و اطباء آنها مثل شعله بیضا از شرق تا غرب رسید **نظم**

ماندیم تو بلشکر که بخور	کز شرق تا غرب ریخت و لیکرت
نه بخله خود بدلت و لشکر	آنرا که عوز و نصرت حق یار و یاور

روز دیگر که سلطان تحت اخضر دیوانخانه ایوان گرد و نرا بمن طلعت همایون نمود
گردانید و باز با رعام داده آثار او را ریشه طاق بلند و اقرا با طرف آفاق رسانید
با مراسنای شای دیوان علای پادشاهی انعقاد یافت و لمعات عنایات سلطانی
بر ارکان قصر دولت جاودانی یافت مجموع امرای دوم ایل و سرداران غور اسلامی
بوسیله وزرای کرام در آن مقام بالتمام پایه سر بر سده از تمام سرافراز گردیدند
و بعد از التفات پادشاهانه رسیدند و در آن مجال ایلچی از جانب فرزندش قوال رسید
و مکتوبی نامرغوب که بخدمت وزرای آصف سلوک نوشته بود رسانید در اول گفت
از خدمت وزرای پادشاه استغفار نموده بود و بساط تضرع را کتوده که مأمور

از الطاف آن بزرگان آنست که بر لال صلاح قته نشان خاطر محرمات سلطانی
با این مخلص صایه گردانند و نوعی نایب که رایات ظفر ماب بدین روی آب گذرد
و بر ضعیفای این ممالک رحم نموده باز بلدان و اصار این دیار را پایمال باد پایان
صرصر نشان غازیان نکردانند تا آنچه وظیفه خدمت و طریقه مصادقت ظفر
یابد و ابواب آمد و شد از طرفین مفتوح باشد و اگر چنانچه این مأمور در حقیر
نزول نخواهد نمود مامم نه آنست که قادر بر مقابله و مقابله نباشیم یا بحسب
و عدت قصوری داشته باشیم **ع** کلک مانیز زبایه و بیای دارد چون
وزرای نیکو رای مضمون این مکتوب را معروض پایه سر بر فلك نظیر گردانیدند
سلطان صاحب قران بلفظ بلغ البیان فرمودند که الحمد لله والمته که اگر بر شما
عرض تضرع و تشغی که در اوایل مکتوب اظهار نموده بود اختصار میکرد نزد
مرآت شاهانه لازم می نمود که تحمیل خراجی معین بر روی نموده تفریحی دیار او
نیرسانیدیم و یافوش را بوجوه بیکر تسلی نموده عنان کیران عزیمت راسم ازین
مقام باز میکردانیدیم اما چون در اوایل مکتوب غوایت انتها بجهت **اما الامور**
دم از مقام لاف پی پایان که حاصلش عدست زده و قدم در بادیه مقابله
و مخاصمه که سر منزلش ندست نهاده بر ذمت غیرت پادشاهانه ما واجب گردید

که انشاء الله الهیاد آداب در او هم عبور نموده بر طبق **نظم** **مؤلف**
 سیل حام آبدار غازیان صرصر شاز را برد یاراد بار او گنجایم و رخسار زیان
 و رخسار او در آینه تیغ و ریغ بدو بنمایم و بنا بر آنکه

در آیین شاهان و رسم کیان	پیام آوردان اینند از زیان
--------------------------	---------------------------

اگر چه گفتار ایلی از جاده ادب انحراف داشت رخصت انصرافش داده نواب
 جهان مدار جواب دادند که فرزندش را بکوی که همان برجای خود ثابت قدم باشد
 که انشاء الله البچار جواب این مکتوب و این گفتار بزبان مصصام آبدار در مواجهه
 گفته خواهد شد و مقابل این نامه خام خام رساله با قلام رماح خطی بر صفحه
 حال آن خاطی نگاشته خواهد کردید **نظم** **مؤلف**

بگو بر جوابت به تیغ و نشان	که باشد بتندی جواب روان
----------------------------	-------------------------

بعد از آنکه این جواب را فرمودند بنی القوم را مرکب نمودند **نظم**

برآمد ز مهر سو درای شتر	ز بانک تپه مغز را که ده پر
ز دریا جبه صاوه تا انکوش	بحوش آمد از هیبت بانک کوش
بمویک روان لشکر از مهر کنا	نه چندانکه داند کس از شمار

و سابقا بتاریخ سه ثلث و ثلثین و شصت و شصت که بفرم غزای انکوش و فتح دیار آن

کثره سکوس از آب صاوه عبور فرمودند بر ساحل آب طونه عبور نموده بودند
 و حصون و قلاعی که بران میبود مانند بر و اردین و ایلوق و غیره با حیطه تسخیر بیکان
 ملک گیر در آمده بود و رایت غلبه اهل دین بین بر بروج فلک قرین آنها بر آمده چنانچه
 از تفصیل آن در داستان آن سفر سفور است این غیبت رای عالم آرای سلطان عزم فتح
 اکثر آن جزیره نموده چنان اقتضا فرمود که از کار آب مذکور کماره گرفته بر وسط جزیره
 مزبوره و دامن کسار گذار فرمایند و قلاعی که در آن رابع واقعت آنها را بم لطف
 و عنف تسخیر نمایند و رقاب ارباب محل مذکور را که بسلطنت و سرکشی شهر میزد برقیه
 انبیاد در گشتد بنا برین رای رزین ریات ملک کماستو جبه آن راه کردید در منزل
 قریب قریه را پیچید و در داران سه قلعه بار و سایی قریای آن آمدند و اطاعت نموده ادای
 جزیه را کردن نهادند و امان نامه شاهی ستادند و اسایمی آن قلاع نیست زانو پیچید و بود
 و روز دوم آن در مقابل قلعه بکوردن که در جانب دیار اسلامی واقع است و سابقا
 در سه سیم و عشرین و شصت و شصت در آن سفر بفرزاد فتح شده بود نزول سعادت بشمول
 فرمودند و در آن منزل دیوان عالی افتاد یافته و زرای عظام تحصیل خراج و
 جزیه کفره ممالک محروسه را که هر ساله می شود به بعضی نیکوکاران
 در کاهه عالیه رجوع نمودند و در فایز آنرا تقسیم و تسلیم آن جماعت نموده باز ایشانرا

از آب صاوه بجانب دیار اسلامی گذاریند و بپوشه بپست و چهارم ماه مزبور
که لوی منصور سلطان ملک منشور مطلع بایشان کردید که تو الان قلعه دیر و محجه
و برج تو و چتره ابواب قلاع را کشوده و قبول جزیه نموده مفتاح هر سه قلعه را برای
فتح باب نجات تسلیم ثواب آصف سمات نمودند و امان نامه ستادند و دران
مقر از دو بان معتبر یکی ز غریب بشق موسوم و دیگری به تجانوش معروف
دو کس آمدند و پیشکش و خراج آورده اظهار انقیاد نمودند و برای آمدن بدین
جهان پناه استجازه کرده امان نامه ستادند و بر همین سوال در سر نزول و
ترحال چند قلعه از قلاع آن جزیره مفتوح گردید و جزیره عایای اکثر بلدان
و قرای آن ادا سو داده خزانه عامه رسید و میرسد و قلعه اوسیک و الیاد
و پوراج و و قودم ازان قبل معدود است الحاصل آنها که از روی سر می و عصیان
بلکه از خوف صولت غازیان باد پای احترام و احتیاط را تا قلاع جرج ارتباط
رانده و بر اتباع و اشیاع خود مضمون آنه خرم مکنون ما انما
الامل و احلوا ساکنکم لا یحیطون بکرم و جوده و هم لا یسترون
خوانده بودند چون مورد و از کبر تذلل و انقیاد را بر میان جان
یه بستند و از مقام سرکشی نازل گشته خراج

خراج و جزیه مقدار ما اند جل جلاله آوردند و بطوع طوق اطاعت را
تسلیم نموده مقابل قلاع را تسلیم نمودند بحسن رعایت و کرانه و اعطای امان نامه
مرعی به شدند و قاضی اسلام و حاکم عدالت مرام بر ایشان بی کاشند و می کشند
و بعضی دیگر که آتش و از بر ترمزد و ادبار اصرار می نمودند حصار ایشان را با خاک
میوار ساخته بآتش آتش بار و باد حمله مردان کار نایره طغیان ایشان را فرو می کشند
تا آنکه بناید بزدایی دولت سلطانی کار کرده دران و لا چندان ولایت مملکت
از آن جزیره بگیر مفتوح گردید و بقضه تصرف ثواب کامیاب رسید که مرسانه
صد هزار اقمه عثمانی ازان حال به پت المال بحرینان عاید میگردد و محل اقامت قاضی
شش هفت لوی معتبر است

نظم	مرشام عزم مملکت باختر کرد	تا رایت مظفر سلطان خاوری
	مر روز فتح عرصه ملکی در کرد	باد از قدر رایت رایت چنانکه او
و چون سیر آن جزیره پردرستی شد بحملی کرده روزه راه از محلی که مقابل شهر و باشد دور تر بود و بعد ازان کلاه های پریم و حلال های عظیم پیش می آمد که اگر نه مرغ آبی بر آنها نشسته مانند مکر در حلاب فزونی و گذار آن عساکری حد و شمار بران محال دران محال متعذر بلکه محال به نمود لاجرم آن محل را برای هر حد		

ممالك سلطان و عمل استامرای شری اسلامی تعیین فرمودند و مقر نمودند که از
 جزیره مزبور بحسب طول از ساحل نهر طونه تا این محل که فرسوده حوافر وافر
 غرات گردید و بحسب عرض مابین دو آب صاف و دراق داخل یار اسلامی
 و ممالك محیه باشند و امر عالی صادر کردند که ابراهیم پاشا پیشرفته بر آب در او
 در محلی که قابل باشد جسر بنهند و طریق عبور بکنایند و وزیر مشارالیه مسقط
 نموده با استخدام کار دانان مهندس و استادان بوسیله رود روز بر آب جسر
 برد و از ده قطعه کشته بزرگ بستند که بجز مکنگان نیست بآن ناتمام می نمود
 و یوم الاثنین دایع شهر ذی الحجه الحرام را با تظفر از تمام مانند خورشید جهان
 که در خانه های بروج دوازده گانه روانه گردد بدان عبرت بر رسید و ساحل آب طو
 غرق در بای لشکر بی انتها گردید و بعد از عبور همان زمان بوجبه ام قدس مکان
 چاوشان و یساقیان با طرف واقفازد و آیندند و جار و یساق رسانیدند که
 هیچ فرد از عساکر صولت شمار غرات ظفر آثار بساکنان و میمان این دیار
 که از نهر طونه است تا دار المالك بدون هیچ وجه قرض و آزار نرسانند که بعد
 داخل ممالك سلطانیداشت و با وجود آنچنان عساکر خونخوار بچند و شمار آیین
 بر عیای آن دیار رسید و برخلاف سابق زیانی معتمد ایشان لاحق نکردید

و چون ایام عید سعید رسید بر ساحل نهر طونه بحر نمونه اقامت مراسم نمودند
 و جمیع وزرا و اعیان و عظامه بتبیل بایه سریر فلک عدیل رتبه قدر خود را
 افزودند و سباط ماسون انبساط نم آن روز فخر ششم را در محفل آن صحرای
 کشیدند و قبل ازین چند بار فرستاده های یا فوش قرال خدمت و ذرای آصف مثال
 آمده بودند و برای آمدن مشارالیه از آرای و ذرا استجازه و از کیفیت آن استفا
 نموده بودند که در کدام مقام آنک تحویل سعادت نموده بغرم تقبیل سده
 فلک ارتسام بر سریندی برسم و نواب جواب داده بودند که چون محل آن برسد
 اخبار خواهیم نمود بنا بر آن مواعده بماند و ز که از آب در او عبور بظهور
 بعضی الجیان قرال را که حاضر بودند بصوب مشارالیه فرستاده رخصت نمودند
 که بعد ازین متوجه درگاه فلک آیین گردد و در صحرای مهاج بشرف آن دولت
 با انتهای برسد و در تعیین آن مقام اتفاقا لطیفه غریب از لطایف رایحه
 و سری عجیب از بدایع بحایه مندرج بود و آن چنان بود که چون تاریخ سه شنبه ثلث
 و ثلثین و تسعایه بروجیه کی سابقا مفصلا و آنجا بجملا مذکور و سطور کردید فتحی
 که سر آمد فتوحات اسلامی است در همان دشت دست داده بود و بنیان قصر
 دولت بی دینان در آن مکان بر زمین مذلت و هوان افتاده و زیاده بر چهل

مزارنفر از اهل سفر که به تیغ جوین شکاف غزات حیدر صاف گشته کشته اجساد
 و محمود ایشان پشته پشته بوم چیده بود و برای اعلام اعلائی دین سید المرسلین
 صلوات الله و سلامه علیه چندین ستاره از سرهای آن کردن گشتان در آن سرزمین
 سر بخرچ برین کشیده بود و هنوز آثار آن حال عظیم الاعتبار آشکار نبود حکمت
 الهیه اقتضای آن فرمود که در میان مقام قهر و انتقام آثار لطیف و انعام بظهور
 رسد و یانوش از نوش داروی الطاف سلطان کریم الاوصاف بهره مند گردد
 تا بر طبق مفهوم احسن القول که شد **الصفات** آثار لطیف و قهر آله
 جلّت ذاته عن الاشياء از مظهر خورشید اشتباه **السلطان ظل الله در ملک عمل**
 سمت ظهور یافته باشد و انوار و ضوئ کمال صفت ظلیت در ذات این
 پادشاه عالی صفات برضای اهل بصایر با وضوح و جمیع یافته گردد **نظم**

در نغمه که چون دم روح القدس و	امر و زامر نافذ و پس روان بداد
زین پیش تیغش از سری میخیزد دشمنان	نسرین چرخ را جویم ای استخوان بداد

ذکر آمدن یانوش قوال و رسیدن بالتمام کشته شده سده سال
 بوم الاربعای چهاردهم ذی الحجه حجه مذکور که دشت بهاج ظفر نهج مجسم
 سرادقات عظمت امارات سلطانه و مضرب اتاق کردون ساق خانی گردید

و اهلنا بخیام عساکر انجم احتشام ماندند اشعه کواکب از مشارق تا مغارب
 رسید نواب درگاه رفعت مقام برای اظهار رحمت دین اسلام از پای
 سر بر سلطنت مضیر استیذان نموده وضع ترتیبی نمودند و طوطی تربیتی افزودند که
 دیده دور پنهان انجم نزدیک بود که از شامده لمعان آن رونق بران شمع خیره شود
 و چشمه آفتاب سیمین جباب دور نمی نمود که از رشک صفای آن زینت و بها بران
 و تیر بیره گردد اولاً محل قنای یانوش قوال را از مقام خروگاه سعادت قیام
 سافه پنج فرسخ تمام دور تر تعیین نمودند **بیت**

دو سزل کم و بیش نزدیک شاه	تبع فرو بست وزد بارگاه
---------------------------	------------------------

و سر پرده سربلک کرده شاهی را مانند دایره محیط چرخ خروگاهی در نهنگ
 که چون قلوب کرام فنجانی تمام داشت بر پای داشتند و باز مرتبه دیگر در درون
 آن سر پرده سرادقات خاص سلطان سکندر خواص را بر افراشتند چنانچه خط
 و اصل در میان آن دو سر پرده فلك اصطناع زیاده بر پانصد ذراع بود **بیت**

سرای پرده قوس و قزح فراز افق	نشان ز پرده و خروگاه شهر یار دهد
------------------------------	----------------------------------

و در میان آن سکن بسان دل در وسط بدن قله بارگاه و قبه خروگاه زین شاه
 را بقعه چرخ برین خروگاهی ساندند و چترهای زرین رنگین طناب حشمت نصا

مانند طبقه زجاجیه دیده که با طناب نوز بر طبقه ملحه کشیده اند بر فوق آنها
 ضبط گردانیدند و در میان آن دو سر پرده که یکدیگر محیط بود بران دیگری
 سایبانهای در دوز و کفای زربفت عالم افروز از هر طرف بر افراخته چنان
 دریم یافتند که مقدار درمی آفتاب را در آن مکان فلک جناب نیافتند بلکه از کمال
 آن زینت و رونق لعان شمس و انوار زرق را لایق ندیدند در آن بیان راه نداده اند
 و در عقب آن سایبانها نشانی باز داشتند **المؤمن**

آنگاه که برکشند برای توسایان	خورشید کیست تا که در آید در این
کرد و کمان که ماه زنده حرکت	باشد کمان جاء تو بر تران کمان

و عسکر ظفر بکرینگی خیم که کواکب انشطار خود را که غیر محصور است و نامعدود
 بدستور معهود یک میدان و از دور تر از اطراف و حوالی مرادقات جلایه بیان
 دایره البروج که بر کرد قطب فلک عروج در آید نصب نمودند و درین دایره مقابل
 درگاه خرگاه فلک جاء دروان بلند آواز که عرض آن صد گز بوده باشد که
 و از دو جانب آن خیم آغای عسکر من بود و صنادید آن قوم سفوف را بر افراشتند و
 و قانون آل ظفر بن عثمانی در صحرائی که پیش روی این نزهتگاه بود مایل بدست راست
 خرگاه وزیر اول و بر تلوا و سایر وزرای محول مرید در محل و مقام مرسوم بطریق

فرموده **یا منّا الاله** مقام معلوم مرادقات و خیم رفعت را بر افراشتند و کلام
 جدا گانه اردویی عظیمی مرتب داشتند و باز همچنین سایر امرا و عظمای درگاه
 و سرداران افواج عساکر بخراشته در اطراف و جوانب و زوایا کمال السعوی
 بدستوری که همیشه مقررات و معهود جایگزین و سرادقات و خیم را بر
 بودند و در رستههای این و فودیه انتهای امرای هر چه های مالک و سپه سالار
 اطراف و مسالک که باو بیج بکری معروفند و بکثرت لشکر و عدت و افروزی کثرت
 و حشمت توصیف هر یکی با اوزاع و لواحق خود اردویی عظیمی مرتب داشته و سرادقات
 و خیم بر افراشته گردید که کوکب چرخ برین بر سیطره روی زمین نزول نموده بود
 بلکه کن خاکی که کجبه خود را بر افلاک افروده الحاصل ناز عساکر عالم شمول محبت
 تا قریب منزل یا فوتر بلکه با او دورتر و دورتر بود و بحسب عرض چند آنکه خطر ط
 شاعیه باصر از هر طرف منتهای اطراف خیم که کواکب ارتسام ایشان میرسد برین
 طول و عرض که و ماسون آن ارض را فرو گرفته بودند و او تا در قرار در مقام
 خود فرو برده **المؤمن**

زیبای لشکر آن مهند بو مر	شد موج زن مثل در بای مردم
جانش بد از خیمه یی شمار	نشان او گشته مردان کار

و بر منابر اهل بصایر بخمی نماید که این ترتیب و این سوال در سفر و ترحال
 عادت و قانون این درگاه ظفر است نه آنکه مخصوص این روز بوده باشد اما
 در این مقام تقریب معلوم شد در حین تقریب و تحریر اعلام رسوم در آمد قصر
 صبحه یوم الخمیس با نزدیم شهر مزبور بسمت آیین که دم از نشانی تقدیس میرد چون
 زرین نای شعاع ز ابد صبح تماغ نواختند و خرگاه نوزاد برز هتکاه و سرور و بخت
 خورشید جشید آهنگ آهنگ او رنگ فیر و رنگ فرمود و سطح موار و نوز
 و نطع زمین را کلر یزه کرده کمال جلال خود را با اهل زمین و زمان نمود و تواب کایاب
 بترتیب صفوف صفوف عساکری بایان و تزیین دیوان حضرت سلیمان زمان
 صاحب قران فریدون نشان ببط الله علی سبط الارض انوار معدنه و خلد ظلال
 سلطنته اشارت نمودند اول فرقه صوفیان و یا با بایشان کمال و مرتبه متوج
 به تاجهای سفید بلند مذمت و مقلد بکشیرهای زرین و سیمین که بدولت بند
 سلطان دولت قرین سر بلندی یافته اند و از فرقه های تاجهای ایشان کوید طیور
 موای هر روز بر درگاه سلیمانی بر در پر یافته اند **المولف**

کروی که کمال جان سپار	ز لطف شاه برخوردار باشند
برای نصرت دین چون تلامذ	مهر بردار و وفادار باشند

از دو جانب درگاه رفعت دستگاه با قدم عبودیت برخاستند و صفها برآوردند
 و بر تلوایشان دوازده هزار عسکر آتش بار کیه گذار و بیگونی مجموع مزین و متوج
 تاجهای سفید زرد و ز و سطح به تنگهای هند سوز و اقواس و سهام و تین
 دوز غرق آت و اسلحه خندید که مظاهر بقای **عباد الله اولی بر شدید** زدند
 ایستادند و بخت ترتیب و تزیین داد شوکت دادند اما شش هزار نفر ازین جمله
 که قوا سان قه نشاند و علی التمام ببصیرت دین اسلام از کمال توانایی با قدم
 سهام آلام را بر برون قلب اعدای نداشتند و هدف تیر بخت از صدقه سینه
 می سازند مانند غم خواب و مژگان مجبوران صف کشید تیرها در کمان حاضر
 و لیک اشارت را ناظر ایستاده بودند **المولف** صغیر مجبوران خوابانست
 که هر طرفه آیین قلبی شکست

و شش هزار دیگر که تنگیان شهاب کردند مجموع تنگهای صاعقه بارش
 آتاز را بر سر دشت آماده و مهیا داشته و بازی بازی آتش خشم گذازی بران کما
 همه با حربه های قبان آیین که از هر طرف باعدا دندان کین سیم و صف آرا
 بودند **المولف** بر اعدا چو ریزند رویین کون . زبستان عمرش مانند برکت
 و در فتهای ایشان جماعت طوخیان بودند که پانصد عرابه طوخیان رعاده را

که هر يك از دايي بود دهان كشاده و آتش در جان اعداي ظلمت نهاد نهاده
از هر سو رود و در رو باز داشته بودند و از براي اعلام اعدا نيران آتزا بلك ايسر بر افراشته

ملوك

ممكن طوبها هر يك از دري	نشانه ثريا بروي تری
-------------------------	---------------------

و در عقب اين دو صف به انتهاي پياده از ده هزار زياده فارسان ميدان
دلاوري و حارسان درگاه عدل و داوري يعني عساکر برقي موسوم به بلور
خلقي باز دور و رويه صف كشيد بودند و بهايست تقو و نور رسيد بملك ستم بجا
شوكت اساس و معلم بقر بر ابلق و بحري قطاس هر يك بصورت مانند طاوس
زرين و بصورت مثل شير عرين همه بلبس باليه برتزين و مسلح باسلحه مهابت
بر اسبان صحر خرام عتاب اندام سوار و بار ارماع خارا گدار صد و نه كلام صديق
و هر يك از فرق هفت گانه مخصوص بعلامتي و ممتاز نشانه بودند **ملوك**

مروجاني بچاكي چون برق	كشته اندر لباس برقي غرق
بريان بته تنگ آتش باز	بر نوندي بحباب و از سوار

و متصل بايشان اندو جانب امراي الويه عساکر صابر روم ايلي و سوباشان
واعيان ايشان بودند از هفتاد هشتاد هزار نفر بيشتر هر يک بخشي بايت خود را

صاحب در ايت برافراشته بود و توابع انجمن لوا معش را مانند امواج بحر متراكم
و متعاقب باز داشته و نيزه هاي يازك نظير بلك ايسر آخته و برق و لوا برنگي
و طرزي مخصوص ساخته **ملوك** مكن لشكر كه بحري بود جوشان

پراز سامي نجوش درع پوشان

و انتهاي ايشان پونته بود بايتاي صفوف امراي نير اسلاميه و عساکر سرحدات
مالك محينه كه زياده بر چهل هزار سوار نيزه گذار دشمن شكار كن بيكر شكو
منظرند و اكثرايشان بر ستم و قانون روم ايلي متوجه بنده اجهاي مرغ زرر
و سلجقه باسلحه مفرقه افروز كه هنگام الفاار بر ديوار گها را شرار شراره هاي
كه از نعل اخيول صرصر زقار ايشان بجهت آتش در خون عانيت اعداي
عاقبت در سينه و با دحله جمله ايشان ديوار قوا را عادي مانند اجساد قوم عادي
برسيكند **ملوك** بدستي عنان و بدستي شان بدستان ز اعداي دين جان شان
و نهايت اين قوم ظفرها لقمه خيمه قرال رسيد بود و بعد از ترتيب اين صفوف برين
طرز مخصوص قابل عساکر ابرو قار بر بخارا آتخي زياده بر صد هزار مرد و نيزه شكار كه
هنگام الفاار بملك دشمن بر فرنگا و بر صرصر براي اظهار چاكي خود را بر دبال صرصر
امشان مي بندد و برق تنگ بي دريستان بر تنگ برق مي خندد از عقب لشكر روم ايلي

روند عساکر غیر اسلامی از هر طرف صفت در صف کشیده بودند و بسبب استظهار
افزونی ایشان گردید **لمولنه** به تیزی و رفتار برق و شتاب بگریز چو باران بر زمین
و با حکام و سرداران و امرای الویه ظفر لویه اما طوبی با عساکر آن حوالی زیاده برده
سوار جماعت سوار از جانب بسیار خیل خانه سعادت آثار سلطانی صفوی هلالی
ستاق و ستوالی ایستاده بودند و سنجهای بارز و قو و بر قهای طیس و نسق را بر تن
فرق کشاد داده **بیت** یکی لشکری تند باز و تیغ فروزنده بر قش برهنه تیغ
و متصل ایشان از عقب مردم بلوک خیل خدام آخور شامی و متکبران خزان عامه ناستا
و خدمتکاران جبه خانه و طو بخانه برق لواجم و سایر از باب حروف و صنایع در خلا
خیل هارون سق کوه کوه قریب به پست هزار سوار شوکت شمار ایستاده
و در خود نمایی داده **بیت** خیل که منت در عدد از دزه پشتر
از شرق تا غرب گرفت آفتاب و از

و از بدکان و علوفه چیان و زرای حشمت افزا و مالیک قضا عساکر تربیت انما
و غلامان و قرداران و ممالک را و خدمه سایر آغا یان و عظمای بستان ستاره
و مهابت شیران خوشنوا که اکثر ایشان زین تاج شوکت از دواج بسین کمر
شیرین زینت پوش پلک جروشد بانهای شهاب کردار و تیغهای

برق آثار **لمولنه** جنگ جوئی و پلک خوی هر بر گزوم عدد چو کز و رنه
که بمن دولت سلطان عالمقام اینهارا نه آغاز بودند انجام خلا الخیار و رو
آن دشت و هارون را جان مملو و سنج ساخته بودند و علم زینت و شوکت
برافراخته که بر تو آفتاب حوال از اتصال اطلال فارس و رجال بران زمین نیتا
و بنی المثل اگر سوزن ادرین علیه السلام بجانب آن سر زمین نیتا دی بر سر نیتا
بایستادی **بیت** حمل سپاه ترا خاک چو طاق نیتا کار زمین آمدن چون شتران خنجر
القمه بعد از قریه و ترتیب صفهای امواج آسا که نشان از صورت با صناعی
و المالك صفا صفا سیداد چاوشان بازگاه جلالت به یافوش قرال رسیده
اذن سوار شدن رسانیدند و موی الیه را سوار ساخته روانه گردانیدند اول امر
سرحد ها که نزدیک بودند پیش آمدن استیصال نمودند و وظایف ترجیب را سود
فرمودند چون یافوش بمتله و ابتدای آن جیش بحر جوش رسید از غایت آن
شوکت به نهایت تحیر گردید **نظم**

چو یافوش در لشکر شاه دید	جهان در جهان خیل و حرکات دید
چنان که بسی رونق و زور و تاج	شدی چشم بیننده راز مهر آب
زین بر نیاهای زین درفش	سوار بود کلکون و صحرانفش

چون امرای بومی الیم شارالیه را با بدای صنوف کوی و قریب روم ایل رسانیدند
 باز محل آرام خود بازگردیدند بعد از آن امرای الویه عساکر منصور مذکور
 استقبال نمودند و مرد و پسر سخنی صاحب اعتبار که از جانبی بین و یسار
 به دو پسر سخنی دیگر می رسانیدند عذر خواهی نموده باز میگردیدند
 تا آنکه باین اسلوب با فواج دریا اسواج بلوک خلیج رسید باز در آن مجال آغایان
 و سرداران آن وفود انجمن شال با مجموع اعیان فقه سفره که محصلان رکاب
 سعادت محرابند و جماعت جاویشان که معتمدان درگاه گردون جنانند
 پیش آمده قوانین استقبال را اقامت نمودند بعد از آن آغای لشکر اختر سیرینگر
 با اعیان آن عسکر عتبری پیش آمده لوازم مراعات را مژدا گردانیدند و برین
 سوال قوال را قریب درگاه عز و جلال رسانیدند چون بر پرده نخستین که آستانه
 بوسه گاه شاهان فرخ جبین است نزدیک رسید حجاب بارگاه عظمت اجتماع
 که رؤسای فقه بویابند و آغان آن قوم انجمن تاج با توابع ستاره لوازم خود
 استقبال نمودند و بایب ترجیب و ترجیب را کردند در آن مجال قوال از اسب رفعت
 و جلالت پیاده شده فرزین سوال بجانبی بین و شمال گنج میبند و با پهلوانان
 پلتن که بر اطراف آن محل مسکن داشتند تواضع و سستی می نمود و رخ نیاز

و روداد بر شاه راه بندی و انقیاد می بود و از ملاحظه آن حسنت و شاهده آن
 مکت حیرتش بی افزود **بیست**

ز بس نوبتهای زرین نکار	نهی بر دره بردر شهر بار
------------------------	-------------------------

در آن اوان پیشگویی که از اوایی و ظریف سیم وزر و درجهای پر لعل و کو فرود دیگر
 سنک پاره های کران بها و جواهری در کمال حسن و بها احضار نموده بود و
 خدایش دست محل آن کشوده بمقناط خزان بحر قراین تسلیم نموده و زبان اعتدال ^{مضمون}
 این گفتار بکشود که **بیست**

بخاک دز که تو کره از جان آرند	محقر است نشاید که در میان آرند
-------------------------------	--------------------------------

بعد از آنکه از درگاه بارگاه اول درآمد آغایان درگاه سرای سلطنت و خادمان
 ملائک صفت که عمران حریر شایه و جلالت و معتکفان آستانه عصمت و عقبتند
 با جمعهم پیش آمده وظیفه لطیفه تکریر را بجای آوردند اشارتیه چون بر اهراف
 و اکشاف آن فضای بیست و اوصاف بدیده امان نظر کرد **نظم**

سرا جهان دیدد بارگاه	سرافکنده در سایه یک کلاه
همه کشته با نقش یواز جفت	نه یارای جنبش و آوای گفت

در آن آن سلطان صاحب قرآن از حرگاه ثانی که اتاق خاص سلطنت محکامه ^{لین}

که دیوانخانه خشت قرینت فرموده بودند و بر تخت عالی تخت زرین مرصع که
رشد فیروزه سقف ملمع است مگر نموده **لؤلؤ**

نشست از بر تخت نیکی خسروی	جهان را به بخشیده عدلش نوبی
نمایان شده زان رخ تابناک	همان فزونی عین یزدان پاک

بعد از آنکه قوال از عاقدان عتبه عفت و حلال بار یافته از در سر آمده ثانی درآمد
وزرای عالیه تا در خروگاه پیش رفتند و مرجع کنند و از جمله ظرف تحف قوال
دانه یا قوتی بود خورشید شال که نظر در روی قوت ناظره می نمود یا قوت با صوفی
پرتو سخی و کلکونه رخسار دوشاب خورشید را می شاید و آبش سر چشمه تاب
آفتاب میگردید بلکه یا قوت کان فیروزه فام که سر بام از هندوستان ملام
پروزی آید با وجود آن همه تاب نسبت بان پی آب می نمود و از آتش رشد
آن جوهر درهای انجم از هزار زبان سرخ برآمده سوزان و کجاست بود فی الجمله آن
دانه را که از روی رونق و بهائش شکلائی در می آید خدام عالیه مقام بر
کف گرفته پیش از قوال در آورده و در معرض نظر هر تاب بر کرسی که قریب
نهاده بود بر آوردند اما حقیقت آنکه **لؤلؤ**

آنجا که فرش یوان خود نشید و بیدار شد	لیک شک پاره را آنجا چه قدر باشد
--------------------------------------	---------------------------------

و چون شارالیه درآمد سلطان صاحب قران بر حسب فرموده سلطان هر در
سرا که اگر سوا الضیف و کمان کافرا از اورنگ چرخ آفتاب اقدام جواز مقام
را ارسال فرموده قیام نمودند و قوال بقصد دریافت سعادت چنانچه نزد آن
طایفه رسمیت و عادت کلاه جاه را از سر برداشته و دیده ادب بر مقام افتاد
سلطانی کماشته مکشوف الرأس گوشه ذیل سلطان ملک خیل را بوسیده باز
و دست ادب بر مهاد و بر سر ایستاد **نظم**

هر کجا کردن گیتی کجاست ساید سرباه	می نهاد سز چون برین درگاه اعلی کس
ابر بخیزد در یاکوه کوه اناز شمر	آب میگردد سراپا چون بدر بایر سد

کریه های زرین و سیمین که مقابل شمال و بین سلطان صاحب کین نهاده بود
اشارت عالی بشارت بجای قوال صادر کردید که بر یکی از آنها بنشیند شارالیه
رعایت ادب نموده نشست تا وزیر را بر کرسیهایی که مقابل بین بود نشستند
قوال هم بر آنجه مقابل شمال بود نشست و انودج آیه کریمه و عدوین و اصحاب
الیمه را اصحاب الیمین و آیه وعید استمال و اصحاب الشمال اما اصحاب الشمال
بر منصفه شال صورت بست بعد از آن سلطان صاحب قران مؤدای خیر مقدم
با آن مقدم صنادید آفریدم تقدیر فرمودند شارالیه برخاسته و کلاه سروری

را باز از مرید داشته تجدید و طبعه نظیر نمود دیگر باره درج عنایت و دلجوئی را
 کشوده بلسان بلاغت بیان فرمودند که خاطر از حوادث گذشته پریشان و خسته
 نباید داشت و نظر بر ظهور عنایت الهی باید گماشت که بر حسب کلام **بلدت**
سوال الحروب بحال مرید را کاه غالبیت و کاه مغلوبیت دست میدهد
 و تغییر اوضاع این جهان ناپایدار و بتدل ظلمت و نور و نهار و شب را بمعنی **هد**
 چون بی مثل دست تو مثل بدامان عنایت ما در زده می باید که در اوقات اطاعت
 اهل ایمان تر نزل را بخود راه ندی و زلال اخلاص و لای پر لای **ایمان**
 مگذر و تیر سازی و از نیک جمعی و اعتماد رسوم اطاعت و انبیا در اطاعت
 معتاد خود کردانی تا ما تم موجب مروت شاهانه و مقتضای غیرت پادشاهان
 بقوت و قدرتی که خالق به عیب از خزانه غیب با عطا فرموده لوازم معارف
 و مراسم مراقبت را در شان تو ظاهر گردانیم و بر حسب امر واجب الهی **امر**
الطاهر ما بقصد مرغوب و مقام مطلوب رسانیم چون قرال آثار لطیف
 بر کمال رانست بحال خود شاهان نمود دیگر باره کلاه سرفرازی را از سر برداشته
 بر سر بای خراست و از روی تصریح برض رسانید که من یک کف حاکم که
 نسیم عنایت سلطان صاحب قران مرا از زمین بذلت و هوان بهوای رفعت

بر آورد اما خضم من فرمود و قرال مردی بنایت خرد راست و محال و بدست
 قصوی سخن دان و زبان آور و اکثر امرای انکروس با او یار و یاور شمریم که در
 حق من خدعه اینکته و مهر شعوذه فرو ریخته افرا می کند و بخان غیر واقع
 بسایع بندگان در کاه سعادت مجامع رساند و عیاذ بالله ضمیمه هر تنویر
 طبرین بند حقیقت مستقر گرداند سلطان صاحب تمکین با الفاطم تمکین آن محرم
 بت و تاب ناراضطراب را چنین جواب دادند که بر آت دل پادشاهان علو
 که با آئینه سکندری معادست بنسب بد نشان صاحب غرض زنک نمی
 پذیرد و در آستان ما که تمام راست است تا امری ثابت و لایح نمیکردد لوج
 خاطر خطرات یکی از آن نمیکرد چون تو در مقام هواخواهی مانند کوه ثابت
 قدم و مثل آب صافی شیم باینی هرینه خاک حصار بر رخسار سرکشان تا نشانی
 باشی و شعله فتنه ایشان را بآب صنای و لای مافرو نشانی **میت**

کرت هوست که معشوق کسلد بود	نگاه دار بر رسته تا بگذارد
----------------------------	----------------------------

بعد از آن از روی نصیحت فیصله چند در باب رعایت رعایا و حسن معاشرت با
 برابرا و اقامت لوازم مملکت داری و اداست مراهم عدالت گذاری بیان فرمودند
 و مفهوم این در در منظوم نظامی را باز فرمودند که **نظم**

عدل بشیرت خرد شاد کن	کارکن و مملکت آباد کن
هر چه نه عدالت چه دادند	و آنچه نه دادست بادت دهد
شهر و سپه را چو شوی بیخ کن	نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

بانوش چون اصداف کوش را ازین دژ بر غر بگردانست و هوش بر ساخت سر عیون
 بر زمین سکنت نهاده برخاست و ازین کلمات حیات بخش روان یافته روانه
 گردید بدربار پوده خاص که رسید بر حسب فرموده سلطان دوست نواز
 دشمن سوز دو توب خلعت زرینت و زرد دوز احضار نموده بودند خدام
 خزانه بخوشانه پیش برده در مشارالیه درپوشانیدند مشارالیه هم باز بوسله
 پاشایان صاحب جاه بدرهت خراگه درآمد و مجدداً به تئیل انابل سلطان
 کابل فرق باهاش باوج سموات سهواً برآمد چون دیگر باره بازگشت
 و بتام رکوب رسید دوسراب مصر قرین بازین و زنجیر تین که برسم انعام او
 تعیین نموده بودند پیش کشیدند یکی اسوار شده و دیگری را در جنبیت کشید باجموع
 آغا یان روان گردیدند و بهمان سلوب که آورده بودند فوج فرج و کرد و کرد
 همراه میکردیدند و بتام معلوم میسایندند و باز یکتند تا آنکه محل شام بتام
 خود رسید و در محل آرام جایگزید و همان شب رخصت رجعت یافت

رعنان عزم بر ایمی غیر طریق سلطانی بر تافت مقر بر آنکه باز در نواحی شهر
 بدون بواکب همایون ملحق و مقرون گردد **مولف**

ز راهی که آمد روان گشت باز	ولی باشد آمد و گشت باز
----------------------------	------------------------

کتاب پنجم در ترجمه رایات سلطانی بجز فتح بدون حصانت بیایند

هجاج یوم الجمعة شانزدهم شهر شهریور مذکور که کوکبه نوز از مطلع ظهور نمایند
 صاحب رایات سلطان صاحب قران منصوب شارق شد و انوار بیاض شکوه
 ریاض صبح صاحب انتباء بیان لغت شیر شاه میان ظلمت گهرسان و روشنایی
 ایمان نشان فاصل و فارق گردید **مولف**

برآمدد کو باره آواز کوش	نفیری بزد بر لب نای بوش
-------------------------	-------------------------

لوا باشد با ملک هم عنان	بجنش درآمد زمین و زمان
-------------------------	------------------------

ز مردان زین کلاه و کمر	شد آن عرصه رخسار و شمر
------------------------	------------------------

ز نیم نونان صحرانورد	دران دشت فیخار ماند و ورد
----------------------	---------------------------

چون رایات مدن عروج از ان منزل کوچ فرمود دران مجال بانهای نهیان
 صادق القتال خبر رسید که فوندوش چون خبر قریب رایات خورشید پوش را
 شنید دار الملک بدون و حضار حصانت مقرون آنرا بر دایگان کار از باران گمار

بکمال استحکام رسانیده است و بطور و تنگ و سایر آلات قلعه جنگ مملو و تنگ
 گردانیده و محافظت از یکا فزی بدو جام نریشان نام رجوع نموده و خود که
 با جمعی کثیر از عساکر کثیر از عساکر کثیر بجانب برادر برادرش پادشاه اسپانیه فر
 برای استمداد و استعانت رفته بود الا آن مراجهت نموده است و اعوان و انصار
 افزوده و در پنج منزلی بدون جنود مردود خود را باز داشته است و دیده
 انتظار بر اخبار این طرف گماشته درین و لا که خبر عبور عساکر منصور از نهروان
 نزد او مذکور و شهر گردید باز جمعی دیگر را بمعاونت تحفظان بدون فرست
 است و اینها انواع استالت داده که اینک من با سی چهل هزار سوار بر دستان
 و بیست هزار پاده تنگ اندازدین دیار دایرم و مراقبت شما را حاضر و از
 برادر مر پادشاه اسپانیه استمداد نموده ام و زنگ امال را از روی بیخ تیر
 استحال زدوده عن قریب بی درنگ عساکر فرنگ و دیار نیمه و المان
 میرسد و در مقام معاونت و نصرت دین نصرانیتند باید که در حفظ شهر
 و حصار مردان و آبکشید و چهره دلاوری و شجاعت را به غبار بیدلی و شلعت بیند
 چون این اخبار مسموع پادشاه عالم مدار کردید از غایت تل و شغف امر جهاد فرمان
 نهاد صادر شد که منازل را دور تعیین نمایند و وزیر اعظم که امیر الامرای

رومی بود با عساکری که همراه شتار الیهند پیش رفته کلابها و خلاهای عین
 که دران سالک و صحاری بود عسکریان روم الی یمن و ساز بسیار از امرش
 واقف از کیند بران محل کل و محل بریزند بروجهتی که مرور عساکر سیل عبور بران
 میتر باشد حسب الامر السلطه مرفودی از افراد عسکر منصور مذکور یک حمل و
 محل یمن و ساز می آوردند و اصلاح آن طرف می نمودند و چون از عبور طایفه
 کل زیاده می شد باز مردان کار ساز آهنگ فی و ساز کرده آن مقام را راست
 تجدید و اصلاح می نمودند و برای مرور سواکب بحمراتب سلطانی مهیا و آماده
 می ساختند تا رایات فلک ساق بدین سیاق بهشت قنق به یکمنزلی بدو
 که آن محل را نذر می کردند نزول میمنت ثلث فرمود **بیت**

دوروزه سافت مهر گودشت	پراز خیمه و اسب و پر مرد گشت
-----------------------	------------------------------

دران منزل از امرای کفار خرواب که او را دستوت او غلی می گفتند و قبل ازین فرزندش
 بهوش ویرا گرفته حبس نموده بود درین محل بطایف الحیل خلاص یافته از روی
 اخلاص با دوسر میری دیگر از امرای کفار باستان عالم مدار رسیدند و حسین
 بر زمین اطاعت مالیدند و هم دران مقام دزدان و مردم قلعه استرعون باب
 اطاعت را کشودند و امان نامه ستاده ادای جزیه نمودند

ذکر ارسال و اجرای سفاین شایسته **بمعنی ایله**

قبل از خروج رایت فتح آیات سلطانی از دار السلطنة حتمت بیانی سردار
جماعت چاوشان درگاه فلك نشانرا با جمعی از خدام مقدم و چهار باره
کشتی تنک سیم که شون بود بدوینت عدد طوب قلع کثا از راه قره دگر روان
کردانید بودند که باب بحر تاب طونه در آمد بهر جانب که امر عالی صادر کرد
متوجه شوند و باز حکم جهانمطاع باشر بعضی امرای الویه و حکام قلاعی که بر
سواحل بحر مذکور و نهر سلطوز واقعند شرف اصدار یافته بودند که سفاین
و جواربی را که قبل ازین بموجب امر قدس مجاری برای تکمیل مصالح این سفر مجتهد
احضار نموده باشند صحوب چاوشانی شارالیه روانه صوب دارالملک
کردانند چون آغای مونی الیه بتوجه و یکی و آق کریم و سلم رسید صد بجاه
عدد کشتی درین مواضع احضار یافته بود آنچه از اسباب اصناف حرب و جنبه
و انواع طوب در کار بود از قلاع مذکوره ستانند و آن سفاین را بعضی
و زواده و بعضی اسباب حرب و طوبهای رقاده باده هزار بار و کش و من و کش
ملو و شون گردانیدند و درینکه بولی هم بجاه باره کشتی دریای قلعه لاونیک
و بزرگویی که احضار یافته بود و بجاه کشتی جنگی دیگر که در ویدین میا کرده بودند

صحوب سایر سفاین شده اگر آنها را از شهر ویدین و ولایات آن بر ذخیره و
و آلات حرب و جهاد گردانیدند چون بتلقه فتح الاسلام که از جمله انبیه
ابدی پیمان این سلطان صاحب قرانت رسیدند چنانچه در بعضی رادی
عالم سفلی جنمای که متحد حوادث زمانیت آنها را اعمار چنان تند و سریع
الحوایست که سفاین اهل را در وی عمل نه در جتن امکانست **لما لفت**

حتی به تندی که در آب عمر کشته میماند تا ب عمر دانی و لاکوانین کل کینه
کشته ازین وسطه باطل کشتی

مجموع باقی از حصار مذکور دو کوه تنک پر تنک از دو جانب نهر طونه در روز راه کشیده
و متداست و بواسطه تنگی بحال آن آب دریا مثال دران بحال چنان سرعت و شدت
که اجرای سفاین از آنجا باعمال قذافه و بار و هیچ رو ممکن نیست بنا برین غرض رعایت غرض
طوبهای بزرگ و بدل را بصد جهد و جمل از کشتیها بر من کشیدند و از راه بر تعریه های
از بصوب قلعه کوگر چنگ کشانیدند و امرای الویه سلمس و ویدین و سمندره که بمیان
در ارسال و ایصال آنها مأمور بودند ده هزار مرد از رعایا و اهالی آن حوالی اجتناب
نموده بر ساحل نهر مذکور احضار نمودند و آن مردان بر ساحل مانند نهری دیگر روان
بقوت و قهر مجموع آن کشتیهای بحال مثال را بحال سلاسل منوال دران دوروزه

بیت یکماه کشیدند چرا که بر آنها بر خلاف جهت جریان آن نهر بر طغیان بود و چون
بقلمه کوکچنک رسیدند باز طوهارا در سفاین در آورده و در کوکچنک و سندان
هم کشتیهای آذوقه احضار یافته بود و باز ده پاره کشته یاره مالدیکو که برای
جنگ و قتال در آن مقام پذیرفته بود و در هر یک از آنها ده عدد طوب پراش
نهادند با سفاین بخوار و زنی که از آنها آمد بر تفرار شدند همه یکبار بر قها افتاد
و غلغله صدای طوب در کعبه نه آشوب انداخته موجب فرار تمامیون صف
شهر بدون روان گردیدند و همان روز که خیام و خروگاه فلک جاه را در چوالتی
بدون بر افراختند سفاین مذکور هم در شهر سقوط مقابل شهر مسفور لشکر
توقف انداختند **توقف انداختند**

رسیدند لشکر زنجیر و زینر | هر جنگ جوی و همه کینه ور

ذکر وصول رباب سادات شمول بمایونز محلی شهر بدلت

یوم الاحد عظمی محرم الحرام **سندست** و لشیر تمام رباب جهات کشتا و افواج
عساکر پیاشته کوه و هاسون اطراف شهر بدون را ملو و شحون گردانیدند
وصیت و صدای طوب و غلغله را بکوشن کفار سپهوش رسانیدند و همان زمان
دزدان و حصاب را و زحمت که از توابع آن شهرت بدرگاه عالیناه آمدند

و قبول جزیه نموده حکم اسان نامه ستادند و نواب و لاجب الاتباع حسب الامر
المطاع برای تالیف قلوب اهالی سایر قلاع محافظت خدمت آن حصار را هم
بدان کفار رجوع نمودند و همان روز از بانان و امرای انکروش پرتی پریان
که کوچنک بالی یک باوردن اورفته بود ربه تذل و انقیاد در ربه اطاعت
و اعتماد انداخته بدرگاه ظفر دستگاه رسید و در سلك سایر عظمای اهل ذمه
که بلازم مواکب انجم مراتب بودند منحصر گردید و امر قدر انما باسم محمد بیک بخیتی پاشا
که امیر لوی سمندره و بلغراد بود صادر گردید که برسم قراولی و زبان کیری پیش رو
و غازیان شیچنک پلنک چنک از جانب خشک و تر شهر بدون احاطه نمایند
و بنیت سید ابرار علیه الصلوة والسلام من الملک الجبار اول سکان آن حصار را
با سلام و تسلیم و استخلاص نفوس خود از ورطه بهم دعوت کند و بعد از استماع
و ابا و اضرار برگز و عما پی ستوف و تأخیر بر می تفنگ ویر و ضرب ضرب نهایی
سقوط کردند غزات ظفر پاشا هم امر قضا شال را اشل نمودند چون کفار بی آرم
پی رو بر طبق فرموده **استغشوا ثیابهم و اصرقوا** با حکام برج و بار و پشت داده
در استماع افزودند و طریق عناد را بر وجه معتاد اظهار نمودند غزات مجاهد
آیین طوهای آتشین را بران حصار متین حواله ساختند و سنگهای کوه شکوه را

بر باروی رویین آیین انداختند سفیر تیر راست تقریر از هر طرف بنیاد آمدن
شدن گرفت و پیام گذارند که تنگ رعد آهنگ مانند تکرار پی درنگ بنیاد
باریدن نهاد اما در آن روز تقریر این دو سفیر که در راست کوی پی نظرند هر چند
در طلب اهل سیر جای گیر میکردید باز سگ دیو حصار استوار کنار را از قبول آن
گفتار باز میکردانید و هیچ باب باریغ و ظفر از نهانخانه قضا و قدز روی نمی نمود
امر قضا آثار شرف اصدار یافت که طوهای کجارتش باز که از حصار سمنده از راه
آب طونه آورده بودند بیرون کشند و بر آن حصار حصانت مدار کارند و شش
مای سورا ساد در پیش آنها باز دارند چون غزات مبارزت سمات بموجب فرموده
عمل نمودند خورشید عالی نصب در خرگاه زحل کاری مغرب آید و دست و
اقدام از تعرض محصار و جور دی نام باز کشید امر او آغا یان مقدم و سایر غازیان
بجاهد مقام هم بجانب سازل و خیام خود باز گشته دست از محارب و مضارب
باز داشتند و قراولان آهن پوش و حارسان یزموش را بر اطراف و کفاف همسگر
بحر اوصاف کما شتند **بیت**

نیکو سپه پاس برداشتند	سگر کرد خرگاه نکذاشتند
روز دیگر هنگام سحر که هنوز صبح برده دژ پرده از روی کار بست تار شعده	

مخبر بر دژ بر نداشته بود و سنجی بخوبی لیل حجاب آسا بر حسب فرموده **وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ**
لِبَاسًا در فضایی هوا بر افراشته بود جمعی از بارزان سمر که کارزار و دلبران
شیرکار بر حسب کتاب **الحرب** و طریقه عیاری بنش گرفته و لباس نورانی اسلامی را
به پلاش طلبانی نصرانی تبدیل نموده بجانب دروازه حصار رفته بودند و در بعضی
ویران که در باغستان حوالی شهر بود نهان گشته چون سلطان نجسته ظهور پر سرور
نور را بر سرور ظلمت شب دیخور کما شت و رایت نجسته انتعاش آیت **وَاللَّهُ مَعَنَا**
را بر افراشت رجال ابطال و غازیان ضرغام مثال در مقابل سور صف کشیده بنیاد شوی
سارزی چندی آگاه از زمین جند الله دست بجاعت کشوده و سپر جلاد در
کشیده پای پیش نهاده بجانب دروازه متوجه گردیدند چون رفتار در قفا کذا
پیش گذشتند و از وفود عساکر منصوره دور شده قریب سوز رسیدند کما فرمود
از بعضی سرور شدند و اثر ارم فکر ت این صورت را فرست بداشتند و مغازه
دروازه را کشاده از بارزان مستقر ایشان جمعی بسیار روبه واز روبه بیرون نهادند
غازیان هم برسم حمله سازی اندک دست بازی کرده صورت فراز را اظهار نمودند
و جنگ گمان و جنگ در دامن اختلاص زنان برونق مثال واجب الاجل که
سبحان الله باز گشتند چندانکه کافران به شعور از پای حصار و سوز دور گردیدند

غازیان شیرین که منکام خود را بنیان بنهان گشته بودند مانند برق تیر تاب که از حجاب
 سحاب بیرون جهد بار غریب و پیکر از عیب زایل شود و رسیدند و تیغهای صاعقه آتش
 را از سیخ قلاب بعد رقاب اعدای بنو و غریب بیرون کشیدند و بر سر آن سر برکشکان دودند
 کوزایی که خود را کوزان می نمودند باز گردیدند و با شاق از مخالفان بی دفاع قریب بود
 نفرزاد بودی میزد و میزدند و بعضی دیگر را دستگیر و اسیر کرده با سربهای متعولان باستان
 عفت آشیان رسانیدند **بقیت** کله های دشمنان را جای جزایز در سباده
 مکه سرچند زین حق خود او را سرباده

بقية السيف كما بعد تاشت و حيف سر را خلاص ساختند سرباه و از خود را بدوین
 حصار انداختند گفتار شقاوت سال چون حال قتال را بران سوال شاه میزدند
 در روز و ناله را بقتل امید یفته شک و خاف در عقب آن نباشند و بر خیزان آتش
 که لا تاتونکم خیرا الا فی قوی محضه و آتش و آتش جلد امیر مدافع و قاتل
 را بخبر در جنگ حصار و بار و داشتند و آن روز تاشت ارکان مقاتله قائم و
 ارسال طوی و تنگ دایم بود و زرای صاحب تدبیر بعضی اسیران که در آن روز
 دستگیر شده بودند احضار نموده احوال حصار و کیفیت و کتب مردان کار آنرا
 افسار نمودند ایشان چنین نفرین کردند که حافظ و حاکم این مقام

کافریست نترسان نام که امیرالامرای فرزند و شست و مردی که در تحت حکم او
 برافقت و محافظت این حضار می نمودند و گروهند اگر ایشان که از شهرارتر
 بخاوندند از کفر نجه و مانند و قلعه ناری این شهر که سرای پادشاهی در آنست
 بتصرف ایشانست و گرومی دیگر از اشرا و کفار غداران کوشند از زمره که سابقا
 اند یا نوش قوال برگردیده فرزندش را به پادشاهی برگزیده بودند و ایشان تخمینا
 مقصد مستعد مرد بارزند که نفر ایشان شهرست و بنا بر عدم اعتماد ایشان
 در محافظت قلعه بالا دخیل می دهند و زرامم مجموع این شموع را سر و وض و مرفوع
 پایه رفیع سلطنت گردانیدند از جمله سهام تدبیر که از کمان تقدیر برهمنی مراد
 مرد میزند آن بود که در آن شب کتوی بر پرتیری بسته بی آنکه راجی آن معلوم باشد
 از جانب ساحل آب طونه بدرون قلعه انداخته شد مضمون آنکه دانسته و آگاه
 باشید که بنا بر آنکه یا نوش قوال بشرف الشام اقدام پادشاه اسلام رسید و آن
 حضرت داغ قبول غلامی بر چنین حال او کشید و چنین معلوم میشود که حکومت
 مالک آنکوس را بقرال مشارالیه عطا خواهند فرمود جماعت آنکوسیان
 که از وی برگشته و با فرزندش پوسته بودند از کرده خود پشیمان و نادمند و
 در مقام استغنا و اعتذار قائم و هر روز مکتوبی مخصوص بنیر تیر بمشک و وزیر

می اندازند و میخواهند که بتلافی خواه خود از جانبی که بقبضه تصرف ایشانست دروا
را بکشایند و شهر را بملایان بپارند و همان شب آن مکتوب بدست یکی از خوا
نترشان بپایان افتاده بمشارایه رسانید چون آن مضمون بر مضمون آن کس
مطلع گردید خواص و اعیان المانیان را بر آن حال مطلع گردانید و همان زمان
آثار مخالفت و تفرقه در میان آن دو فرقه ظاهر گردید انکریسان هم چون از المانیان
علام عداوت و مخالفت مشاهده نمودند بدگمان شده تغییر اسلوب بجهت خود
و رنگ و فاق را بر رنگ نفاق بتدلی نمودند این صورت هم موکد سوظن المانیان
و مضمون قول صدق ادای **بیت** **و قلوبهم شتى** بظهور رسید **بیت**

چو در لشکر دشمن افتد خلافت | توشه کشی بر مکتب از غلاف

روزی که دیگر باره شهنشاه رخسار چرخ دوار بفرمان بدو نکرش بر باره خنک
رنگ برآمد **بیت** درآمد زهر سوسپه فوخ فوخ
زمین شد چو دریا ی چینی بر ز موج

امرای شجاعت صفات و غزات کثات بر حسب امر و قدر سمات ساز محاربه و جنگ
را آهنگ داده بمقام مقاتله آمدند و مجاهدان کاروان آب پیکان جان شای
در جوی بدانان بدان روانه می ساختند و طوهای قلمه کوب را بر برنج و با

آن شهر بر آشوب می انداختند تا آنکه باندک زمانی بطرد پیر و تنگ و ضرب
طوبعای رعد آهنگ از چند محل آن چنان حصار حصین را کس که
ساختند و بروج فلک عروجش را بجزیره پیروز گردانیدند و چون ظلام شام بر
استراحت و آرام فرو گذاشت غارت مقدم بجانب خیام خود شتافتند و قرا
یافتند و در آن روز طایفه کفره انکروش که از موافقت المانیان مأیوس گشته بودند
مکتوبی بر تیری بسته بیرون انداختند شخصی که آنرا دید همچنان سر بسته بخت
و دراز ساند مضمون آنکه ما با شما سر مخالفت و سازعت نداریم و دست از
محاربه باز میداریم اگر جمعی بخاره از دهنه باره که بقبضه تصرف ما است
برآیند و در آیند بمحکمان ما نفعی و ممانعتی نخواهد بود چون این مضمون
معرض بایه سر بر میارون گردید بموجب کلام حکمت انتظام که از آنکس **بیت**
فاخذ من ركبهم واذا طلعت الشمس فاصعد على ريد سلطان صاحب قران
از آنجا که کمال دما و خور آنحضرت ملتفت آن نامه خام خام نگردیدند و
اعتماد بران نغرموده فرمودند که فوداد را بر رویش و اقدام اهتمام تمام
بظهور رسانند و جهد نموده غایت جهد را بذل کردند روز دیگر که
شام شهر گرم و محرم بود متکام سفیده دم که دروازه بلند آوازه صباح را

بفتاح بالمرغ زرین جناح کشادند غازیان بلند خود و بسوی برج و بارو نهادند
غوغای کره ناز و غارای فروخت و کرمی شعله آن شعله خاشاک افکار کلاه
نایابان رومی سوخت جوانان مهر و نیکی مهر تنگ مار سیرت زار در حلقه آن قوم
په بصیرت جای می دادند و باز روی سحر و اقلیم را بصیرت و نظر کملر لایم
می کشادند **نظم** مهر نهد مردان بابرک و ساز مرجهها را کشادند باز
ز باریدن تیر و کرد و غبار هوا گشته چون ابر بود باز
چون کفار بخار را طاقت مقاومت باغرات گراو نماد بیکار خود را باز پس کشیدند
بعضی غزات دلاور بفرموده و ظفر سپهرهای شجاعت در سر گشوده و تنهای
جلادت را از نیام اقلاف بر گشوده چرخ و بدند و برخند که از ضرب طوبی شده بود
رسیدند به الحال قطع اجمار و باره های دیوار و برانزاد و رکوده راه را کشادند
و باقی نیک بلارا یمنه دیگر مردان میدان مجارا بسوی اعدا سردادند کفار خو
که اقدام و هجوم غازیان نجوم رسوم را دیدند دانستند که من بعد کار طوب
و تنگ به نار تیغ به درنگ انجا مید **بیت**

زیر سوچو بیستت راه گریز	عدو را می نیست جز تیغ تیز
از ترس موج خیز آب شمشیر بر بلا بر طبق ساوی الجل بعینه مر الما مردم	

المان و نجه بقلعه ناری که آنرا بنویسه هم می کنید برآمدند و قبل ازین واقعه
اموال و اسلحه را بالا کشیده بودند و در احکام آن کوشیده اما لشکر و از آنکه
را بواسطه سوظنی که از مکتوب می بود در میان آن طایفه حاصل شده بود بقلعه
راه ندادند ایشان هم با صد پریشانی مجتمع شده در جانب خالی از جوانان
تجمع ایستادند و دل بر ملان نهادند **بیت**

نیست دشمن را قاعه جز که از یقوتی	نیست ستوری بدکاره جز از بختی
و جمع غازیان که در آمده بودند چون مقام را بکام خود یافتند پیش رفتند و جمع آنکه جوان بیجا مخصوص ایشان باشد و عمو غزات را در از شرکت نیست ملتفت کشودن دروازه نکشند بعضی از نواری نیک رای که حاضر بودند از غدر دشمنان اندیشیده هم از آن رخنه در آمده بکشودن در راه دادن خانه عسکر اشارت نمودند غازیان هم بیترانه و از بجز در خان و سنگ عقب دروازه نهادند و بهر دستی که بود در را کشادند و لشکر را در آن شهر سردادند و را به فتح فلک عروج را بر قتل بروج آن برافراختند بیت	

بر مهربی که تیغ تو دم زد کشاد گشت	فتح دبی که قتل گشای مغالقت
کهارا نکر و نش چون وفود نمت و بوس استوجه خود یافتند بجانب میتر شافتند	

و مانند روبا به پرخیل بوزیسی بر و خل که در آن محل بود و کجایش هزار مرد پیش
تختن بودند بعضی از دما ت غزات تیغ زبان را کار فرموده و جنگ و جدل
لطایف الحیل آن طایفه دون را از آن مغاره بیرون آوردند غازیان هم از دما
محصام را از غار نیام بیرون کشید و بر حسب امر ربی محمد که **لا تعدوا لهم کلمه**
همه را طعمه آن بجان جان سان کرد اینند و بوزیسی اسفل السافلین رسانیدند
حصار حصار بالا چون نزول بالا بدان مجاز دیدند از مشامده آن اسلوب
قرار از قلوب ایشان سلوک بدید صبرانه نشان روی بر نافت و خوف و شکی
تمام بر ایشان استیلا یافت **بیت** چندان بر بخت خیر و خوش کافران
کز روی خاک تا بری جلد درشت
بعد از آن غزات فتح آیات سایر ابواب سلطه آنرا هم کشودند و از هر طرفی تکرار
ساکنانه تصرف نمودند اگر چه سابقا که فتح آن شهر نموده بودند بجا آمدن مقدما
آنرا انتقام در آن مقام در زده سوی سرای فلک آسای آن که آب رحمت سلطان
صاحب قران حمایت آن فرموده بود جایج یگرمایانده بود که غرق طوفان خرق
نکته باشد اما درین یک دو سال که بتصرف فوئدش قوال جهان در آمده بود
انبیه آنرا آید آورده بودند و به الحاله حال عمارت در آورده درین زمان بر حسب

امر قدسکان یساقیان تعیین نمودند که اصلا کی از اتحاد و از وجوه بوجی از وجوه
بردم شهری که در شهر مانده باشند و بقلعه بر نیامده تعرض نرساند و شهر را از خرق
و خرق محافظت نمایند الحاصل شهری چنین حصین بشاید و غون ملک قدیر ازین
اقبال سلطان عالم کیر در مدت سه روز و نیم بدین سهولت مفتوح گردید چنانچه
از غازیان ظفر فرجام در آن ایام پیش از ده نفر کبی دیگر شربت شهادت نچسید
و ایشان هم از مردم سقیم بودند **بیت**
ای جهانگیر آسمان پشت زمین باید **گفت**
ملک کیر و کر کیر باری چنین باید **گفت**
روز دیگر **بیت** سر زلف شب را چو بر نافت روز
کلید در بسته را یافت روز
غازیان ظفر غرضه سر قلعه بالا تر از محاصره نمودند و کمر اهتمام بر میان اقدام
بسته دست باعمال آلات تخیج حصار و تدبیر کفار کشودند و آن حصار نیست
بریک جانب آن شهر از آن نمونه و از یک طرف محصور به هر طونه و بر بلندای
واقعست رعایه ارتفاع چنانچه توان گفتن که حاسه باصن و کند خطوط
شاعیه بر برو جش عروج نماید وقوع و اهر لمان مجوق قبه قلعه اش را با چراغ
لامیع یا سان قصر با بفع بکند اند... **مولف**

حصاری که از دست و سر نکویید | تری با تریا یک بوده کویید

چون باز غازیان پلنگ آفتاب آغاز قلع جنگ و ارسال اجمار طوط و تنک
نمودند و کار را بر کفار پی فوهند تنک گرفتند معاندان اشرا و مستحقان
حصار که کمال اتمام و غایت جرات و اقدام بندگان درگاه سعادت مقام
دیده بودند و کیفیت فتح قلاع شده و حصون محصنه را که بازوی قوت و
و پنجه قدرت و زبردستی ایشان بمون ریت شکوه میسر و مقدر گردیده بود
شنیده و معلوم نموده یقین نمودند که نجات ایشان از ازان ورطه بریم بنیرد
قلعه و تسلیم طریقی دیگر نیست و معلوم نمودند که جام غروری که از کستار
فرندوش نوش کرده اند عاقبت سر در رخسار آن خواهد رفت لا یم تلجأ
بتلیم بلأ خود شده و قطع نظر از مظاهر لشکرالمان نموده فریاد آلمان
بر آوردند و شخصی زبان دان خدمت پاشایان فرستاده استیذان عرض کردند
و در امر تسلیم حصار آن شب مهلت طلبیدند که شب نزدیک بود و دور نمی نمود
که بعضی غرات شیرشال تعرضی بمیال و انوال ایشان نمایند نواب کانیاب
درگاه فلک جناب قضیه مرضیه را معروض شده سنیه گردانیدند
و بمعرض قبول رسانیدند اما شرط بر آنکه همان شب دویت نفر از غرات

بدرون حصار راه دهند و بعد از درآمدن آن جماعت اگر خواهند باز در
به بندند و صباح پایش آمد قلع را تسلیم نمایند گفتار هم از غایت اضطراب و باز اتمام
بر کربت اعوان و انصار خود نموده شرط را قبول کردند هنگام شام که محل آراست
سلطان بازم بود چون عساکر نورانی چهر سپهر برای دیده بانی بر بروج شده
دیدند و تنک و درنگ شهباز را بقصد بجم شیاطین سترقه بر سر
اشعه میا و حاضر گردانیدند حسب الشرط دویت نفر از کلاوران عساکر
که باره بر بندته دفع زمر عادی می نمایند برای درآمدن حصار احضار شده بود
سوکلا علی الباری برآمدند و از دروازه قلعه ناری درآمدند و به یک طرف
مانند مژگان محبوب قتان بدخش راست شده و نحاشی بود و قلعه بلندی که بر طرف
دروازه واقعت برآمدند و حارسان آنها را در زد و کردند چنانچه حقیقتا
شب آن مقام بتصرف اهل اسلام درآمد و کفار لیام را اصلاح الی غیر عهد
و مثال نماند و اگر چه این حال بریشان بریشان بنایت معتب می نمود اما بغیر از
چاره نبود جو هیبت بعد از راه چاره تنک گرفت
ز رای محکم تو در کوشش تنک گرفت

الحاصل آن شب آن دو قلعه کیوان کله را ضبط نمودند و بپنج روزه فوج عدو را بران

برنج و بارو راه ندادند هنگام مساجد و فراخ که بنساج حق علی الفلاح دروازه
 دل مرغافل را کشادند و کافوشماران لشکر ظلم را به بیابان عدم سردادند و ترش
 که حاکم آن شهر بوی باد زرد از که سستی بود به ناز از دی تماش و سخیل تنگ جلا
 عسکر نجبه که او را با صطلاح آن طایفه نجبه معاذ ناکی گویند با جمعی کبیر از اعیان
 آن قوم شیاطین نظیر از قلعه پایین آمدند و دیوان اعلی حاضر شده دست و پا
 رسیدند و جامه امان پوشیدند و التماس نمودند که چون عفو و امان سلطان
 اهل ایمان شایع حال ایشان گشته چند نفر از جماعت جاویشان همراه نمایند تا بدو
 شده ایشانرا از صولت عساکر غضنفر مأثر محافظت نموده بمرحله رسانند
 حسب المسؤل توابع کایاب هم بعد از غرض و امر جمعی را از جماعت مذکوره
 همراه آن پی راهان گردانیدند آن مخاذیل هم باتامی اتباع و اشباع روانه
 شده بعد از آن که پیاده های نجبه با عرابایی که اسباب و اسوار خود را بران
 تحمیل نموده بودند از دور و تصور خارج حصه از یک میدان و از دور
 گردیدند یک دوگر از اهل اسلام که بر سر راه آن لیام بودند چنانچه
 در اشال آن مجال اطمینان عادت لشکرانیت قصد تعرض به بعضی اسباب ایشان
 نمودند و خواستند که از گفتار و شان گفتار گویند و بایستی که بعضی از اشرار گفتار

از غایت تألم به تأمل مانند نور زرد که از مقام خودش منع و طرد کرده باشند
 نیش کین را نیز گردانیدند و آن دو کس را شهد شهادت چنانید بعضی از مردم بجا
 لو که خیام ایشان بآن مقام قریب بود چون این حال غریب را مشاهده نمود
 تیغ خون آشام را از نیام انتقام آختند و چندین پی دین را در دیک زمان بر زمین
 افتادند جاویشان حامی شمشیر ها کشیدند و از جاویر مردم خود دروایندند
 و غزات را از اضرار آن اشرار منع می نمودند که سلطان اهل ایمان این طایفه را امان
 داده و مار برای محافظت فرستاده چندان توقف نماید که صورت واقعه را
 معروض سامعه توابع کایاب نمایم و امر خون آن دو مسلم و حکم قاتلان ایشانرا
 بقطع رسانیم درین گفت و گو بودند که سواری چند بر باد پایان صبا مانند
 پیش آختند و آوازه انداختند که سلطان صاحب قوا امانرا ازین قوم و عهد
 و پیمان رفع نمود و بقتل اینها رخصت فرمود غزات غضنفرها که تشنه خون
 آن قوم دوان بودند شیعه کشیده بر سر آن پیه دینان که شجره خلاف بودند
 دوانیدند و اکثر را مصدوقه آیه خاویه **کَانَهُمْ اَعْمَارُ خِجَابٍ خَاوِیَةٍ** ساخته بر
 هارویه روانه گردانیدند و مرچد جاویشان و بعضی اعیان که حاضر شده بودند
 منع نمودند ننید نیفتاد و یکدم چندان شمشیر برق این در آن دشت ستر و کین

درخشیدن گرفت که بر قوتیغ خورشید درخشان در آن میان نابدید کردید
 و از خونریز سیخ تیغ تیز دادم سیل مچنان بالا گرفت که کفتی مکر موج خیزین
 بچرخ پرستیر رسید

رخ لعل فرسود در زیر نعل	ز خون آئین نعلها گشت لعل
فتاده سرو مغزها واشده	چوبسته درو مغز پیدا شده

الحاصل نکته دیوار اعمار آن قوم مخدول بیول سیوف سلول مصقول
 بالتمام نهیدم کردید و کسی از ازیانم از ضرب جام حتام غازیان نهنگ انعام
 نجهید مکر معذودی مردودی چند که بر بند کند اسیری در قید جوق مانند
 و از جمله غرایب این واقعه آنکه بعد از قتل آن کفار اشرار چون نیک دیدند همه
 با خود اسلحه پنهان داشتند و حال آنکه از جمله شرایط امان آن بود که اصلا
 اسلحه با خود برندارند و تمام را با اهل اسلام بپارند

تیغ زبان آورت در سخنش راست	کرد عده کج روی تیغ تو اش زان
دولت تو کار کرد لیک تحقیق من	با تو بگویم که کار از چه بریشان
مرحمت و عنو را قد چون ساختند	کردن آن کافران علت کفران

القصه بعد از اتمام امر تخریب آن شهر شهر و آن قلمه بی نظیر رایات ظفر غایات

سلطانی بزم تماشای آن مقام از بسای خرامید و امر قضا جریان با اعتبار دیوان
 و جمعیت ارکان صادر گردید بعد از آنکه وزیرای صواب آید در پای او زلف فلک
 سیمنا حاضر گردیدند بمساع جلال میروض گردانیدند که احوال فرزندش
 قرال را شهبان اخبار درین مجال مختلف بازی نمایند بعضی میگویند که از
 قرب رایات مهر تاب مانند سیماب و مهر تاب شده بشهر لایحه رفته است که
 ده روزه راه اسب نیز بوی از آن سوی شریحیت و بعضی دیگر سیمایند که باهی
 مزار عسکر پا ده و سوار سورج را پناه ساخته و از بیم قهر نهر تیغ سلطانی
 متحسب آن شهر گردیده و اقدام قرار را استوار گردانیده دیده انتظار بر رسیدت
 سایر عساکر صلاحت آتیه المان و فرنگ نهاده سلطان صاحب قران بسایر
 نشان فرمود که چون فرزندش از مقام جوش و خروش زده بود و نام مقابله و تقابل
 بر زبان رانده واجب بیناید که تا آنجا که جواز عساکر ظفر را ترسیر است و را
 را کجایش این لشکری حدود تصور رایات ظفر غایات ما تا آن
 نهایت سیر نماید اگر شارالیه را غیرت باشد و جراتی نماید و پیش آید
 فهو المقصود والا آنچه مناسب غیرت پادشاهانت ازین جانب بظهور
 آمده باشد لمؤلفه

باز بان تیرم کو دُر ز ناز کوش	می شود روشن چو تیغ آندم که آید
وانکه پرا نید لاف خود ستایی بخیر	عاقبت اندر روی خال زار و ناتوا

کتاب ششم در توجیه ریا ت جرج نشان بزم قهر و استیصال فرزندش قرا ل

بامداد مبارک امداد یوم السبت سادس محرم معظم که قرا ل نشان عرش سایا
بنیغ اشعه خورشید تابان شته پوشش زر بنت شجری را از روی لاجورد
خرگاه ششدری رفع نمودند و بند سر پرده مسکین فام را به سر بجه مهر سپهر
مقام باز کشودند **ملوک**

کشت عیان زهرم صبح آینه سکدری	بجه خور فرو کشید اطلس جرج شجری
نقد روان جرج را بود غش از ظلام	صبح دید و کور را نافت برای
داد کداز جمله را کرد ز غل و غش جدا	قرص بگرد و شوشها پاکه جوید

فرمان قد قرین سلطان صاحب قرا ل بوجه صوب مالک المان صادر گردید
وامنک ز نیک کوچ بکوش طوبی و فلک عروج رسد دریای بی انتهای آن عسکری
از بخار بت دلهای غازیان شیر شعار باز در جوش آمد و روی و بینی هم دشمن
و دم مور امنک شیو ز دیگر باره در خروش بر حسب فرمان جلی افواج
عساکر و مایه صحوب وزیر اعظم ابرهیم پاشا از پیش روانه شده آن روز

نواحی قلعه و شغراد مورد مواجک سلطان و ضرب ریا ت خاقانی گردید و چنان
سابقا در داستان سپردن قضیه تاج قرونه مرقوم و مستطور گردیده قرا ل آن
انگوش را هم بر همان سوال تاجی برده مستی بقرونه که از قرون ماضیه باز گرد
از حکام آن ممالک که بکمال پادشاهی و وفور جاه و غایت کثرت لشکر و وسعت
و شکاه میرسیده اند برای سرافرازی و تنوق بر سایر رؤسا و حکام آرا بر سر پر
نخوت می نهاده اند و بدان قرا ل یعنی پادشاه بزرگ می گردید و بعد از چند روزی
که خواص و عوام انا م آن ملک بران مطلع می شده اند واقعت مراسم تهنیت
باز آن افشرا از سر برداشته بامین و حاکم قلعه و شغراد مذکور می سرده اند و نزد
ایشان آئینت که مادام که آن پادشاه در قید حیات است سپردن آن تاج بد
اعظم جنا یاقت و نزد آن طایفه خذلهم الله تعالی چنان شهنش و میروفت
که آن تاج بازواج از استنبویانو که باینه اول دار السلطنه قسطنطنیه
مانده است و بسیار سزها در هوای آن افسر پادشاهی سیر یکسر تا بایان عدم را
ملوک که دانند که چه شد سر نوشت تاج قباد که آکه است که چون رفت تخت خیم
دران ایام که فرزندش بر یا نوش غالب شده و دار الملک بدون را از دست
ار سالب شده بود چون بحال محال خود را بر تخت انکوش قرا ل تصور نمود

او هم آن تاج را پوشیده بود و باز پوشیده بر اسلوب و عادت بهمان قلعه اعادت
نموده درین و لا که ریات کشور کثرتاً بقریان قلعه نزول اجلال فرمود بموجب فرمان
قضا جویان نواب سلطنت کو فرستاده آن تاج را از دزدان آن حصار با منتاج
آن طلب نمودند و با انواع وعد و وعیدش بیم و امید دادند چون مهابت این
پادشاه اسلام آرام از قلوب سلاطین و حکام ربوده است و لرزه بر اندام
اعلام ریاست افرازان هر مقام افزوده **بید**

شکر شوکت شاهین رایتش شکست	دل عقاب فلک را بکاه پروازی
وصیت و صدای قلعه کشایی و ملک افزایی نبدکان در کا مشق قارع انساج	
تختان قلعه فلک کردیده	بید
سان و پرچم رنجش یکسر تیزی	کرفته قلعه کردون یکسر باری

حافظ آن حصار حصین که کافری پیشین بود از واقعه ترشبان اندیشیده و
بمال مخالفت را محال دانسته نه الحاله که فرستاده و زرابد رسید سر برآورد
تاج را با باج بر سر گرفته بدرگاه عالیه رسانید و منتاج آن حصار را هم برای
فتح باب یار خود سر بار آن تحفه گردانید عنایت شاهانه هم شامل حال او
و خلعت امانش بر بند کردانید داخل زمره سایر غلامان ذمی شمارش ساختند

و ریاست اسلام را بر فراز قلعه آن قلعه برافراختند و تا یوم الاربعای دهم ماه
در آن منزلگاه توقف فرمودند و در آن مجال یاوش قوال را که ملایم درگاه سلاطین
پناه بود بصوب دارالملک بدون رخصت انصرافش دادند و ضبط و حفظ آن
مالک و سالک را برای او باز گذاشتند و امر عالی صادر شد که شارالیه باید که
خدمت غزات را همیشه پیشه خود سازد و راه آمدن ایشان را بمنکر سلطان
اسلام مفتوح دارد چنانچه عتبت عسکر اسلام و غزات مجاهدت مقام که هنوز زیور
فارغ البال بسکر بحر شال تواند ملحق شدن و الاغان که برای عرض صالح مالک
حمیه بدرگاه عالیه آمد و شد کنند و دونه و سه نفری تردد و خطر نوازند
نمود چرا که بعد از بعد ریاست سلطانی از محالک اسلامی در سالک دار الحرب
تردد نمودن بے بدریگی و معاونت مردم آن دیار مستعد بود قوال شارالیه
مشکل اقامت خدمات مذکوره شده و تبیل نامل بحر شمالی نموده به شهر بدون
مراجعت نمود و دو هزار نفر از عساکر اسلام با سبکان باشی برای اخلاص و تکبیر
او همراه فرستادند و باقی با که ستمی بود به پرستی پیری چنانچه ذکر آوردن
او قبل ازین گذشت در قلعه از قلعه های قلعه بدون خبر کردند و مرضا و ضعفای
لشکر را هم مهاجرا باز داشتند و بنا بر آنکه عقی آب طونه هر چند که بالا تر نیست

مانند دل کم تمنان تنك ترمي شد و طاقت تحمل سنان بر تحمل شامی که سخون بود بطورهای عظیم شهنشاهی نداشت لاجرم آنچه از آنها ضروری آن سفری با بعضی باب جبه خانه در هشتاد پاره کشتی کوچکی نهادند و بعد آغای چاوش باشی را بر آنها گذاشته با دیگر کشتیهای آرق و زاذ بی آنها آب بالا برد همراه ساختند و بعضی دیگر از آن آهت قلعه کتایی و اسباب دشمن زدایی در همراه های سلطانی نهاده از طریق خشک سخون خود کردند و پنجاه پاره کشتی بزرگ را که مرگ مانند باره بود بزوااید اسباب طوبخانه و خانه و باز آنچه از این مقوله احوال و احوال از قلعه بدون و سایر حصون بدست آورد ملو و سخون کردند و با دیگر کشتیهای که از اسیران شکسته سویی سگین خال و سایر اسلحه و اموال مالا مال بودند از آب طونه و قره دگر بصوب دار السلطنه قسطنطنیه روانه کردند و سویی آنها زیاده بر صد پاره کشتی که لنگر ننگ بکر دیگر را بر ساحل آب طونه در بدون گذاشتند و حفظ و حراست و خدمت مرمت آنها را هم بعهده یاوش قوال باز داشتند و فی الواقع که شاه اسم در جمیع این خدمات که بدو مرجوع شده بود دران و لا آنچه شرط خدمت و بندگی بود بتقدیم رسانید و دقیقه کمر نکرد اند **المؤلفه**

چون بر آرد بحر شامی موج خیمت	ماه نو بر کشتی او پاشایی میکند
گر شنیدی در مثل اما حقیقت بین کن	کرک مردم خوار در درویش شای میکند

بعد از اتمام آن مهام یوم الخمیس حادی عشر شهر مذکور منکامی که **نظم**

یک یک ز پیم خنجر خورشید اختران	مثل مخالفان شهنشاه شدند گم
هر روی آسمان اثر تیرگی ماند	الا ز کرد سوگب شاه ملک حشم

رایت منصور را هوای سرور بر افراشتد و کوس کوچ را نواختند و آنروز به حوالی حصار اوشتر غوم که متاع ممالک المانست نزول بجهت مشول واقع شد و همان لحظه با مر قضا سانی سلطانی استادان طوب کش طوبه های از دها و شرا که مرگ ننگ دریای جنگست در اطراف آن حصار احضا و دندان کین آن ننگانرا بر سنگ طوب تین سودند حصار حصار و تحفظ آن دیار چون آوازه مرحمت و عنو پادشاهی یاد ر باره کسانی که منافع باره و حصار را پیش بردند و راه اطاعت پیر شدند شنیده و معلوم نموده بودند و دانسته که بازوی روین نزد بازوی قدرت میکن غلامان این سلطان سلاطین حکم در خیزد اردنزد پنجه حیدر ایشان هم بالضروره طریقہ انقیاد پیش گرفته با متاع باب محاک بویی آن جناب رسیدند و قلعه را

بامانها تسلیم ثواب کامیاب نمودند و کتاب عطار را انتساب بامرقضا مآبست
عهدنامه معهود را قلمی نموده بایشان عطا نمودند و حسب الامر التافذ کوثرایی
آن مقام را سمان معهود ایشان گذاشتند **نظم**

چو کاری برآید بلطف و خویشی	چه حاجت بر تنیدی و آتش و بی
ولی که ندارد عدو جز پستی	به تیزی بکش تیغ و خوش بریز

و یوم الجمعة قرب قریه نوه سلو ضرب اوتاد خیام اجناد ظفر نهاد کردید و یوم
الکبت قرب قلعه قورمان محط رجال واک صورت مال شد دزدان و مستحقان
آن حصار و حصار کوم که قریب باشند فرا نموده بودند و چون روباه بر
به سغوله های جل نهان گشته غازیان آتش قهر در خان و مان و حصار و
املاد باز در نهادند و بیکدم تمام برج و باروی مدور را باروی بین برایش
ساختند و یوم الاحد چهاردم مقابل شهر و قلعه پوزون منزل سعادت محمل
و چون قلعه بر دیگر جانب آب طونه واقع بود متعرض آن نکردید و سفاین
پادشاهی که بعضی با سبب طوب خانه و جبه خانه و بعضی بزاد و زاده شتون
چنانچه حال اذکر آن گذشت شب از پای آن قلعه مرور نمودند و متعرضی از هیچ
جانب بیکدیگر واقع نشد و یوم الثمین نواحی حصار کوثر نام را مقام قیام

خیام انحرار تسام گردانیدند و سکان آن مکان هم مانند سکان که از شیراز کردند
فراز نموده بودند و معدودی مزدوری چند برجا مانده بعضی غازیان که از حص
بیکار بیکاری توانستند نشستن بالادویدند و مانند قلعه قورمان آنرا هم ویران
کردانیدند و در تمام مقر و مقر آن سفر همین اسلوب و همین طریق مستحقان
وامالی مر حصار و دیوار را که توفیق خلاص رفیق شده سران قیاد و اطاعت بر
آستان تسلیم و ضراعت می نهادند و باب قبول خراج و جزیه را می کشادند هیچ باب
بایشان ضرری لاحق نمیگردد و آنها که تمرد می نمودند یا آنکه استعده و اتباع را
برداشته بسرحد های دور فرا می نمودند دور و تصور و قلاع ایشان را
قلع نموده و آتش در زده بباد فای دادند و بعضی کریخته مارا در هر جا که بد
می آوردند از پای آورده براه عدم می فرستادند و یوم الثلاثاء شانزدهم
محرر الحوافر که در نواحی قلعه استار غراد نام که از حصون معتبر کفار لیا
و بزبان ترک اشکی حصار گویند مقام فرمودند دزدان و سکنه آن محمل
اظهار ترس و وجل نموده کن باین فرستادند و متعرض داشتند که مار را رای
مخالفت و سرکشی از امر سلطان اسلام نیست اما با وجود این چنین عساکر کوثر
کافر شکاک که در قرب این حصار باشند یارای در کشودن نداریم نه آنکه رای

نمودن نداشته باشیم انشا الله در منزلی دیگر باستانه بوسی برسیم و ادای
جزیه و خراج می نمایم روز دیگر که از آنجا کوچ نمودند دزدان قلعه مزبوره
اماد یوشته نام و از طایفه کفر چه هم سرخیل تنجیان آنجا که موسوم و معروف
بود به رنگموند و دوسری قاپودان یعنی حاکم سفاین آن کافران یکی با نو و
و دیگری با نیوش نام مجموع بیکار نمودند و زرای عالم قدر آمدند و منافع قلعه
مزبوره و بعضی قلاع دیگر را که بران گذر بود با انواع تحف و اوصاف ظرف
بشکر آوردند و سرطاعت بر زمین مذلت نهادند و امرای مذکوره در
سایرندگان ذمی منسلک گردیدند و حصون خود را تسلیم اهل اسلام نمودند **سب**

هر جا که سرکشت در آفاق پیش تو	چون سروایستاده پیادست همیست
-------------------------------	-----------------------------

و سلطان آفاق یک روز او تراق فرموده صبحه یوم الجمعة که از آن منزل عتده
روان گردیدند امیر تنجی مندره و بلغراد که برسم زبان کیری پیش تاخته بود
و تا حوالی حج رفته منت نفر کا فرجه پوش دیو پیکر و بیخ سر آورده بر سر راه
سلطان عالیه باز داشته معروض گردانید و در منزلی دیگر که قریب محصار
که موسومست به انجوتو افتور فشته نزول نمایان واقع شد دزدان آن حصا
که اورا نیکلوش سر تیوزیکند خدمت وزیر اعظم رسیده محتاج حصا

دست آور کرده در زمین اطاعت کنندگان منسلک گردید و در پناه قبول
جزیه و عطای امان نامه خرید و یوم الاحد حوالی قصبه انکو کشت که بزبان
اسلامیان بقزل حصار اشتهازیافت و از آنجا تا شهر پنج سافه بک منزل قصر
مضرب قیاب حرکاه و خیابان سلطان سلام و محط رحال رجال ابطال و غز
مکرم گردید و همچنان دزدان آن مقام هم محتاج را خدمت ثواب عالیه جانب
آورده تسلیم نمود و قبول جزیه را کردن نهاده باب اطاعت را کشود الحاصل
که باندک نوضی که رایات نمایان از دارالملک بدون تا این مقام فرسود چندین
حصون کتار از بیم تیغ آبدار سلطان فریدون شعار کشود و الحمد لله الودود **نظم**

چون توامای مخالف همه آورده بچنگ	چو این دولت عالی که پای بچنگ
رایت دولت انجبار برآمد بنگ	کوکب طالع کتار فرو رفت بنگ
نیزه شاه بهر باب که شد راست کتار	سر آن نیزه مکر برد رفیع است بنگ

بسی

کتار در صدها از قد آثار تاخت و تخرب دیار کتار اشرار
سرور مجاهدان و سلطان صاحب قران دران مقام و زرای عظام را در پای
سریر فلک ارتسام اخضار نموده تیر تدبیر و رای با سدا را بهد ف مراد
رسانیدند چون احوال فرندوش قرال و مترو سفیران کافورصال بهیج حال منور

معلوم بود رای عالم آرای سلطانی بران قرار یافت که برای تحریک و تحریض
 او بر پیش آمدن و مقابله نمودن عساکر آجتی روی هر سونهاده ده روزه راه
 بمالک بدخواه رایتانند و مال و منال و عیال و اطفال کفار شقاوت مآل را
 طعمه از دمای اسروینما سازند و چون هنوز محتمل بود که قوال مشارالیه در
 شهر بوده باشد امرای عساکر روم ایل و بعضی ولایت سرحد مای اسلامی را
 امر فرمودند که قریب بآن شهر فرود آیند و بضر طوب و تنک بی درنگ
 تعرض بحصار آن بنمایند اگر چنانچه قوال مذکور آنجا باشد باشد که حکم حیت
 جاهلیت غیرتیه نموده بقصد مقاتله بیرون آید و سرچینه قوت خود را با غلامان
 این درگاه ظفر نهاده بیازماید بناء علی ذلک اطراف و سالک آنرا بر امرای
 منصوب تقسیم نمودند و مانند دایره فلیکی که احاطه کنی خاک نموده جوانب آنرا
 بقبایل مردان مقاتل بستند و طوهای آتش بار را بر باره و برج آن حصار می انداختند
 بعضی مبارزان لشکر المان که در آن مکان بودند کایه اظهار جلا دتی نموده
 بیرون می آمدند و دست و پای بی افشاندند اما مبارزه که شرری از آن
 اشرار ظاهر میکردید غازیان نبرد آزما مانند سیل کوه ربا پیش می دویدند
 و نایره سورت ایشانرا بزال آب تیغ و تیغ اطفای نمودند و مردم چندین را

بودی عدم می فرستادند و پوسته سرهای آن قوم شکسته بخدمت وزرا و
 امرای مشارالیه میرسد لکن این جزأت و سر بازی ایشان مرتجع احتمال بودن
 قوال در آن شهر میکردند که گفته اند **بیت**

چو شاه را بنود بر باران نش نظر	برای او بل حبس کی چگونه باز دهن
--------------------------------	---------------------------------

ها آنکه شب نیم صفر ختم بالنظر منکام بحکمه علم صبح کاذب از شهرستان ظلمت
 بنیان برآمده بود و عیار رنگارنگ اسکی لباس اهل حرارت و پاش از راه
 خاریت احفان در آمده **مولف**

بر آورده دماغ از شور و غوغا	جوارخ داده شغل خود بهر یغما
-----------------------------	-----------------------------

کفار غدار حصار آن منکام را وقت حصول مراد و کام پنداشته و غازیان
 صمصام ارتسام را بنیام انکاشته با خود مقر داشتند که پاسانان که انجم وار
 مهر شب پیدار بوده اند درین اوان بکمان کمان طاقبای ایشان از چله شب زند
 پشت بر تافته و تیرند پریشان از ترزد فکر شیخون در حقیه آرام و سکون قرار یافته
 باین تصور باطل و بدین خیال بحاصل دوزخ سوار از مبارزان المان و زیاده
 بر فرار پیاده از کفره چه دروازه نهانی را گشودند و عزیمت رزم بیرون نمودند
 اتفاقا در آن جانب اسیر لوای کوسندیل با عسکر و عدیل خود منزل گزیده بودند

وآرمیده قبل از وصول کتار پی رسول عنایت ملک علام اهل اسلام را تنبیه
و اعلام فرموده خبردار گردیدند و بقوت بخت بیدار دین سید مختار تیغها
برق بسم را از غم نام بیرون کشیدند و یکجا جمع شده چندان آرمیدند
که آن قوم مرید نزدیک رسیدند و بعضی رؤسای وفود نیکی با توابع خود
و دیگر غزات تم که با ایشان قریب بودند برین حال مطلع گردیدند و با تیغهای
آخته و حرهای افراخته بر سر اعدای هر برکشته دویدند **مولف**

سر حربه شد سوی قصر گبورد
کواکب دو چندان نمودی که بود

چون در آن دم صبح خفته ظهور دولشکر ظلمت و نور درم آیمند مؤمنان
مهر نشان به تیغهای اشعسان در یکدم خون چندین کافر ظلمت نسو را مانند
حره فلق ریختند و بر طبق فرموده **فَحْوَ آيَةِ اللَّيْلِ** شکست و ویران
کتار افتاد چون آن محاذیل غلط پندار موای کار را برخلاف موای خود
یافتند روی از جنگ برافتند و غزات شیرمات در عقب شتافته بازوی جلا
را بضرب اهل ضلالت برکشادند و تیغ برانواران مدبران نهادند و داد
مردانی دادند تخصیص تنک اندازان ما هر نیکی که بشب تازمهر ما را پنهانی
بندقت خار کذا را در دیده موز جاسکند در آن شب هم آثار دلاوری بجای آوردند

و کار حصار چون حال را برین سوال دیدند از هم انکه غزات هم باشکندان
در حصار در نیایند در روز و از ما مانند ابواب قلوب کمر بخود بستند
و آن بخت بر کشتگان را بدوون حصار راه ندادند و بیاز غار بنیان **نصیر**
و اکثر پیاده های ایشان و بعضی سواران هم پیاده شده جمعی در پیوله های خندق
و بعضی در وادیهای که در اطراف آن شهر بود مخفی شدند چنانچه بعضی از غارت
اضطرار در درون طوهای بزرگ کفر غزات به پای حصار آورده بودند
در آمده و پنهان شده بودند و تا آن زمان که **بیت**

تیغ خورشید روشنایی داد
چرخ بر خون شب گوی داد

غزات دشمن شکار در اطراف حصار و درون خندق تفحص بقیة السیف نمودند
و هر که را می گرفتند بر وجب امر واجب الاذعان **فَأُضِرُّوا فَوْقَ الْأَعْيُنِ**
وَأُضِرُّوا بِسُيُوفِهِمْ كُلِّ نَافٍ عَلِ سَمُودُ **مولف**

ز رخسیدن تیغ اختر قرین	شد آن شب زمین تل چرخ برین
ز گرمی جوان تیغها یافت تاب	بخون عدو باز دادند آب
بکشند ز اعدا فراوان به تیغ	یکی را نیامد بیک تن دریغ
چنین گشت آن گشته آفاق را	که دانسته بد ز مهر تر یاق را

چوپرون بیاید ز سوراخ ماز | بکش زینهارش مده زینهار
 چون رؤس آن قوم سخوس را جدا کرده شمرند صد و نوزده سر جمع شده بود
 و شش نفر زنده گرفته بودند مهر را بدرگاه عالیه و حضور وزرای صا
 جاء آورده خبر رفتن فرزندش ضال را در آن حال از گفته ایشان تحقیق نمود
 و باز در آن ولا امیر بنحی ولایت بوئنه خسرو بیک که با مر قاهر در آن اطراف
 سایر و دایر بود جمعی را بطل کماز که بقصد تحقیق اجازت پیش آمده بودند اند
 باز خورده و جنگ کرده بود و اکثر ایشان را بقتل آورده و بعضی اسیر کرده
 از آن جمله مرده نفر کافر کنیم پوش را با اسب و سلب و سلاح باستان کجوان
 مکان فرستاد ثواب کامیاب چون از آن اسیران استکشاف حال قوال فرستاد
 نمودند ایشان چنین باز نمودند که شارالیه الآن با بعضی امرای المان در شهر
 لجه است و از خوف و دهرشت توجه رایات اسلام آیات بنایت پریشان
 و مضطرب است و انتظار آن دارد که از جانب برادرش پادشاه اسپانیة فونک
 امداد و معاونتی ظاهر شود چون امر استعلام با تمام رسید بعد از دعوت
 بدین اسلام و تسامع آن لیام شعله مشعل حیات ایشان را با تیغ بر تات
 فرو نماندند و مهر را در دم به یاران رسانید و باز در همان ایام محمد بیک

بجی پاشا از غلی که با جمعی از مردان میدان پردلی مخدست قراولی رفته بودند
 جمعی کثیر از اهل سمیر که فرزندش ایشان را انتخاب و اختیار نموده برای تحقیق اخبار
 فرستاده بود رسیده بودند و نور حزب و وعا در میان گرم دیده و چون نصر
 الهی همیشه شامل حال عا کر شامیت بر آن قوم ظفرایفه بعد از کوشش بسیار
 گشت به شمار کرده بودند از آنجمله صد و پنجاه و شش سر کافر به قرا و از نیم
 نه نفر کافر جبه پوش را بدرگاه فلك جاء رسانیدند بعد از استخار و استسنا
 این کافران هم خبر را نهند و سخن را مطابق پستیان کنند و بسیار مصفا
 استناب انعام بر فتای خود ملحق گردیدند **بیت**
 کساد زاغ وزغن را در بجه روزی | کینه بک تو چون کلید تیغ گرفت
 و هم در آن ولا بعضی فرود با سعود عسکر آفنجی که بجانب اطراف و نواحی
 شهر لجه تاخته بودند و کار آن دیار را ساخته باز آمدند و اسیر و زاده
 زیاده از حد و اندازه آوردند و خبر بودن فرزندش در شهر لجه باخبار رسا
 اسرا بعد صحت رسید و نمودند که از قریب عا کر آفنجی و تاخت آن اطراف بر
 حسب بیان به استباه بحسب کل صیحه علیهم العدة فاخذهم قال لهم فرزندش قوال را
 دیوار قرار متزلزل شده ظن نموده که مکر رایات ظفر غایات متوجه شهر لجه

گرفته است و بنا برین کمان عزیم نموده که از آنجا با قاصی ممالک فزاد متوجه
 شده هیچ درنگ ننماید **بیت** هر که بیرون نهد از دایره حکم تو پای
 پس که سرگشته رود کرد جهان چون بر کار

چون نبودن فرزندش در پی بخت پوشت بعد از آن رای خورشیدار تمام
 سلطانی بر تفرض آن شهر و فتح آن چندان ملتفت نگردید با وجود آنکه در آن
 چند روز که بعضی عساکر محاصره آن نموده بودند از چند محل بضرب طوب و جف
 نوب راه ها کاشوده و از چند جا بروج آنرا ویران ساخته بودند و غزات اقدام
 هم بواسطه یورش و بغا و اخذ اسرا و سایر ثمرات بر فتح آن بنایت حریص بودند
 اما عدم التفات سلطان صاحب قرآن و رخصت ندادن رابویش و تفرض آن
 ظاهر اچند سبب می نمود از جمله آنکه تمت عالی تمام بر مقابله و قتال با قوال
 و استیصال او معطوف بود بلا حظه آنکه بآدا تفرض باین امر که از روی نفع
 حقیقت موجب کت و تأخیر گردد و زمان دخول فصل شتا قریب بود و باز
 نمیخواستند که علاقه شارالیه از بیجا بن منقطع و رجاش مرتفع گردد و دیگر اینها
 نهیای بعضی مردم که از شهر بیرون گریخته بمسکین و نصرت مقرر در می آمدند
 معلوم شده بود و بخت رسیده که از نفوذ و اسوال معتد بها چیزی در آن شهر

نگذاشته اند و با خود برداشته بجانب لجنه و قاصی مملکت المان برده اند و بغیر از
 این چیزی دیگر بدست نهب غزات کسری گیر نبرند و حال آنکه در اردوی طبرستان
 چندان اسیر جمع شده بود که توان گفتن که از روی عدد پیش از عساکر منصور پدید
 و از بیاری از ثقات سموع شد که بعضی پامیان از چندان اسیر بدست آمده بودند که
 از بونت ساکول و ملبوس و مرکب آنها عاجز آمده بصدایچه و پنجاه انچه و کمتر هم
 می فروختند و بیاری بودی که از سوق آنها دست باز داشته بعضی را انتخاب می نمودند
 و بر بانی باب اطلاق می نمودند بنا علی ذلک رای اشرف همایون همان بتوجه نجاش
 شهر لجنه و اتمام کار و بار کارزار با فرزندش عازم گردید که اکثر اقبال و احمال را
 با بعضی از عساکر نصرت آمال بجانب بدن باز فرستند و خود با وفود سعادت ظفر
 و جمعی منتخب از غزات دلاور و مبارزان میدان کوفه متوجه آن سفر کردند **بیت**

عنان تاب شد شاه فیروز جنگ	سیان بست بر کین بدخواه تنک
---------------------------	----------------------------

و وزیر رای صاحب رای را امر فرمودند که در زمان تهیه مراسم این عزیمت و احضار
 لوازم آن نموده مردم راه دانا طلب دارند و کیفیت راه لجنه و عدد قنای
 و ساز آل آنرا تحقیق نمایند ثواب کانیاب چون از پای سر بر گردون جانب
 برخاسته بیرون آمدند قلاووزان آن ممالک و واقفان آن سالک را از

کرده تحقیق چگونگی آن طریق نمودند ایشان چنین باز نمودند که از اینجا تا شهر
 پنجاه ده روزه راه است سوابیت اما اگر سالک آن مانند قلوب گرفتار است
 بر تبه تنگست که پیش از دو سوار و سه سوار در عرض آن مجال بجایش و عبور
 و باز پیشتر آن طریق پنج کوه های رفیع و دو هادی حق و دژ های عیسیت بر تبه
 که سما حق صاحب فلک مآب با وجود قوت صعود نزدیکست که بتل آن جبال
 راه نیافته باشد و اشعه نظر خورشید با آن نفوذ و تعمق دوزخی نماید که بر عقود هادان

مؤلفه	فرازش شده تا وطنگاه ماه	نشیبی بایمی رسانیده راه
-------	-------------------------	-------------------------

و در هر يك از آن اودی و و هادی مهابت نهاد انهار تیز جریان تند سیلان
 روانست و درین اوان که زمان هجوم اسطار و از دیاد انهار بحر آثار است آن
 اودی هاویه نشان که پرسنگ طغیانست بر تبه در جریان درمی آید که نه
 اسکان گذشتن دارد و نه قابلیت جبرستن و تخمین نمودند که آهت و اسباب
 قلعه کشایی را که از ضروریات آن سفر بود شل عرابهای طوب و رقاده های
 قلعه کویت از آن راههای تنگ و آبهای پر آشوب بدت دوماه همان می توان
 گذرانید و بمقصد رسانید و با آنکه وزرا اوضاع و احوال مذکوره را
 در پایه سر بر اعلی عرض نمودند سلطان صاحب قرآن که نزد بخت خورشید پیش

در ساق غزا و جهاد عمل شاق بجایست مرغوب و مباشرت ضروری حروب در
 خدمتش ضربت از معظمتا مطلوب همان با تمام مهام آن عزم متوجه بودند
 و نواب کاسیاب با انتخاب عساکر نصرت نصاب اشتغال داشتند درین اثنا جمیع
 دیگر از عساکر آفنجی که با سرداران خود برای افساد و ایلان ملک و مال عدوی
 بر لاف باطراف و اکثاف رفته بودند بعضی ازان ولایات را تاخته و چندین
 بلاد معمره آنرا منوره طوفان آشوب و تهب ساخته مراجعت نموده رسیدند الحاصل
 چندان غنایم و سوابی و اسیر و برده آورده بودند که از ضرب جوار و اقدام ایشان
 زمین این و فرا دیگردد و هر که آن کثرت سوابی را میدید از دور پر هیبت
 و اذا الوحوش حشر یاد میکرد و قضیه نمود و زیور و سیم و زر خود بر می بود
 بحال چیل مرتبه و سودی بود بسوهان دهمان ناسوده اما از آنرا آنچه برآید
 آن ممکن نبود و بجهه انسانی پنج بیک خسر آنرا قبض می نمود توان گفتن که غلامان
 غنجه دهمان سر و قد کل رخسار از سحر و ازهار بهار افزونتر می نمودند و جوارک
 چشم خسته زلف شکسته دلپسند که بسته کنند تصرف غازیان زورمند بودند
 بر او تار کیسوی من بویان زنجیر بوی می افزودند

مؤلفه	خوبش هم در بند و قید دیگری بچاره بود
-------	--------------------------------------

کریه یغاشد بدست ترک شسته جو چشم او هم در درون ملک دل آن کاره بود

و از جمله امای قبی بعضی که اقدام نام نموده نزدیک شهر لجه رفته بودند و بعضی را برای تحقیق اخبار بدست آورده چنین باز نمودند که از خبر قرب آفتخیا ن عساکر محرق ترش و همراه قیام بر فرزندش استیلا یافته مانند ظلمت شب تا ز که پیش از طلوع و ظهور مه تیغ گذار بر مگذار لجه تم بیرون رفته با قاضی مالک المان شافیه بیت

آنکه از ساه اقبال تو بر تافته روی شده سرکشته ترا ز دره و در خود شده است

و هم در آن ولا بعضی امای سرحد مثل محمد بک سیخاں او غلی و محمد بک بخی با شا که مراقبت آن سالک می نمودند و طلایع عسکر بودند چند نفر را از کتاز که برای تحقیق اخبار پیش آمده بودند گرفته بخدمت وزیر فرستادند بعد از استنای چنین اخبار نمودند که پادشاه اسپانیه از معاونت و امداد برادرش فرزندش اعتذار نمود که مرادین عجان با پادشاه فرشته محاصره و جدالت و اگر معاونت تو متوجه می شود منم که در معرض ذوالست هر نوع که ستیاقی چاره نر خود بساز و سرمایه حیوة را با استیلا امداد من در بساز

بیت

در سرازیری بدخواه تو کسی نمی کرد مجرا از تیر که بر جان و تن می لرزید

چون قرال ضال کینیت حال بابرین سوان دید و مثال مقال عظیم التنبیه تو هم

المرکز اجنبی شاهدش کردید مول قیامت بروی افتاده طاقت اقامت نیاورد و بصوب اقصای مملکت فرار نمود و از هم سطوت که عدو جنت رو باه راجه طاقت و در غضیف است

کنتار در مراجعت رایت فتح آیات سلطانی بصوب دار السلطنه اعلام بنا

در آن ایام که اخبار فرار فرزندش برقرار بر حد توان رسید و در پایه سر اعلی مکرر امروض کردید و استنمام آثار مراجعت از آن مقام نموده می شد ملحوظ ضایع بر اکثر افراد عساکر بجا آمدت سائر آن بود که اشارتی در باب یوریش و محوم بر شریح از جانب سلطان عالی مراتب صادر کردند و عاید غزات هر روز طلب طلب بطلب رخصت آن امر بر اقدار عبودیت ایستاده و دیده انتظار بر تحصیل منافع و یسار نهاده بودند لمولمت همه چون شیر شریخ وقت یستیز کرده بر خون رنگ دندان تیز

اما سلطان صاحب قران و زرا و ارکانرا احضار فرموده فرمودند که مقصود ما از تسخیر ریاست کشور گشا آمدن تا اینجا بعد از اقامت و طایفه غزاهما در تقویت دین بارشاد آن بود که چون فرزندش بر قلعه کوه لاف و جزاف برآمد و در معرض خود نمایی درآمد و دم از مقام مقابل و ستا کردیم که مکرزوری

در بازو و یا سنجی در ترازو داشته باشد و باشد که در میدان موازنه در آید
و خود را در سرخه مردانگی با بعضی غلامان نایاب از ما دید **ح** شود معلوم هر کسی چون
اکنون که آن پسر عاز از شریف شریف غیرت عاری شده لباس شاعت
اسیر جن را تلبیس نمود و باب سخن و تذلل را بر خود کشود و در هیچ مقام توقف
نمود با آنکه نام بدو جاش در میان سلاطین و حکام در آمده و بدین فرار
صورت عجز و افتخار خود باز نموده مقتضای مروت شاهانه آنست که آنها
استقام و انعام راهرو در آینه حسام دور و بدو بنمایم و کمال لطف و عطف
را که حضرت خالق بی چون بدولت نمایان ماعطا فرموده بروی ظاهر کرد
و علاقه او را از بجانب منقطع نکردیم و این یک سنگ را برای سکون آن
سکین گذاشته باشیم و این منزل را در منزله عدم انکاشه **ملوک**

ز شاهان که ظل اله آمدند	بود قهر و هم لطف هر دو پسند
بگیر بیکین یک کف خاک ریز	گرفتیم و دادیم بر باد نیز

این فرمودند و امر بکوچ نمودند و صبحه روز دیگر که خیال رفعت نصابت زین
کواکب را از صحرای سطح فلک بلند ناقب برچیدند و رایت عظمت آید
خویش را در هوای ظهور برای نشر شایسته نور روانه گردانیدند و آیت

فتح آیات سلطانی را جنبش در آوردند و منزله کوچ را بکوش قدسیان
سدره عروج بر آورد **ملوک** دگره و جزد آن یوم سکران
تو کنتی میگرد قیامت عیانت در نای چون صور افغان گرفت
جهدا کوی همه جان گرفت

اگر چه خواص اعیان و ارباب بر فرموده سلطان صاحب قران اطلاع بود
اما اگر عامه عسکرا از سبب آن نقل و حرکت خبری نبود و حمل و تحویل
یورت و مقام می نمودند چرا که از ضرب حوافر خیول و اسد از میان نزول
با وجود کثرت اظهار خرفی در آن محل کل و و خل بسیار شده بود و قابلیت
اقامت نمانده بعد از آنکه از مقابل شهر فرور دوسه میل راه دور گشتند
زرد عامه عسکر که همیشه تیغ کین و ستیز را بر سر سرکین خویش و دندان طبع
را به تحصیل اساری و سایر نعمات می کرده بودند از سر لقمه حاضری چنان
در گذشتن و بساط طمع را از جلب مال و منال در نوشتن بنایت امری
ستبعد می نمود هرگز با از روی کمان و ریب بر حسب **رجا بالقیب**

سبب خاطر می رسید بعضی می گفتند که روه سیران حضار را خواب خرو
میدهند جمعی می گویند که خدعه نموده اند که شاید فرودش بجان خود

باز کرد بعد از آن غزات شیرینما بزبان تیغ بر آسمون کلام مجزای و انصاف
 عدل را بروی بخواند و سزای لاف او را بدور راند و آنکه فی الجمله
 سهم ظن ایشان از هدف و نشان پرسم دور نمی افتاد بران بودند که از مشا
 ویرانی و خرابی که نوبت اول از تخریب و الحاق و غزات سیل نیل برقی سها
 بشهر آمد نمون بدون رسید بود و حالیه داخل الما لک مجری گردید غالباً
 خاطر معدلت ما بر سلطانی رسید بنابر آن داعیه که شاید باز بد بخان
 سفری دیگر فرمایند و این عمل را هم در سلك دار المالك بدون منقطع ساز
 تخریب و نهب آن رخصت فرمودند چرا که تخریب آنرا بوجه استیصال که
 تنضای قرب فصل شتابود بغیر از رخصت عیناً و نهب طریق دیگر نبود
 و بعد از دخول غازیان غضنفر نشان امر حرق و قتل و تخریب و آسود
 مقر رسید زیرا که شیر را چون بر ریه آهوسد هند مرجه کند بر و آهوسا
 و چون شاهین را بر دراج سکن اندازند اگر بخواخت چنگ سینش را
 مانند گریبان ستان چاک سازد شاه این را بر و نکند **ملقب**
 چون شیر رو نهاد بقصد شکار خو **از آنش زبان شیرین** که رند
 الحاصل هر کسی بحسب ادراک و دریافت خود عنان فکر و خیال را بجا

بی یافتند و آنچه حقیقت بود درین یافتند **بیست**
 چون از درون پرده کیی اوقوف **مرکز حکایت** بتصور هر کس کند
 صبحه یوم ثانی که رایات سلطانی از آن نزل روانه شده عساکر دریا
 امواج کوچ نمودند بیکار تنضای نهایی ایام شریف خریف و ابتدای
 اوقات شتابان نموده در رسید سورت برودت بدرجه استیلا
 یافت که برای گذر بلقیس ظفرانها را پذیر **مرح** **متر** **متر** **متر**
 گردید و آه های روان مانند تنهایی غازیان بیکم بحال تیزی و برآ
 رسید برای قیای رستانی کوه های عالی خرف پنبه برف بکمان قوس
 و قوس معلوج گردید و صراف هوا برسم تار غرا بر سر غزات غرا از روی
 تعظیم خرده سیم می پاشید **نظر**
 ز آسباب فلک بر زمین بر بخت **مق**
 ازین دقیق چه حاصل بهر احوال **ن**
 اگر چه فکر دقتش شد چون نقش بر آ
 نه قوس خور بد آید نه کرده مهتا
 و این سورت برودت و شدت شتاب چند روز ستم بود خصوصاً در مکر
 نه از بمرته استداد می یافت که سوار عنان اختیار را چنان از دست میدا
 که از کوفت عنان بکوان عاجز می ماند **ع** تا سنا نرادان میان چهر رسد

صفت هر
قوت

بیت ز دست برد بجانیت یای مرد سوار | که دست بر مو پای سپرد ز

و بسبب این استداد منازل را چندانی استداد نمی دادند چنانچه ساسانه ما بین
بدون هیچ را که در حین ذهاب ظفر نصاب به پانزده منزل قطع نموده بودند

در وقت ایاب سعادت سائب به پست و یک منزل مقطع دادند

کنار در فرستادن احکام مرده آمار بطریق فطاری که در حواله که تا حین وصول در آنجا است
مدار السلطنه صورت حصول یافت

در منزل سیم هنگام بامداد که بیداد شب تاری را نشان صنایع باری
در دوات تواری خالی ساختند و بیاض و رقی روز روشن نسو را بهر
منهضتلی کرده پرداختند و اعلام اشعه تراب را بخیر آفتاب تراشیده
آیه بابتصر رجلا آیه النهار بصوره را بران صحنه با صدا گشتند **لما**

کند چرخ بر صدای سرور | شد که نور است بر ظلم منصور

نشان بلاغت بیان بامرقضان شان بشارت نامه های شمر بفتح بودند
و سایر حصون که در آن سفرهایون و مخبر از آوارگی و قرار اعدای دین رسیدند

علیه الصلوة من الملك الجبار و مراجعت سلطان مظفر و اصبوب دار السلطنه
جنت آسا انشا و امل نمودند و ابواب سرت و شادمانی را بر قیام انصاف
و بلدان دین سلمانی و ممالک محیه سلطانی گشودند و صحیح بنیان صبا

و سلطان صنا اخبار ارسال و ابلاغ فرمودند **بیت**

رسیده مرده که سلطان دین پناه رسید | ز فتح مانجه را پیش باده رسید

و چون از آن منزل کوچ سعادت محل فرمودند در منزلی دیگر محمد پیکر بخا
او غلی را آغوشی بایش کرده باش هزار سوار سیل رفتار که از غایت کمر و رو
خاک کارهای مرمای شوی ایشانرا افسرده نبی ساخت برای تاخت بدست راست
که بلاد غریبه دیار اهل ادبارت فرستادند و بیاق فرمودند که در آن ولایا
که آق میکند اصلا تعرض حرق نکردند و آنچه بدست افتاد از زاد و زوا
و اسیر و ماده روده و ستاده پش پند و در منازل پشتر برای
محتاجان عسکر مهیا و آماده دارند و ایبر روی الیه نم با عسکر شار الیهما
چنانچه باید بر اسم آن خدمت قیام نمودند و در نواحی بدون عسکر مهیا
ملحق و مقرون گردیدند و قلاعی که هنگام رفتن بطریق امان مفتوح شده بود
بعضی را که اقتضای آن نبود که همان مستحفظان سابق سپارند می سپردند
و جزیه ایشانرا مقر می نمودند که بوسیله یا نوش قوال با منای خراج آن نواحی
برسانند و بعضی را که تغییر ایت داد بعمدان تبدیل می نمودند و در آن ولایا
رای اشرف اعلی چنان اقتضا نمود که با سلوب و طریق سفر سابق در بدو

از آب طونه عبور فرماید و تا آنجا که قلعه بر وارد نیست از ساحل شمالی
 آن نهر بحر نشانه روانه کردند تا قلاع و ارباعی که بر آن جانب است باز
 تحت تصرف توابع کامیاب در آید بنا برین رای زمین امر قضا قرین
 صادر کردید که جسر عظیمی بر سفاین کو قرائن با سلاسل اعمده مماثل در
 مابین بدون وسهریسته که مقابل آنست بسته گردد و زرای عظام هم
 استادان مقدم و انسانی صاحب اهتمام را از پنج منزلی بدون فرستادند
 و مقر نمودند که تا رسیدن ریایات ظفر آیات می باید که آن معبر اتمام یافته باشد
 بمن دولت و اقبال سلطانی آنخان جسر عجیب المبانی که در طول که عرض
 است نهصد و شش ذراع بنایی و در عرض شصت و دو ذراع بود در
 یک روز نیم اتمام یافت و یوم الثانی است و دوم شهر صفر ختم ^{الظفر}
 پرتو اعلام سلطان اسلام بر آن معبر معتبر یافت و چون از آب مذکور رد و با
 عبور لازم بود باز همان مردان کار و استادان مهندسان شعار را پیش ^{دند}
 تا جبری یکر مثل این در پای قلعه بر واردین به بندند و طریق عبور را ^ب
 جزیره سرم بکشایند و قبل ازین در یک منزلی بودند و یا نوش قرائ است ^ل
 مواکب عظمت و جلال نموده بود و شرف دستبوس رسیده و چون ^ط

بندگی و انقیاد و رسوم خدمت غزات و اهل جهاد را درین مدت
 کما یبغی اقامت نموده بود و آثار اطاعت از وظایم برگزیده و اوضاع
 آن مملکت در آن مجال اقتضای آن می نمود که ایالت آن ولایت را بقرال
 مذکور تفویض فرمایند و جزیه او و مالکین را بمبلغی مقطع نمایند بنا برین
 مشارالیه مطرح پرتو انوار عنایت پادشاهی شده بعد از عبور از نهر مذکور
 قرائی مملکت کفر انکروز را با تاج قرونه که سابقا ذکر آن گذشت بدو
 عنایت فرمودند **بیت** نخواهند کان کر کیسه زرد دهد
 بجای زر او شهر و کشور دهد

و جزیه آن ممالک را صد هزار فلوریه فونکی قبول نمود که سال بسال
 بی تفاوت و اسمال با مقدار کثیر از اقسه و موبه و تحف و تبرکات
 آن ولایات بخزانة بحریمات رساند و در سلك سایر سلاطین خراج ^{کذا}
 منسلک باشد و از رای و سخن امرای هرحد بیرون نرود و قاضی و حاکم
 اسلام تعیین فرمودند و از سمانجا مشارالیه را باز گردانیدند الحاصل ^{بمن}
 بندگی آستان سلطانی از مرتبه امارت و بانی برتبه مملکت بانی رسید ^{نظم}

بزرگش بخشد و فرمان ^{دهد}	بشاخ امیدش برآمد ^{بمی}
-----------------------------------	---------------------------------

بکیه حکایت شد این داستان | رودنیک تخت از پی باستان

و همچنین سایر حکام و امرای قلاع نواحی بدون که سرطاعت بر آستان
 صراحت نهاده قبول ادای جزیه و خراج نموده بودند جزیه هر یک را ^{سپاه}
 معین قرار دادند که بمعرفت قرال محصلان و جو جزای آن دیار تسلیم ^{ند}
 و از سطوت تعرض غزات و امرای هر حد در حظیر امان باشند و بعد از کوچ
 و نهضت سمایون ازین منزل که مقابل بدون بود هوا باز بحال اعتدال آمده
 علی الاتصال نقل و بر حال میفرمودند و اهالی و مقیمان قلاع و بلادی که بر آن
 جانب آب طونه بودند آنانکه در حصار خود متکین و قرار نموده و رؤسای ^{ایشان}
 باستان عالمناه آمده سر راه می آوردند و ادای جزیه را کردن نهاده باب
 سلامت را باظهار اطاعت بر خود میکشوند امان نامه داده و حاجی
 بریشان نصب کرده میگذاشتند و میگذشتند و آنها که از بخت برگشته از سر
 مقام خود در گذشته بودند و از پیر غزات شیرمات روبرو و از روبرو بجنه ها
 و کویزگاه ها نهاده بعد از هب بقیه المال تمام دور و قصور ایشان را می خند
 و برج و سوراخ را روی زمین برابری ساختند بلکه اکثر آن بود که غازیان
 بلند خوی بهر سوی می ناخند و آن کفار خاکسار را از آن جنه ها و مغرها

پروان آورده با مال قتل و اسیر می ساختند | بیت

از یمن ابدي خلوص طاعته | و نفع ستم للمريد عبادا

تا آنکه صباح پرافراج دوم شهر ربيع الاول که خورشید جشید صفات
 از ممالک یمن سالک ظلمات به اقالیم سوز جهات خراسید مواکب انجم ^{کب}
 سلطان صاحب قران ظفر قرین از جبر پرتو از دین مانند مواکب اوج عروج
 که برد این منطقه البروج سیر نمایند غنیم و منصور مرور و عبور فرمودند
 و متوجه صوب باصواب دار السلطنه حمت نصاب گردیدند ^{بیت}

محو کجسری بفرایندی بگذشت از آن | در دل آنکس که بودش دشمن آتش در تو

و روز دیگر که از آن مقام کوچ فرمودند وزیر اعظم را که در آن سفر متکفل
 خدمت امیر الامرای روم الی بود و بجا گذاشتند که امرای روم الی را که
 خلعت رضا پوشیده و انامیل بحر تمایل را بوسیده بودند هر یکی را روانه صوب
 مقر ایالت و حکومت خود سازد و دیوان دفتر کرده بعضی همزبان عسکرا
 باعطای تیمار و الکامری سازد و قوانین عدلیت سلطانی را در میان
 رعایای جزیره سرم شایع گرداند و حکام آنرا به سبط مرام عدالت و ^{نصفت}
 وصیت نماید و بعد از آنکه خود بادولت و نشاط قوی بنیاد از جری که در آن

قلعه بفراد بسته بودند گذشتند رایات فتح آیات را با سیر علم آغا و عسکر
 یکنی چری را با سردار ایشان محمد آغا رخصت پیش رفتن داده خودنم با سعادت نال
 و اقبال پی زوال سر روزه کوچ و ارتحال میفرمودند تا آنکه یازدهم شهر ربیع الآخر
سندت و تائید و تسمیاء مانند آثار روح قدسی سکن که در مهبط بدن حلول یافتند
 بدار السلطنة سیمت شمول نزول و دخول فرمودند و علماء و قضاة و اشراف
 و عوام کثیره الاصناف آن بحر عظمت اوصاف بعضی تاسه منزلی و بعضی یاد و نثر
 آن شهر و اکثر در میان روز دخول بزم در یافت شرف استقبال شافیه بودند
 و آنانکه رتبه و لیاقت آن داشتند سعادت رکاب بوس در یافتند و الحمد لله علی توا
 البکم و اعلی علی رسولہ المبعوث الی كافة الائم **قطر**

مرده دولت که عالم زینتی از سر گرفت	باز سلطان سلاطین روی تخت در
زین بشارت در جهان جان ممالک تازه شد	این نوید از سطح غیر نامه انور گرفت
خشم چون عود انداختش بود و چون شکو را	چون زهر سوس بر رخ برین مجر گرفت
آفتاب از بهر آیین مقدم موکبش	خواهد اکون سقف کرد و زانم در زر

تاجهان باشد تخت و تاج باد اسرافاز

کرلوی پای او دین رفیع دیگر گرفت